کتابخانه آستانقدس

اسم کتاب جُنگ المجالس

مصنف

مؤلف شیخ محمود (معانی)

خطی

چاپی

سال چاپ یا تحریر ۱۳۱۶ عدد اوراق ۱۴۳

جزء کتب شماره خصوصی ۱۴۶

شماره عمومی ۱۵۲۳۸ شماره قبض

واقف تاریخ وقف ۱۳۰۱

طول ۲۱/۵ عرض ۱۵/۸ شماره صفحات

۱۳۸۴/۲/۲۱

اوّل — تا روز و شب آینده و رونده است از انقلاب حالات شگفت مدار،

دوّم — چرا کسی از کاری پشیمان گردد که یکبار دیگران از آن کار پشیمان شده باشند،

سیّم — کسی را دوست مدان که راحت خود را در آزار مردم داند،

چهارم — دوست مدان کسی را که دشمن دوستان تو باشد،

پنجم — با مردم ناپرهیزکار دوستی مکن که مردم ناپرهیزکار نه دوستی را سزاوارند و نه دشمنی را،

ششم — پرهیز از نادانی که خود را دانا شمارد،

هفتم — حق گوی اگرچه تلخ باشد،

هشتم — اگر خواهی راز ترا دشمن نداند با دوست خود مگوی،

نهم — مردم بی قدر را زنده مشمار،

بیستم — هرچند کسی دانا باشد و با دانش او خرد نباشد دانش بر او وبال بود

بیست و یکم — هر که آموزش روزگار دانا نکند هیچ دانا در آموزش او کاری وی رنج نبرد که رنج او ضایع خواهد بود،

بیست و دوم — خواهی که مردم نیکخواه تو باشند تو نیکخواه مردم باش

بیست و سیم — رنج دیگران را ضایع مکن تا رنج تو ضایع نگردد

بیست و چهارم — اگر خواهی همه کس دوست تو باشد کینه هیچکس در دل مگیر

بیست و پنجم — اگر خواهی که ترا دیوانه نخوانند آنچه نایافتنی است مجوی

بیست و ششم — اگر خواهی بی اندوه باشی حسود مباش،

بیست و هفتم — اگر خواهی که از رنج دور باشی بهر چه بناچار از دست تو بیرون رود غم مخور،

بیست و هشتم — اگر خواهی با آبروی باشی تواضع و وقار پیشه خود کن

بیست و نهم — اگر خواهی که فریفته نشوی کار ناکرده کرده مشمار

[redacted]

از محلین ۴   از محس

هر جلد روضه خوان

خوان

روضه ...

تعدیئر خود قرار داده است ،
عرض دیگر کراز نماز وروزه واجب تراست اینکه درد همان کرد بیشتر
که بکطرفش کوهی بسیار بلند وطرف دیگر بیشه است -
یکراهی دارد بسیار سخت وپلی دارد مشهور به پل (دختره)
همیشه اتراك (قشقائی) دران مکان مهیب کمین کرده خون
ومال عابرین را بر باد میدهند ،
مطلب دیگر کمتر بن اذروی جریدهٔ (مفتاح الظفر) با زحمت
بسیار وسرمایهٔ اندك بدون استاد عمل صابون عطری را دد
پیش گرفته درست کردم ، وچنان میدانم که در ایران کسی نباشد
که صابون عطری را مثل دغاکو بسازد ،
باید خودان حضرت بدانند که صابون بردو قسم است -
یکی (بطاسی) ودیگر (سودی) این عمل بنده بطاسی است
اهمال وتوانی داشته وان مردم وحشی را بحال خود بگذارند
خونخواری ووحشی گری عصر قلبیم بگذارند ،
خاصّه دراین عهد که میل خاطر مهر مظاهر همایون اقدس
اعلی روحنا فداه امنیّت طرق وانتظام معابر وابرسایر
امور مهمّات ملکی وعسکری ترجیح داده شب وروز
در آسایش عباد ورفاهیّت بلاد بحکّام وولات اوامر
مقدّسهٔ مؤکّده از مصدر ارادهٔ همایونی صادر میشود ،
البتّه منتظریم که شرح اسودگی ان حدود را که اهمّ نقاط داخلهٔ
ایران است عنقریب درج جریدهٔ خود ساخته وازننگ وخجلت این اقوام قبیح
بیرون ائیم ودر نظر رقیبان ودوستان خود روسفید کنیم ،
شرح صابون را هم انشاء الله تعالی عنقریب بطور صحیح درج خواهیم کرد
خداوند اینگونه اشخاص غیرتمند را در مملکت ما فراوان سازد ،

یا هو

عمر اگر خوش گذرد زندگی خضر کم است
ور بنا خوش گذرد نیم نفس بسیار است
کتبه علی محمد التقوی لاریجانی فی لیلة
ثلاث العشرین من ربیع المولود
سنة ۱۳۱۰

هو

هر کس [illegible] ملحوظ — بنویس بیادگار بگذار
خط بر ورق دهر بماند صد سال — بیچاره نویسنده [illegible]

این کتاب را حقیر فقیر العبد الاذل الاحقر [illegible] عماد الدین [illegible]
ابن آقا ملا عبدالله المجتهد [illegible] [illegible]
جناب [illegible] در محرم [illegible] آقا شیخ محمد [illegible]
در خدمت جناب [illegible] آقا شیخ [illegible]
[illegible] بسیار صحیح [illegible]
پیدا کردم [illegible] و رفقا [illegible]
الدنیا [illegible]
و انا بتاریخ ۱۴ شهر ذیقعده الحرام ۱۳۲۱

[illegible]

اهدائی: عبدالعلی رئیس المحدثین
بکتابخانه آستانقدس مشهد
خرداد ۱۳۶۱

٢

پارهٔ از احوالات خواتم پیغمبران محمد صلی الله علیه وآله وسلم

١٢ یا هفدهم است

انحضرت در ماه ربیع الاول و بقولی هشتم یا دهم یا دوازدهم اشهر دوازدهم است اما معراج حضرت انحضرت
و بقولی در شنبه اول ماه ربیع الاول یا در شب بیست هفتم ماه رجب بود در
شب شنبه هفدهم یا بیست و یکم ماه رمضان بود اما وفات انحضرت دوم شهر ربیع الاول و بقولی دوازدهم از ان و بقولی
در صفر و اشهر بیست و هشتم شهر صفر است احوال امام اول امیر المؤمنین ١٢ اما روز ولادت انحضرت سیز
ماه رجب و بقولی هشتم از ان و بقولی هفتم ماه شعبان و بقولی پانزدهم ماه مبارک رمضان قول اول اشهر است

روز وفات بیست و یکم ماه رمضان و بقولی در شب ٢٣ هم بود قول اول اشهر است

احوال فاطمه زهرا ع روز ولادت انحضرت بیستم جمادی الثانی گویند اما روز وفات
در شب سیم ماه رمضان و بقولی بیست پنجم ماه رجب و بقولی که اصح است سیم ماه
جمادی الثانی بوده است احوال امام حسن ١٤ اما روز ولادت انحضرت روز سیم شهر شعبان و بقولی
نیمه ماه رمضان بوده و بقولی شش ماه بوده است اما وفات انحضرت روز چهارم ماه جمادی الاول و بقولی
هفتم صفر و بقولی بیست هشتم صفر و بقولی سلخ ماه صفر بوده است احوال امام حسین ٢ روز ولادت انحضرت
روز سیم ماه شعبان و بقولی پنجم از ماه مذکور و بقولی پنجم شهر ربیع الاول اما روز وفات روز جمعه و بقولی روز
شنبه اما اول اصح است احوال امام زین العابدین ٢ روز ولادت انحضرت پانزدهم شهر جمادی الاول و بقولی
پانزدهم جمادی الثانی و بقولی یازدهم شهر رجب و بقولی پنجم ماه شعبان و بقولی هفتم ماه مذکور و بقولی هشتم شهر
ربیع الاول بوده است وفات انحضرت دوازدهم شهر محرم و بقولی هجدهم از آن و بقولی بیست و پنجم آن
اما احوال امام محمد باقر ٤ روز ولادت انحضرت اول رجب و بقولی [illegible] دویم از آن و بقولی سیم ماه
صفر بوده است وفات انحضرت روز هفتم شهر ذیحجه و بقولی ربیع الاول و بقولی ربیع الثانی
احوال امام جعفر صادق ٤ روز ولادت انحضرت روز هفدهم شهر ربیع الاول
اما روز وفات انحضرت روز بیست پنجم ماه شوال و بقولی بیست و پنجم ماه رجب [illegible]
احوال امام موسی کاظم ٤ روز ولادت انحضرت روز یکشنبه یا سه شنبه هفتم ماه [illegible]
اما روز وفات انحضرت روز جمعه [illegible] پنجم ماه رجب و بقولی [illegible]

[illegible] ١٢٢٢ [illegible]

چهارم از آن وبقولی بیست پنجم از ماه مذکور بوده است احوال امام رضا ع
روز ولادت انحضرت روز سه شنبه وبقولی روز جمعه یازدهم شهر ذی القعده وبقولی ذی حجه و بقولی پنجشنبه یازدهم ماه ربیع الاول
وبقولی پانزدهم شهر ذی قعده بوده است امار روز وفات انحضرت روز جمعه بیست وچهارم
ماه رمضان وبقولی در بیست وسیم آن وبقولی هفدهم ماه صفر وبقولی در سلخ ماه صفر بوده است
احوال امام محمد تقی ع روز ولادت انحضرت روز جمعه دهم ماه رجب وبقولی پانزدهم یا هجدهم
شهر رمضان وبقولی دوازدهم ازان وقول اول اصح است اما روز وفات انحضرت روز سه شنبه
اول شهر ذیقعده وبقولی آخران وبقولی پنجم یا ششم شهر ذیحجه وبقولی آخران بوده است
احوال امام علی نقی ع اما روز ولادت
ولادت انحضرت دوم ماه رجب وبقولی پنجم ازان وبقولی سیزدهم از ماه ذیحجه وبقولی هفدهم از آن بوده است
اما روز وفات انحضرت روز بیست وششم شهر جمادی الاخر وبقولی دوم ماه رجب وبقولی سیم از آن وبقولی
پنجم از آن وبقولی سیزدهم از آن بوده است احوال امام حسن عسکری ع اما روز ولادت انحضرت روز چهارم ربیع
الثانی وبقولی هشتم یا دهم ازان وبقولی دهم ماه رمضان بوده است اما روز وفات انحضرت در غره ماه ربیع الا
اول وبقول اصح در هشتم از آن بوده است احوال امام دوازدهم حضرت صاحب ع اما روز ولادت
انحضرت بقولی سیزدهم شعبان وبقولی چهاردهم ازان وبقول اصح شب پانزدهم از ماه مذکور بوده است

٣

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین وصلی الله علی سید الاولین والآخرین ابا القاسم محمد صلی الله علیه واله
مهر فروغی است از جمال محمد ماه کند سجده بر هلال محمد انچه بتورات وصحف آمد وبانجیل
جلمست یکی قطره از زلال محمد نایست دران دیشه ز آفتاب قیامت انکه کند جای در ظلال محمد
آینه حق نما مشاهده سازی بلکی اگر ذات بمثال محمد خلقت کونین شد که در حرم طاها
همه عالم بر همه ظاهر شود جلال محمد اه گر از ضرب سنگ کینه شکست ند گوهر دندان
بیمثال محمد از حضرت امیر ع روایت کرده اند که حقتعا بود وهیچ خلق با او نبود لیس اول چیزی
که خلق کرد نور حبیب خود محمد ص بود که او را افرید پیش از انکه آب وخاک وعرش وکرسی ولوح وقلم
واسمانها وزمین وبهشت ودوزخ وملائکه وآدم وحوا را بیافریند بچهار صد وبیست چهار هزار سال
چون نور پیغمبر ما محمد ص را خلق کرد هزار سال نزد پروردگار خود ایستاد واو را بپاکی یاد میکرد وحمد
وثنا میگفت وحقتعا نظر رحمت باو داشت ومیفرمود توئی مراد ومقصود من از خلق من وتوئی
برگزیده من از خلق عالم بعزت وجلال خود سوگند یاد میکنم که اگر تو نه بودی افلاک را نمی افریدم
یا محمد هر که ترا دوست دارد من او را دوست میدارم وهر که ترا دشمن دارد من او را دشمن
میدارم پس نور انحضرت درخشان شد وشعاع او بلند شد پس حقتعا ازان نور دوازده حجاب
آفرید حجاب قدرت وحجاب عزت وحجاب عظمت وحجاب هیبت وحجاب جبروت وحجاب رحمت
وحجاب نبوت وحجاب کبریا وحجاب منزلت وحجاب رفعت وحجاب سعادت وحجاب شفاعت
پس حقتعا امر فرمود بنور انحضرت که داخل شود در حجاب قدرت پس داخل شد ودوازده هزار
سال این تسبیح را میگفت سبحان العلی الا اخا دذلیلاً فی دمشق کانّنی من الزنج
عبد غاب عنه نصیره وجدّ رسول الله فی کل مشهد وشیخی امیر المؤمنین امیر

فرمود میگریستند مرا در دمشق با ذلت وخواری بنحویکه غلام سیاه را از زنکبار آورده اند
وحال آنکه جدم رسول خدا است وپدرم امیر المؤمنین وپادشاه عالمیان است
شخص نصرانی از جانب ملک روم نزد یزید آمده بود چون نظرش بر آنسر افتاد بلرزه در آمد وصدا را
بلند کرد وانقدر گریست که ریشش از گریه تر شد گفت ای یزید بدانکه من در زمان جناب
مرد پیری از اهل شام که عارف نبود برتبهٔ حضرت رسول صلی الله علیه وآله واز بلند گفت الحمد لله که خدا
شما را هلاک کرد ومردان شما را کشت ویزید را بر شما مسلط گردانید بیمار کربلا فرمود
الشیخ آیا قرآن خواندهٔ گفت آری آنحضرت فرمود آیا این آیه خواندهٔ قُل لا اَسئَلُکُم عَلَیهِ اَجراً اِلّا المَوَدَّةَ
فِی القُربیٰ گفت بلی خوانده ام حضرت فرمود آیا این آیه را خواندهٔ که وَآتِ ذَا القُربیٰ حَقَّه
عرض کرد بلی خوانده ام حضرت فرمود آیا این آیه را خواندهٔ که وَاعلَمُوا اَنَّما غَنِمتُم مِن شَیءٍ
فَاَنَّ لِلّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِی القُربیٰ عرض کرد بلی خوانده ام باز فرمودند که آیا این آیه
را خواندهٔ اِنَّما یُرِیدُ اللّهُ لِیُذهِبَ عَنکُمُ الرِّجسَ اَهلَ البَیتِ وَیُطَهِّرَکُم تَطهِیراً

ه دو سر از کفار وسه سر از اخیار وابرار تکلم نموده اما دو سر کفار اول سر انوشیروان بود چنانکه
عمار ساباطی نقل نموده که من در خدمت مولای متقیان بودم چون بمدائن رسیدیم آنحضرت
چون از نماز فارغ شد برخواست ودلف بن ابی مخیر که در خدمت آنحضرت بود فرمود با من
بیا وجماعتی نیز از اهل ساباط در خدمت آنحضرت بودند پیوسته در منازل کسری طواف
میکردند تا آنکه نظر آنسرور بر کاسهٔ پوسیدهٔ افتاد پس به بعضی از اصحاب فرمود که این کاسه
را بردار وبایوان کسری بیاور وچون آنحضرت مراجعت فرمود امر نمود که طشتی آوردند که
در آن آب بود وآن کاسه را امر کرد که در آن طشت نهادند آنگاه فرمود که ای کاسه قسم میدهم
ترا که خبر ده من کیستم وتو کیستی پس آن کاسه بزبان فصیح عرض کرد که اما تو امیر مؤمنان
وامام متقین ومن بندهٔ خدا انوشیروان عادلم که بر رعایا بعدل ومهربانی سلوک کردم
اما تابر دین مجوس بودم ومتولد شد در زمان سلطنت من پسر عم تو محمد صلی الله علیه وآله میخواستم
با او ایمان آورم لیکن مشغول بامر دنیا گشتم واین نعمت از من فوت شد وبالفراز دنیا رفتم
پس خداوند رحیم مرا خلاص ساخته از آتش ببرکت عدل وانصاف من ومن در آتشم
لیکن عذاب آتش بمن نمیرسد واحسرتا کاش ایمان آورده بودم ای سید آل محمد وای
امیر امت پس مردم پلید پرستند اما سر دوم سر زوجی بن عمرو بود که محقق مجلسی ره در
بحار الانوار از ابو واعظهٔ مغربی روایت کرده که او گفت من با حضرت امیر ع بودم زمانی که بجنگ
بجاویه میرفت پس در کنار فرات نظر آنحضرت بکاسهٔ افتاد که سالهای دراز براو گذشته بود وبروا
بیت دیگر در حین مراجعت از نهروان بود است بهر حال حضرت فرمود آنرا بیاورید چون آن
کاسه را حاضر ساختند حضرت امیر المؤمنین ع با تازیانهٔ خود او را حرکت داد وفرمود خبر ده

سر از حال خود که فقیری یا غنی شقی یا سعید پادشاهی یا رعیت لیس آن کاله بزبان
فصیح عرض کرد که السلام علیک یا امیر المؤمنین من پادشاه ظالمی بودم و نام من زوری
وبن هرمز است که پادشاه پادشاهان بودم و [illegible] بتصرف من بود همهٔ روی زمین از شرق
و غرب و کوه و صحرا و خشکی و دریا و گرفتم هزار شهر از شهرهای دنیا و کشتم هزار نفر از پادشاهان
صاحب جاه را یا امیر المؤمنین منم آنکس که بنا کردم پنجاه شهر را و ازالهٔ بکارت کردم پانصد هزار
دختر بکر را و خریدم هزار غلام ترکی و هزار بندهٔ ارمنی و هزار بندهٔ رومی و هزار بندهٔ زنجی و هفتاد
دختر از سلاطین بعقد خود در آوردم و نماند جائی از زمین مگر آنکه غالب شدم بران و بر اهل آن
ظلم و ستم کردم و چون ملک موت بر من وارد شد گفت ای ظالم و ای طاغی مخالفت کردی
خدا تعالی را پس از مهابت او اعضای من بارزه در آمد و استخوانهای من در هم شکست و چون ملک
الموت از کار من فارغ شد و مردم از ظلم من خلاص شدند و من معذب در آتشم ابد الابدین و هر
کل [illegible] خدا بر من هفتاد هزار زبانیه از آتش که در دست هر زبانهٔ تازیانه ایست از آتش که
اگر زده شود بر کوههای عالم هر آینه همه در هم سوخته شود و هم چنین بعدد هر موئی که در بدن من
است خدا تعالی موکل ساخته بر من ماری که سر میکند و عقربی که سر نیش میزند وان مار و عقرب ها میگویند
بمن که این مکافات الظلم ها ایست که بر بندگان خدا کردهٔ پس آن استخوان کله ساکت شد و تما
می لشکر آنحضرت بگریه در آمدند و بر فرق خود میزدند و فریاد میکشیدند و اما آن سه سری که از اخیار و اهل
یقین تکلم کردند اول سر مبارک یحیی مظلوم بود که چون او را در مجلس پادشاه فاسقی زانی شارب خوا
را آوردند آن سر بتکلم آمد و بزبان فصیح و بلند فرمود که ایها الملک لا تزن فان عمر الزانی قصیر
اما سر دوم سر سعید بن جبیر بود که چون بحکم ناحق محکوم حجاج لعین آن مؤمن پاک دین

بقتل رسید سه مرتبه سر وی گفت لا اله الا الله در مرتبه اول چنان فصیح گفت که حجاج
و تمام حاضرین فهمیدند و در مرتبهٔ ثانی بفصاحت اول نگفت و در مرتبهٔ سیم کلمات را
شکسته شکسته و پریشان بیان کرد که بفصاحت مرتبهٔ دوم نبود اما سر سیم سر حسین ع
بود که در چند موضع تکلم فرمود بقرآن و غیر قرآن الا شخص نصرانی از جانب پادشاه روم نزد
یزید پلید بود و حاضر بود در مجلس که سر حسین ع را حاضر کرده بودند چون نظرش بران سر افتاد صدا را
بگریه بلند کرد و گفت ای یزید بدانکه من در زمان حضرت رسول صلعم بتجارت بمدینه رفته بودم خواستم
هدیهٔ بجهة آنحضرت ببرم پرسیدم که از چه چیز خوششان می آید گفتند از بوی خوش پس دو دانه
مشک برداشتم و رفتم نزد آنحضرت و آن حضرت در خانهٔ ام سلمه بود چون بخدمت آنحضرت رسیدم
نوری از آنجناب مشاهده کردم دلم شاد شد و محبتش در دلم قرار گرفت سلام کردم و هدیهٔ خود را
در پیش آنحضرت گذاردم فرمود چیست عرض کردم هدیه ایست فرمود اسمت چیست عرض کردم
عبد الشمس فرمود بدل کن اسمت را عبد الوهاب اسم میگذارم اگر تو اسلام را قبول میکنی من هدیهٔ
ترا قبول میکنم چون در خلق و خلق او [illegible] نظر کردم دانستم که او همان پیغمبریست که
عیسی خبر داده بود پس مسلمان شدم و بروم برگشتم و اسلام خود را مخفی داشتم و من با پنج
پسر و چهار دختر مسلمان میباشیم بدان ای یزید که روزی در خدمت پیغمبر بودم در مسجد
که صاحب همین سر با برادرش امام حسن ع آمدند عرض کردند ای جد بزرگوار با برادرم کشتی
گرفتیم تا ببینیم که قوت کدام بیشتر است هیچکدام غالب نشدیم حضرت فرمود این
امر لایق شما نیست شما هر یک خطی بنویسید هر کدام نیکتر نوشتید قوت او زیادتر است
رفتند هر یک سطری نوشتند و بخدمت جد خود آوردند حضرت فرمود من [illegible] نزد پدر [illegible]
تا حاکم شود میان شما مقصود آنحضرت از این کلام این بود که دل ایشانرا نشکند ایشان رفتند
و آنحضرت با ایشان برخاست و رفت [illegible] پس رفتند خدمت پدر خود حضرت امیر ع آنحضرت تامل در

سر از حال خود که فقیری یا غنی شقی یا سعید پادشاهی یا رعیت پس آن کله بزبان
فصیح عرض کرد که السلام علیك یا امیر المؤمنین من پادشاه ظالمی بودم ونام من زوی
وبن هرمز است که پادشاه پادشاهان بودم و [illegible] بتصرف من بود همهٔ روی ز...
وغرب وکوه وصحرا وخشکی ودریا وگرفتم هزار شهر از شهرهای دنیا وکشتم هزار د...
صاحب جاه را یا امیر المؤمنین منم آنکس که بنا کردم پنجاه شهر را وازالهٔ بکارت کردم ...
دختر بکر را وخریدم هزار غلام ترکی وهزار بندهٔ ارمنی وهزار بندهٔ رومی وهزار بند...
دختر از سلاطین بعقد خود در آوردم ونهادند تاج از زمین مگر آنکه غالب شدم ...
ظلم وستم کردم وچون ملك موت برمن وارد شد گفتا ای ظالم وای طاغی مخالف
خدا تعالی پس از مهابت او اعضای من بارزه در آمد واستخوانهای من درهم شکس...
الموت از کار من فارغ شد ومردم از ظلم من خلاص شدند ومن بعذاب در آتشم ابد...
که ساخته است خدا برمن هفتاد هزار زبانیه از آتش که در دست هر زبانهٔ تازیانه ای...
اگر زده شود بر کوههای عالم همه درهم سوخته شود وهم چنین بعدد هر ...
است خدا تعالی موکل ساخته برمن مارها که میگزند وعقربها که سر نیش میزنند وان مار وعقربها میگویند
بمن که این مکافات انظلمها الیست که بر بندگان خدا کردهٔ پس آن استخوان کله ساکت شد وتما
می لشکر آنحضرت بگریه در آمدند وبر فرق خود میزدند وفریاد میکشیدند وآنان سه سری که از اخیار واهل
یقین تکلم کردند اول سر مبارك یحیی مظلوم بود که چون او را در مجلس پادشاه فاسقی زانی شارب خوا
را آوردند آن سر بتکلم آمد وبزبان فصیح وبلند فرمود که ایها الملك لا تزن فان عمر الزانی قصیر
اما سر دوم سر سعید بن جبیر بود که چون بحکم نامحکوم [illegible] ملعون حجاج لعین آن مؤمن پاك دین

بقتل رسید سه مرتبه سر و گفت لا اله الا الله در مرتبه اول چنان فصیح گفت که حجاج
وتمام حاضرین فهمیدند ودر مرتبهٔ ثانی بفصاحت اول نگفت ودر مرتبهٔ سیم کلمات را
[illegible] ... حین ...

مجلهٔ الاسلام جلد اول از سال هفتم ص ۱۹
فداکاری حسینی همه مسلمین و واقعه کربلا نه تنها محیط عالم تشیع و ممالک اسلامیه را متزلزل ساخته بلکه هر یک از ملل متنوعه
دنیا که از تاریخ کربلا و فجایع بنی امیه هم و اطلاع پیدا کرده اند در عشره عاشورا منقلب شده بنای تعزیه داری و
سوگواری گذارده اند و مظالم امویه را گوشزد اقوام و ملل عالم کرده اند

که صاحب همین سر با برادر نش امام حسن ع آمدند عرض کردند ای جد بزرگوار با برادرم مسی
کرده ایم فتی رم تا ببینیم که قوت کدام بیشتر است هیچکدام غالب نشدیم حضرت فرمود این
امر لایق شما نیست شما هر یك خطی بنویسید هر کدام نیکتر نوشتید قوت او زیادتر است
رفتند هر یك سطری نوشتند وبخدمت جد خود آوردند حضرت فرمود من نمی بینم پدر خود را
تا حاکم شود میان شما مقصود آنحضرت از اینکلام این بود که دل ایشانرا نشکند ایشان رفتند
وآنحضرت با ایشان برخاست ورفت [illegible] پس رفتند خدمت پدر خود حضرت امیر ع آنحضرت تامل در

سر از حال خود که فقیری یا غنی شقی یا سعید پادشاهی یا رعیت پس از کله بزبان
فصیح عرض کرد که السلام علیك یا امیر المؤمنین ع من پادشاه ظالمی بودم و نام من ذوی
و بن هرمز است که پادشاه پادشاهان بودم و ... بتصرف من بود همه روی زمین
و غرب و کوه و صحرا و خشکی و دریا و گرفتم هزار شهر از شهرهای دنیا و کشتم هزار نفر
صاحب جاه را یا امیر المؤمنین منم آنکس که بنا کردم پنجاه شهر را و ازالهٔ بکارت کردم ...
دختر بکر را و خریدم هزار غلام ترکی و هزار بندهٔ ارمنی و هزار بندهٔ رومی و هزار بنده
دختر از سلاطین بعقد خود در آوردم و نماند جائی از زمین مگر آنکه غالب شدم بر
ظلم و ستم کردم و چون ملك موت بر من وارد شد گفت ای ظالم و ای طاغی مخالف
خدا تعالی پس از مهابت او اعضای من پاره پاره شد و استخوانهای من در هم شکست
الموت از کار من فارغ شد و مردم از ظلم من خلاص شدند و من معذب در آتشم ابد
کل ساخته است خدا بر من هفتاد هزار زبانیه از آتش که در دست هر زبانهٔ تازیانه ایست
اگر زده شود بر کوههای عالم هر آینه همه در هم سوخته شود و هم چنین بعدد هر موئی که در بدن من
است خدا تعالی موکل ساخته بر من ماری که سر میکند و عقربی که سر نیش میزند و آن مار و عقربها میگزند
بمن که این مکافات ان ظلمهائیست که بر بندگان خدا کرده پس آن استخوان کله ساکت شد و تمام
می لشکر آنحضرت بگریه در آمدند و بر فرق خود میزدند و فریاد میکشیدند و اما آن سه سری که از اخیار و اهل
یقین تکلم کردند اول سر مبارك یحیی مظلوم بود که چون او را در مجلس پادشاه فاسق زانی شارب خمر
را آوردند ان سر بتکلم آمد و بزبان فصیح و بلند فرمود که ایها الملك لا تزن فان عمر الزانی قصیر
اما سر دوم سر سعید بن جبیر بود که چون بحکم ناحق ... مظلوم حجاج لعین آن مؤمن پاك دین

بقتل رسید سه مرتبه سر او گفت لا اله الا الله در مرتبهٔ اول چنان فصیح گفت که حجاج
و تمام حاضرین فهمیدند و در مرتبهٔ ثانی بفصاحت اول نگفت و در مرتبهٔ سیم کلمات را

پسر و چهار ...
که صاحب همین سر با برادرش امام حسن ع آمدند عرض کردند ای جد بزرگوار با برادرم مشقی
کرده ایم و نوشته ایم تا ببینیم که خط کدام بهتر است هیچکدام غالب نشدیم حضرت فرمود این
امر لایق شما نیست شما هر یك خطی بنویسید هر کدام نیکوتر نوشتید قوت او زیادتر است
رفتند هر یك سطری نوشتند و بخدمت جد خود آوردند حضرت فرمود من حاکم نیستم نزد پدر خود بروید
تا حاکم شود میان شما مقصود آنحضرت از اینکلام این بود که دل ایشانرا نشکنند ایشان رفتند
و آنحضرت با ایشان برخاست و رفت ... پس رفتند خدمت پدر خود حضرت امیر ع آنحضرت تامل در

انکه نخواست دل هیچیک را بشکند ایشان به خدمت ایشان رفتند و واقعه را بیان کردند فاطمه متفکر
شد که جد و پدر هیچیک خواطر ایشان را ملول نکردند من چکنم پس فرمود انور دیده‌های من قلاده‌ای نور
بر شما نثار میکنم هر کدام بیشتر از دانه‌های آن برچید قوت او زیادتر است و قلاده‌اش هفت دانه مروارید بود
پس آنرا پاره کرد بر سر ایشان ریخت هر یک از آن سه دانه برچیدند و هر یک خواستند که آن
دانه دیگر را بردارند که خداوند جلیل بجبرئیل امر فرمود که خود را با شتاب و ببال خود دانه مروارید
را دو نصف نما تا هر یک از آن نصفی بردارند مبادا دل یکی از ایشان بشکند پس
جبرئیل در رسید و ببال خود آن لؤلؤ را دو حصه نمود و هر یک نصفی را برداشتند یا یزید
پیغمبر خدا نخواست دل ایشان بشکند بجهة ترجیح احدی [illegible] یکی از ایشان و همچنین
امیر المؤمنین ع و فاطمه و همچنین خدا تعالی نخواست دل ایشان را بشکند و تو چنین یکی
که سر او را میبری و با این خواری در مجلس خود حاضر میکنی اف لک و لدینک یا یزید اف
باد بر تو و بر دین تو ای یزید پس برخواست و انگشت مطهر را برداشت و میبوسید و میگفت
وی گفت ای حسین گواه باش که من جان خود فدا نمودم آخر یزید ملعون او را به قتل رسانید در
سوزی حسنین وارد بر جد خود حضرت شدند انحضرت که ایشان را دید بغل گشود و آن دو نور دیده
خود را در بغل کشید و ایشان را در دو طرف خود نشانید و لبهای حسن را بوسید و بعد از آن حلقوم
حسین را بوسید امام حسین از بوسیدن لبهای برادر و نبوسیدن لبهای او ملال بخاطر او رسید و گریان
شد به نزد مادر آمد و عرض کرد که جدم لبهای برادرم را بوسید و حلقوم مرا مادر نمیدانم من عیب دارد
که جدم کراهت داشت حضرت فاطمه که این را شنید برخواست و بخدمت حضرت رسول رفت و عرض کرد
که چرا دل حسین را بدرد آوردی لبهای حسن را بوسیدی و حلقوم او را ملاحظه [illegible] او عیبی

داد حضرت رسول ص گریست و فرمود که ای فاطمه در این سرها لیست که نگفتن آن بهتر است
حضرت فاطمه مبالغه نمود انحضرت فرمود که ای فاطمه بدان که تقدیر چنان شده که در وقتیکه من
و تو و مرتضی علی نباشیم حسن را زهر بنوشانند و او را هلاک کنند اما حسین را در زمین کربلا شهید نما
یند با این جهت من دهن حسن و حلقوم حسین را بوسیدم فاطمه که این را شنید گریان شد و ناله
از دل برآورد و عرض کرد ای پدر بزرگوار حسین من در چه ماهی کشته خواهد شد و در کدام
زمین مدفون خواهد شد حضرت فرمود کشته خواهد شد در روز عاشورا و دفن خوا
هد شد در زمین کربلا و بعد از او طفلان و اهلبیت او را اسیر خواهند کرد حضرت فاطمه
که این را شنید صدا بگریه بلند کرد و عرض کرد ای پدر حسین بعد از من کسی را نخواهد داشت که برای او
گریه کند و تعزیه او را بدارد حضرت فرمود که ای فاطمه در این خصوص غم مخور که او را
شیعیان و دوستان خواهد بود که از وقت شهادت او تا انقراض عالم دیده‌های ایشان
گریان باشد از برای حسین تو فاطمه عرض کرد که ای پدر پس مادر عوض با ایشان چه خواهیم
کرد حضرت فرمود چون روز قیامت شود من و تو دامن شفاعت را بر میان بسته من
شفاعت مردان نمایم و تو شفاعت زنان را

اخبار ما از صالح بن سعید روایت کرده اند که گفت روزی داخل سر من رای شدم در حالتی که
امام علی النقی را [illegible] پس بخدمت آن جناب رفتم و عرض کردم که این ستمکاران در همه امور سعی
میکنند در اطفای نور شما و پنهان کردن ذکر شما را تا آنکه شما را در چنین جائی فرود آور
دند که محل نزول گدایان و غریبان بی نام و نشان است حضرت فرمود که ای پسر سعید هنوز

[illegible]

تو در معرفت قدر و منزلت ما در این پایه و کمان مکن که اینها با رفعت شان ما منافات

دارد و نمیدانی کسی که خدا بلند کرده با اینها پست نمیشود پس بدست مبارک خود اشاره

کرد بجانبی چون بان جانب نظر کردم بستانها دیدم بانواع ریاحین آراسته و باغها دیدم

بانواع میوه‌ها پیراسته و نهرها دیدم که در میان باغها جاری بود و قصرها و حوران و

غلمان در آنها مشاهده کردم که هرگز نظیر آنها را خیال نکرده بودم از مشاهده این حال احوال

من دگرگون شد پس حضرت فرمود ما هر جا که باشیم اینها از برای ما مهیا است و در کار

وان سرای گدایان نیستیم اما متوکل لعین در مدت حیات خود حیله‌های بسیار برای دفع

آن جناب برانگیخت اما معجزات بسیار از آن جناب مشاهده کرد تا آنکه بنفرین آن جناب

هلاک شد و آسیبی بان جناب نتوانست رسانید ا ا ا ا اخر الامر معتمد عباسی آن حضرت را بزهر

شهید کرد و در وقت شهادت آنجا غیر از امام حسن عسکری کسی نزد آنجناب نبود

اما در جنازه آن جناب جمیع امرا و اشراف حاضر شدند و حضرت امام حسن عسکری در جنا

زه پدر خود گریبان چاک کرد و خود متوجه غسل و کفن و دفن پدر بزرگوار خود گردید و آن

جناب را در حجره که محل عبادت آنجناب بود دفن کردند

[illegible]

در بیان تاریخ ولادت و اسم و کنیت و لقب حضرت امام محمد باقر است شیخ طوسی روایت

کرده است که ولادت آنحضرت در روز سه شنبه غره ماه رجب واقع شد و بعضی سیم ماه صفر نیز

گفته‌اند و ولادت آنحضرت در مدینه مشرفه بود اما اسم شریف آنحضرت محمد بود و کنیت آنحضرت

ابو جعفر و القاب آن حضرت باقر و شاکر و هادی بود است و مشهورترین لقبهای آنحضرت

باقر بود زیرا که حضرت رسول ص بجابر انصاری فرموده که خواهی یافت یکی از فرزندان

ولادت امام محمد باقر ع

مرا که لقب او باقر باشد بواسطه آنکه علم را [illegible] میشکافد برای مردم اما

مادر آنحضرت فاطمه دختر امام حسن ع بود از حضرت صادق روایت کرده‌اند که هرگاه یکی

از مادران ائمه معصومین صلواة الله علیهم اجمعین یکی از ایشان حامله میشود

در آن روز او را سستی حاصل میشود مانند غش پس مردی را در خواب می بیند که او را

بشارت میدهد بفرزند دانا و چون از خواب بیدار میشود از جانب راست خود از کنار خانه

صدائی میشنود که گوینده میگوید که حامله شدی به بهترین اهل زمین و باز

گشت تو بسوی خیر و سعادت است و بشارت باد ترا بفرزند تو باد پس در خود

ثقل و گرانی نمی یابد تا آنکه نه ماه از حمل او میگذرد و پس روز ولادت صدای

بسیار از ملائکه از خانه خود میشنود اما چون شب ولادت میشود نوری در

خانه خود مشاهده میکند که دیگری آن نور را نمی بیند بعد از آن امام پس امام

بزیر نمی آید بلکه مربع و نشسته از مادر متولد میشود چون بزمین میرسد روی

به قبله میگرداند و سه مرتبه عطسه میکند و بعد از آن حمد حقتعالی میگوید امام

ختنه کرده و ناف بریده متولد میشود

ولادت امام علی نقی ع

در بیان ولادت و اسم و لقب امام دهم است اما اسم شریف آن جناب علی بود

و کنیتش ابو الحسن و مشهورترین القاب آن حضرت نقی و هادی بود اما روز ولادت

آنجناب روز دوم رجب و بقولی پنجم از آن و بقولی سیزدهم رجب واقع شد از حضرت

صادق ع روایت کرده‌اند که چون حقتعالی خواهد که امامی را خلق نماید [illegible] شربتی از

بهشت برای پدران امام میفرستد چون تناول مینماید نطفه امام منتقل میشود چون آن

نطفه مبارک برحم مادر منتقل میگردد صدای مردم را میشنود چون امام بزمین می آید

حقتعالی عمودی از نور در میان آسمان و زمین بلند میکند و ملکی بر بازوی راست

تو در معرفت قدر و منزلت ما در این پایهٔ و گمان میکنی که اینها با رفعت شان ما منافات
دارد و نمیدانی که کسی را که خدا بلند کرده پایهها اپست نمیشود پس بدست مبارک خود اشاره
کرده بجانبی چون بان جانب نظر کردم بستانها دیدم بانواع ریاحین آراسته و باغها دیدم
بانواع میوهها پیراسته و نهرها دیدم که در صحن آن باغها جاری بود و قصرها و حوران و
غلمان در آنها مشاهده کردم که هرگز نظیر آنها را خیال نکرده بودم از مشاهدهٔ این حال احوال
من دگرگون شد پس حضرت فرمود ما هر جا که باشیم اینها از برای ما مهیاست و در کار
وان سرای گدایان نیستم اما متوکل لعین در مدت حیات خود حیلههای بسیار برای دفع
آن جناب برانگیخت اما معجزات بسیار از آن جناب مشاهده کرد تا آنکه بنفرین آن جناب
هلاک شد و آسیبی بان جناب نتوانست رسانند اما آخر الامر معتمد عباسی آن حضرت را
مسموم شهید کرد و در وقت شهادت آنجا غیر از امام حسن عسکری کسی نزد آن جناب نبود
اما در جنازهٔ آن جناب جمیع امرا و اشراف حاضر شدند و حضرت امام حسن عسکری در جنا
زهٔ پدر خود گریبان چاک کرده و خود متوجه غسل و کفن و دفن پدر بزرگوار خود گردید و آن
جناب را در حجرهٔ که محل عبادت آنجناب بود دفن کردند

در بیان تاریخ ولادت و اسم و کنیت و لقب حضرت امام محمد باقر است شیخ طوسی روایت
کرده است که ولادت آنحضرت در روز سه شنبه غرهٔ ماه رجب واقع شد و بعضی سیم ماه صفر نیز
گفتهاند و ولادت آنحضرت در مدینهٔ مشرفه بوده است اما اسم شریف آنحضرت محمد بود و کنیت آنحضرت
ابو جعفر و القاب آن حضرت باقر و شاکر و هادی بوده است و مشهورترین لقبهای آنحضرت
باقر بود زیرا که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بجابر انصاری فرموده که خواهی یافت یکی از فرزندان

و از نعمتها است که از جناب او متفضل اند

حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود

بهترین مردم کسیست که با وجود قدرت مکافات
غیظ خود را فرو خورد و مقصر را عفو نماید حسن مردم
و صلت نمودن او است قبل از معرفت خودش
افضل جهاد آنست که شخص وزرا شام کنند و کسیرا
نرنجاند زبان هر کس مرجع سر رنجاندن اهل جهنم است
بدترین مردم کسانند که دین خود را بدنیا عوض کنند
و بدتر از آنکه دین خود را برای دنیای دیگری بباد فنا دهند
هر کس عقیدهٔ مستقیم دارد برای رضای خلق خدا را ناراضی نکند

باز هم حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند یا علی بدترین
ایام وقتیست که جباران غنایم گیرند و مسلمین
زکوة ندهند و مردمان زنان خود را اطاعت
کنند و البته حریر بپوشند پدران و مادران را
برانند و در امانات مردم خیانت کنند و خمر را
بسهل نوشند زنها در مجالس با واز ساز رقص
کنند ناکس ترین مردمان سید قوم شود
و در مساجد بیرون ذکر خدا آواز بلند آید
و مردمان مثل گرگان درنده باشند و هر کس
کرلت نیست او را مید زند

تا خدا برای مردم اما
روایت کرده اند که هرگاه کسی
ی از ایشان حامله میشود
را در خواب می بیند که او را
نب راست خود از کنار خانه
رین اهل زمین و باز
بفرزند تو باد یکی در خود
ن روز ولادت صدای
ولادت میشود نوری در
با آسمان پدران امام پس بام سرش
ن بر زمین میرسد روی محجا
مسلمین ن حمد حقیقتا میگوید امام

ولادت امام علی نقی علیه السلام

ولادت آن جناب علی بود
بی بود اما روز ولادت
دهم رجب واقعه شد از حضرت
نماید ... بر این از
امام منتقل میشود چون آن
مود چون امام بر زمین می آید
و ملکی بر بازوی راست

ما که لق
ما در ا
از ماد
در آن
بشار
صدای
گشت
تقل و
بسیا
خانهٔ
بر
نب
ختنه
در بیا
و لیتن
آن جا
صاد
بهشت
نطفهٔ
حقتع

تو در معرفت قدر و منزلت ما در این پایهٔ و گمان میکنی که اینها با رفعت شان ما منافات
دارد و نمیدانی که کسی که خدا بلند کرده باینها الیت نمیشود پس بدست مبارک خود اشاره
کرده بجانبی چون بان جانب نظر کردم بستانها دیدم بانواع ریاحین آراسته و باغها دیدم
بانواع میوه‌ها پیراسته و نهرها دیدم که در صحن آن باغها جاری بود و قصرها و حوران و
وغلمان در آنها مشاهده کردم که هرگز نظیر آنها را خیال نکرده بودم از مشاهدهٔ این حال احوال
بهتر گردید پس حضرت فرمود ما هر جا که باشیم اینها از برای ما [illegible] مهیاست و در کار
وان سرای گدایان نیستم اما متوکل لعین در مدت حیات خود حیله‌های بسیار برای دفع
انجناب برانگیخت اما معجزات بسیار از انجناب مشاهده کرده تا آنکه نفرین انجناب
هلاک شد و آسیبی بان جناب نتوانست رساند الا آخر معتمد عباسی آنحضرت را بزهر
هم شهید کرد و در وقت شهادت انجناب غیر از امام حسن عسکری کسی نزد انجناب نبود
اما در جنازهٔ انجناب جمیع امرا و اشراف حاضر شدند و حضرت امام حسن عسکری در جنا
زهٔ پدر خود گریبان چاک کرده و خود متوجه غسل و کفن و دفن پدر بزرگوار خود گردید و آن
جناب را در حجرهٔ که محل عبادت انجناب بود دفن کردند [illegible]

در بیان تاریخ ولادت و اسم و کنیت و لقب حضرت امام محمد باقر است شیخ طوسی روایت
کرده است که ولادت آنحضرت در روز سه شنبه غرهٔ ماه رجب واقع شد و بعضی سیم ماه صفر نیز
گفته‌اند و ولادت آنحضرت در مدینهٔ مشرفه بود اما اسم شریف آنحضرت محمد بود و کنیت آنحضرت
ابو جعفر و القاب آنحضرت باقر و شاکر و هادی بود است و مشهورترین لقبهای آنحضرت
باقر بود زیرا که حضرت رسول صلعم بجابر انصاری فرمود که خواهی یافت یکی از فرزندان

و در سنه الست کرم انجناب ٩ شعبان شهید شد

...بشت خدا برای مردم اما
...دق روایت کرده‌اند که هرگاه کسی
...پیکی از ایشان حامله میشود
...ردی را در خواب می بینند که او را
...د از جانب راست خود از کنار خانه

...بهترین اهل زمین و باز
...بتر ابفرزند تو باد یکر در خو
...د و پس روز ولادت صدای
...ب ولادت میشود نوری د
...بیند با کر پدران امام پس امام سر
...ز چون بزمین میرسد روی
...لد از آن حمد حقتعالی میگوید امام

ولادت امام علی نقی ع

...شریف انجناب علی بود
...هادی بود اما روز ولادت
...بیز دهم رجب واقع شد از حضرت
...خلق نماید [illegible] صفت برکت از
...طفهٔ امام منتقل میشود چون ان
...بشنود چون امام بزمین می آید
...ند و ملکی بر بازوی راست

آنحضرت این آیه را میخواندند وتمت کلمة ربك صدقا وعدلا لا مبدل لکلماته وهو
السمیع العلیم و مادر آن جناب ام ولدی بود که او را سمانهٔ مغربیه میگفتند و بعد از آنحضرت که امام
محمد تقی ع بوده است کلینی و ابن بابویه و دیگران روایت کرده اند که چون آنحضرت امام
جعفر صادق ع شد دیدهای خود را گشود و فرمود که خویشان مرا جمع کنید چون همه جمع
شدند بسوی ایشان نظری فرمود و فرمود که شفاعت ما نمیرسد بکسی که نماز را سبک
شمارد و اعتنا بشان آن ننماید پس فرمود که هفتاد دینار طلا بحسن افطس که پسر عم آنجناب
بود بدهند و برای هر یك از اقارب خود وصیتی فرمود پس سالمه آزاد کردهٔ آنجناب بود عرض
کرد که برای افطس وصیت فرمودی که او کارد بر شما کشیده و ارادهٔ قتل شما کرد فرمود
که تو میخواهی که من قطع رحم کنم و از آنها نباشم که خدا مدح کرده است ایشان را
بصلهٔ رحم پس فرمود ای سالمه وصیت میکنم ترا که خدا الله بهشت را آفرید و آن را خو
شبو گردانید و بوی آن تا دو هزار سال راه میرسد اما نمیشنود بوی آن را عاق پدر و مادر و
و قطع کنندهٔ رحم اما روز وفات آنحضرت روز پانزدهم ماه رجب و بقولی بیست و پنجم از آن بوده است
ابن بابویه و دیگران روایت کرده اند که آخر امر آنحضرت را بامر منصور ملعون بزهر شهید کردند
و گویند که آنحضرت را به انگور زهرآلود شهید کرده اند از دعبل خزاعی روایت کرده اند که گفت چون
قصیدهٔ تائیهٔ خود را بخدمت حضرت امام رضا ع خواندم و جوایز عظیمه از آن حضرت یافتم برگشتم چون بشهر
رسیدم شبی نشسته بودم در منزل خود و قصیدهٔ در مدح اهلبیت انشاء میکردم ناگاه کسی در زد
گفتم کیستی گفت یکی از برادران توام چون در را گشودم شخصی داخل شد که او را نمیشناختم و از دیدن

او خوفی عظیم بمن مستولی شد چون داخل شد در کنار خانه نشست و گفت مترس من برادر توام
از جن و در شب ولادت تو متولد شده ام و میخواهم حدیثی برای تو نقل کنم که موجب سرور
و مزید بصیرت تو گردد بدان ای دعبل که من از دشمنان علی بن ابی طالب ع بودم
شبی با گروهی از جن بیرون آمدیم به جهت اضلال مردم پس بگروهی رسیدیم که متو
جه زیارت حضرت امام حسین ع بودند چون خواستیم که آسیبی بایشان برسانیم دیدیم که ملائکهٔ
بسیار از آسمان و زمین بایشان احاطه کرده اند و نمیگذارند که ما نزدیك ایشان برویم و شر
جانوران زمین را از ایشان دفع میکنند پس بر من بزرگواری اهلبیت معلوم شد و تایب
شدم و با ایشان متوجه زیارت آن حضرت شدم و همراه ایشان بحج رفتم و زیارت حضرت رسول ص کردم
پس در آن جا بمرد جنوری رسیدم که جماعت بسیاری بدور او جمع شده و مسایل دین
خود را از او میپرسیدند گفتم این مرد کیست گفتند این امام جعفر صادق ع است پس نزدیك
او رفتم و سلام کردم جواب فرمود و فرمود که خوش آمدی ای اهل عراق آیا بخاطر داری آن
شبی را که در کربلا متعرض دوستان ما شدی و کرامت ایشان نزد تو ظاهر شد و توبه کردی
و خدا الثناء تو را امرزید عرض کردم حمد میکنم خداوندی را که منت گذاشت بمن بمعرفت
شما و روشن گردانید دل مرا بنور هدایت شما پس عرض کردم که حدیثی بمن روایت فرما که
بآن مشرف گردم و باهل خود بر گردم فرمود که خبر داد مرا پدرم از پدر خود و او از پدر خود امام
حسین ع و او از پدر خود علی بن ابیطالب ع که حضرت رسول ص فرمود که یا علی حرام است به پیغمبران
تا من داخل شوم و باوصیای پیغمبران تا تو داخل شوی و بامتهای پیغمبران تا امت من داخل
شوند یا علی سوگند یاد میکنم بخداوندی که مرا براستی فرستاده است که داخل بهشت
نمیشود احدی مگر آنکه با تو نسبتی یا وسیلهٔ درست کند و وسیله از حسین ع و اشاک بر حسین ع

چیست

در بیان ولادت امام محمد تقی ع

از حکیمه خاتون جلیلهٔ محترمهٔ امام موسی کاظم ع روایت کرده اند که فرمود روزی برا
درم امام رضا ع مرا طلبید و فرمود که ای حکیمه امشب فرزند مبارک خیزران
متولد میشود باید که در وقت ولادت او حاضر شوی من در خدمت ان حضرت ماندم
چون شب در امد مرا با خیزران و زنان قابله در حجره در اورد و از حجره بیرون رفت و چرا
غی نزد ما افروخت و در را بر روی ما بست چون او را درد زایدن گرفت و او را بر بالای طشت نشانیدیم
چراغ خاموش شد چون بخاموشی چراغ مغموم شدیم ناگاه دیدیم که ان خورشید فلک امامت
از افق رحم طالع گردید و در میان طشت نزول فرمود و بر ان حضرت پردهٔ نازکی احاطه کرده بود مانند
جامه و نوری از ان حضرت ساطع بود که تمام ان حجره منور شد و ما از چراغ مستغنی شدیم پس ان نور مبین
را سر بر گرفته حضرت رضا را برگرفتم و در دامن خود گذاشتم و ان پرده را از خورشید جمالش دور کردم
ناگاه امام رضا ع به حجره در امد بعد از انکه او را در جامه های طهر پوشیده بودیم و ان گوشوا
ر عرش امامت را از ما گرفت و در گهوارهٔ عزت و کرامت گذاشت و ان مهد شرف
و عزت را بمن سپرد و فرمود که از این گهواره جدا مشو چون روز سیم ولادت ان جناب
شد دیدهٔ حقیقت بین خود را بسوی اسمان گشود و بجانب راست و چپ نظر کرد و بزبان
فصیح ندا کرد که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله ص چون این حالت را
از ان نور دیده خود مشاهده کردم بخدمت حضرت رضا ع شتافتم و انچه دیده و شنیده بودم بخدمت
ان جناب عرض کردم حضرت فرمود که ان چه بعد از این از عجایب احوال او مشاهده خواهی نمود
زیاده است از انچه اکنون بمشاهده کردهٔ

در بیان ولادت حضرت علی ابن الحسین ع

پس حضرت رضا فرمود که حقتعالی بمن فرزندی عطا کرده است که شبیه است بموسی بن عمران
که دریاها را بشکافت و نظیر عیسی بن مریم است که حقتعالی مقدس گردانیده بود مادر
او را پس فرمود که این فرزند من بجور و ستم کشته خواهد شد و بر او خواهند گریست اهل
اسمانها بزید حمیت مثل اینکه حسین متولد شد که حضرت رسول خدا ص فرمود به فا
طمه که این فرزند مرا شهید خواهند کرد و در مصیبت او اسمان و زمین خواهد گریست

شیخ طوسی و سید بن طاوس ذکر کرده اند که ولادت با سعادت ان جناب در پانزدهم
ماه جمادی الاول و بقول شیخ طبرسی در روز پانزدهم ماه جمادی الثانی واقع شد
اما بعضی گفته اند که در [redacted] نهم ماه شعبان واقع شده است و بقولی پنجم ماه شعبان بوده
است اما مادر ان جناب موافق مشهور شهربانو دختر یزدجرد بن شهریار پادشاه عجم بوده
است ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام رضا ع روایت کرده است که عبد الله بن عامر چون
خراسان را فتح کرد دو دختر از یزدجرد پادشاه عجم گرفت و برای عثمان فرستاد پس یکی را
بجناب امام حسن و دیگری را بامام حسین ع داد و انرا که امام حسین گرفت امام زین العابدین را
از او بهم رسید اما از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده اند که چون دختر یزدجرد بن شهریار
برای عمر اوردند و داخل مدینه کردند جمیع دختران مدینه بتماشای جمال او آمدند اما مسجد
از شعاع روی او روشن شده بود چون عمر اراده کرد که روی او را ببیند او مانع شد و گفت سیاه باد روز
هرمز که تو دست بفرزند او دراز میکنی عمر گفت این کبر زاده مرا دشنام میدهد و خواست که او
را ازار کند حضرت امیر فرمود که تو سخنی را که نفهمیدی چگونه دانستی که دشنام است پس
عمر امر کرد که ندا کنند در میان مردم که او را بفروشند حضرت فرمود که جایز نیست فروختن دختران
پادشاهان هر چند کافر باشند و لیکن ... ای دختر پادشاه عجم را اسم که نبی برا او

برده شود اما یا علی جایت خالی بود در مجلس یزید که به مبی منی ایالت را خواهش کنی زی
کردند چنانچه از فاطمه دختر امام حسین ع روایت کرده اند که چون ما را به نزد یزید بردند اول
مرتبه بسیار رحم کرد امام مردی سرخ روئی از اهل شام بر خواست و گفت یا یزید این دختر
بمن بخش که در خانه من خدمت کند فاطمه میگوید من دختر صاحب جمالی بودم و حسن
فاطمه مشهور است چنانچه از بعضی اخبار مستفاد میشود اما فاطمه میگوید که چون این سخن
شنیدم بر خود لرزیدم و جامه عمه ام را گرفتم عرض کردم که ای عمه یتیمی مرا بس نبود که حال باید کنیزی
کنم عمه ام با آن شخص گفت غلط فهمیدی و این عرض بخواهش نشد اگر چه خدا را هلاک کنی
نه تو و نه یزید یزید گفت دروغ گفتی اگر خواهم می توانم عمه ام فرمود مگر الله انقلت
ما بیرون روی

حضرت موسی ع در مقام مناجات بحضرت حق تعالی عرض کرد که بچه سبب امت محمد
پیغمبر آخر الزمان را فضیلت بخشیدی بر سایر امتان ندا آمد که ایشان را فضیلت دادم بجهت
خصلتی چند که بجا میاورند موسی ع عرض کرد که چه چیز است آن خصلتها آنها ر ا تمام
بنی اسرائیل را که بجا آورند ندا آمد که آن خصلتها نماز و روزه و زکوة و حج و جهاد و نماز
جمعه و نماز جماعت و قرآن و علم و عاشورا حضرت موسی ع عرض کرد خدایا این خصلت را
دانستم اما چیست عاشورا چیست خطاب رسید که ای موسی یعنی عاشورا گریه کردن
و خود را بگریه داشتن بر فرزند زاده محمد مصطفی و مرثیه خوانی و عزاداری در مصیبت نور دیده
علی مرتضی است ای موسی هیچ بنده از بندگان من نیست که در آن زمان گریه کند یا خود را

بلی به بلا رد یا غرداری نماید در مصیبت فرزند حبیب من محمد الله بهشت از برای او ثابت
خواهد بود ای موسی هر بنده که در راه دوستی پسر فاطمه زهرا درهمی و دیناری و طعامی
صرف نماید هر آینه برکت میدهم همه مال او را در دنیا بعوض هر درهمی هفتاد درهم باو عطا
میکنم و او در بهشت در جوار رحمت ما است ای موسی بعزت و جلال خود قسم که هر مردی یا زنی
که جاری شود از چشم او قطره اشکی در البته مینویسم از برای او ثواب صد شهید که در رکاب شهید شده باشد

شیخ فخر الدین و محمد طریحی در مقتل خود از ابن عباس روایت کرده که گفت ما در غزوه صفین
در رکاب ظفر انتساب حضرت امیر ع بودیم روزی از روزها صفوف قتال آراسته شد هنوز
کسی از مبارزان طرفین قدم در میدان ننهاده که حضرت امیر ع فرزند ارجمند خود محمد حنفیه را طلبید
و با او فرمود که ای پسر شد علی میمنة عسکر معاویه یعنی ای پسر حمله کن بر طرف راست
لشکر معاویه آن شاهزاده ستوده با پنجاه سوار [illegible] امثال قیام نمود و میان
میمنات درد یا حرب فرو رفت و گردیدوان اشقیا را در میمنه سپاه فرود و چند زخم
و چند زخم بر بدن آن شاهزاده رسید مراجعت نمود و بخدمت پدر بزرگوار آمد عرض کرد
یا ابا العطش العطش پدر تشنه ام حضرت امیر ع فرمود که فرزند [illegible] چون او را
آب داده محمد از آن آب آشامید و تیر را در میان زره و بدنش ریخت اندا پس میان
تو بیا بخدا قسم که دیدم خون بسته از حلقهای آن شاهزاده بیرون میامد پس محمد بن حنفیه
هنوز آرام نگرفته که دوباره حضرت امیر ع باو فرمود که ای پسر شد علی میسرة عسکر معاویه
ای پسر حمله کن بر طرف چپ لشکر معاویه باز آن شاهزاده سعادتمند بر میسره لشکر
معاویه حمله کرد و اهل میسره را منهزم ساخته ایشان را پراگنده نمود و برگشت و [illegible]
از آن واقعه جراحات بسیار بر آن شاهزاده رسیده و چون بنزد حضرت امیر آمد رسید فرمود

وفات امام محمد تقی ع

برکشید که اسماء الماء ... بمن دمیده و اب بمن رسانید پس بفرمان امیر مؤمنان قد حی اب باو دادند محمد قلابه
خورد و قلابه را در میان زره خود پاشید بلیت یکی حکایتم امد در این زمان بنظر در اینمقام کنم ذکر
بطلب دیگر زبان به بند ز حرب محمد و صفین ز داستان حسین گوی با علی اکبر
ایمان از این زمان که شبیه رسول از سوز عطش بانحضرت شکایت میکرد و انحضرت دستش این بود که فرمود
یا بنی بعایت لسانات گویا شرم کرد که بگوید اب ندارم این بود که زبان علی اکبر را در دهان مبارک بیان گذاشت
که بر علی اکبر معلوم سازد که دهانش خشکیده

روزی ماموون ملعون بقصد شکار سوار شد در اثنای راه بجمعی کودکان رسید
که در میان راه ایستاده بودند و حضرت امام محمد تقی ع در میان ایشان ایستاده بود چون
کودکان کوکبه او را بمشاهده کردند پراکنده شدند و حضرت امام از جای خود حرکت نفرمود
بود با نهایت وقار در مکان خود قرار داشت تا انکه ماموون بنزدیک ان حضرت رسید از
مشاهده انوار امامت و جلال ان حضرت متعجب گردید عنان کشید و در ان وقت سن
شریف انحضرت یازده سال بود پرسید که ای کودک چرا مانند کودکان دیگر از سر
راه دور نشدی و از جای خود حرکت ننمودی حضرت فرمود که ای خلیفه راه تنگ نبود که
بر تو گشاده کردانم و جرمی و خطائی نداشتم که از تو بگریزم و گمان ندارم که بی جرم تو
کسی را در معرض عقوبت در اوری از استماع ان سخنان تعجب ماموون زیاده گردید و از مشاهده
حسن و جمال او دل از دست داد پس پرسید که چه نام داری حضرت فرمود که محمد نام دارم گفت پسر
کیستی فرمود پسر علی بن موسی الرضا چون نسب شریفش را شنید تعجبش زایل گردید و از استماع
نام ان امام که شهید کرده بود که حضرت رضا باشد از حرام زاده منفعل گردید و صلوات و رحمت بر ان
حضرت فرستاد و روانه شد چون به صحرا رسید نظرش بر دراجی افتاد بازی از پی او رها کرد

۱۱

ان باز مدتی ناپیدا شد چون از هوا برگشت ماهی کوچکی در منقار داشت که هنوز بقیه حیاتی
دران بود ماموون از مشاهده ان حال در شگفت شد و ان ماهی را در کف گرفت و معاودت
نمود چون بهمان موضع رسید که باز دید که کودکان پراکنده شدند حضرت از جای خود حرکت
نفرمود گفت ای محمد این چیست که در دست دارم حضرت بالهام ممالک علام فرمود که حق تعالی در
هوائی چند خلق کرده است که ابر از دریاها مانند ماهیان ریزه با ابر بالا میروند و بازها
ی پادشاهان انها را شکار میکنند و پادشاهان انها را در کف میگیرند و برگزیدگان
سلسله نبوت را بانها امتحان مینمایند ماموون از مشاهده این معجزه تعجبش افزون
شد عرض کرد حقا که تو فرزند امام رضائی و از فرزندان ان امام این عجایب و اسرار بعید نیست
پس ان حضرت را طلبید و اعزاز و اکرام بسیار نمود و اراده کرد که ام الفضل دختر خود را
به ان حضرت تزویج نماید اکثر که این نسبت لب واقعه شد با بنی عباس بقفا زابد
اخر ام الفضل را بعقد ان حضرت در اوردند و ان ملعونه موافقت نمی نمود بلکر ... نزد
ماموون شکایت میکرد و ماموون گوش بشکایت ان ملعونه نمیداد تا انکه ... رسید ... و
حضرت از ماموون رخصت طلبید و بمت چه حج بیت الله الحرام شد و از انجا بمدینه خود معاودت
کرده و ماموون بعذاب الهی واصل شد و معتصم که برادر او بود غصب خلافت کرد و در حیله دفع
حضرت امام محمد تقی در امد و انحضرت را از مدینه ببغداد طلبید و در کتاب عیون المعجزات
روایت کرده اند که چون حضرت وارد بغداد شد معتصم لعین انکه ام الفضل را از ان حضرت
دانست ان ملعونه را طلبید و او را بقتل انحضرت راضی کرد زهری برای او فرستاد که در طعام
ان جناب داخل کند

حکایت روز اول محرم

پسر شبیب گفت که روز اول محرم بخدمت حضرت امام رضا ع رفتم حضرت فرمود ای پسر شبیب
محرم ماهی بود که اهل جاهلیت قتال را در این ماه حرام میدانستند و این امت جفا

کار حرمت این ماه را نشناختند و حرمت پیغمبر خود را نگاه نداشتند و در این ماه ذریه
پیغمبر خود قتل کردند و زنان و فرزندان ایشان را اسیر کردند پس خدای تبارک و تعالی هرگز
نیامرزد ایشان را یا ابن شبیب ان کنت باکیا لشیء فابک علی الحسین المظلوم ع
ای پسر شبیب اگر گریه کنی بر چیزی گریه کن بر جدم حسین ع که او را در این ماه مانند گوسفند
سر بریدند و هیجده نفر از برادران و فرزندان و برادرزاده گان لشکر یزید شهید کردند
ای پسر شبیب اگر گریه کنی بر جدم حسین بقدری که آب از دیده های تو بر روی تو جاری شود
حق تعالی جمیع گناهان صغیره و کبیره تو را بیامرزد و خواه اندک باشد و خواه بسیار ای
ای پسر شبیب اگر خواهی در درجات عالیه با ما باشی از برای اندوه ما اندوهناک شو و از
جهت شادی ما شاد باش و بر تو باد بدوستی ما و اگر کسی سنگی را دوست دارد حق تعالی او را
با آن سنگ محشور کند

در خبر دیگر از جعفر بن محمد عفان روایت شده که گفت بخدمت امام جعفر صادق ع
رفتم در وقتیکه جمع کثیری از اهل کوفه در خدمت آنحضرت بودند حضرت مرا نزدیک خود
نشانید و فرمود که ای جعفر شنیده ام که در مصیبت جدم شعر میگوئی و مردم را میگریانی عرض کرد
بلی حضرت فرمود شعری چند در مرثیه جدم بخوان جعفر شروع بخواندن نمود و اشک مانند باران
بمحاسن شریف آنحضرت جاری شد حاضران همه گریستند پس حضرت فرمود ای جعفر بخدا قسم
که ملائکه مقربین در این مجمع حاضر بودند و مرثیه تو را شنیدند و زیاده از ما گریستند

کرم غزیها فانی الیک معتذرة واعلم بانی علیک ذو شفقة
و حق تعالی از برای تو بهشت را واجب گردانید و گناهان تو را آمرزید پس فرمود ای
جعفر میخواهی زیاده بگویم عرض کرد فدای تو گردم بلی فرمود که هر که در مرثیه جدم شعر
بگوید و بگریاند حق تعالی بهشت را برای او واجب گرداند الا نه ما سر دعا از خانواده [illegible]

روایت کرده اند که مرد اعرابی بمدینه آمد و پرسید که کریم ترین مردم در مدینه کیست حسین ع
پس بمسجد آمد دید که آنحضرت نماز میکند و شعری چند در مدح آنحضرت خواند
چون آنحضرت از نماز فارغ شد فرمود که ای قنبر آیا چیزی از مال حجاز مانده است
عرض کرد بلی چهار هزار دینار طلا مانده است حضرت فرمود که بیاور که واحق است
باین مال از ما پس بخانه رفت و ردای خود را برداشت و چهار هزار دینار را در
میان او پیچید و پشت در ایستاد از شرم روی اعرابی و دست مبارک را از
شکاف در بیرون کرد و آن زر را با اعرابی داد و شعری چند در عذر خواهی اعرابی انشا فرمود اعرابی چون زر را دید گریست حضرت فرمود ای اعرابی گویا
عطای ما را کم شمردی اعرابی عرض کرد نه والله ولیکن میگریم از برای آنکه دست با این
جود و سخا چگونه در میان خاک پنهان خواهد شد

روایت کرده اند که اعرابی بخدمت حضرت امام حسین ع آمد عرض کرد یابن رسول الله ع
ضامن دیتی شده ام و از ادای آن عاجز گردیده ام با خود گفتم که از کریم ترین مردم سؤال
کنم و کسی کریم تر از اهلبیت رسالت گمان ندارم حضرت فرمود که ای اعرابی من سه مسئله
سؤال میکنم اگر یکی را جواب گفتی ثلث آن مال را بتو میدهم و اگر دو تا را جواب گفتی دو ثلث
آن مال را میدهم و اگر هر سه را جواب گفتی جمیع آن مال را میدهم اعرابی عرض کرد یابن

[illegible]

مثل شما کسی را

رسول الله چگونه روا باشد که مثل منی کسی سؤال کند و حال آنکه شما از اهل علم و شرف و فخر حضرت
فرمود از جد خود رسول خدا شنیدم که معروف را بقدر معرفت سؤال می باید کرد اعرابی
عرض کرد که هر چه خواهی سؤال کن اگر دانستم جواب میآورم و اگر ندانستم از شما می پرسم
حضرت فرمود که کدام یک از اعمال نیکوتر است گفت ایمان بخدا فرمود که نجات
از مهالک بچه چیز حاصل میشود اعرابی عرض کرد باعتماد بر خدا فرمود که زینت آدمی
در چه چیز است اعرابی عرض کرد علمی که با آن بردباری باشد فرمود که اگر این را نداشته
باشد زینتش در چه چیز است عرض کرد در مالی که با آن مروت و جوانمردی باشد فرمود
که اگر این را نداشته باشد عرض کرد فقر و پریشانی که با آن صبر باشد فرمود که اگر این را
نداشته باشد اعرابی عرض کرد که صاعقه از آسمان بزیر آید و او را بسوزاند که او اهلیت
غیر این ندارد پس حضرت خندیدند و کیسهٔ زری که هزار دینار در آن بود و انگشتر خود را
باو داد که این طلا را بقرض خواهان خود بده و این انگشتر را در نفقهٔ خود خرج کن

حضرت رسول صلعم فرمود که هر که زیارت کند قبر امام حسین ع را پس از او باشد ثواب هزار حج
مانند حجهای من ام سلمه عرض کرد یا رسول الله هزار حج مثل حجهای شما فرمود ای
ام سلمه بر حق تعالیست که در روز قیامت تاج شفاعت بر سر زایر گذارند تا شفاعت
گناهکاران کند و بر حق تعالیست که [illegible] رفیق گرداند او را با آدم و نوح
و ابراهیم و موسی علیهم السلام و چون مؤمنی تهیهٔ اسباب سفر کربلا نماید

فرشتگان هفت آسمان یکدیگر را بشارت میدهند و چون آن شخص از خانه خود
بیرون میآید چه سواره یا پیاده حق تعالی بر او موکل گرداند چهار هزار فرشته
که با او رفیق باشند و از برای او تسبیح و تهلیل کنند تا برسد بقبر حضرت امام حسین ع
و چون بدور قبر آنحضرت بگردد و بهر قدمیکه برمیدارد و میگذارد ثواب کسیکه در
راه خدا در خون خود غلطیده باشد در نامه عملش ثبت شود و چون سلام کند بر آنحضرت
باید که دست بضریح گذارد و بگوید السلام علیک یا حجة الله فی ارضه و سمائه و چون در
آنروضهٔ مطهره نماز کند بهر رکعتی ثواب هزار حج و هزار بنده آزاد کردن و هزار اسب
در راه خدا برای جهاد نگاه داشتن در نامهٔ عمل او ثبت شود و چون خواهد بوطن خود رجوع
کند منادی از عقب او ندا کند و چندان بشارت دهد که اگر او بشنود البته اقامت
کند و بماند در نزد قبر آنحضرت تا آخر عمر خود پس آن شخص اگر در آنجا هفته یا در آنجا ماه یا در آنجا سالی بمیرد حق تعالی خود متوجه قبض روح
او شود و چون از زیارت فارغ شود و متوجه منزل خود شود آن چهار هزار فرشته که مشایعت او کرده
بودند با او رفیق باشند تا بوطن برسد پس آن فرشتگان گویند بار خدایا این بنده ترا بمنزل او
رسانیدیم بعد از این امر تو چیست و ما بکجا رویم ندا از جانب رب العزة در رسید که ای ملائکه
بر در خانهٔ او باشید و تسبیح کنید و در نامهٔ عمل او ثبت کنید پس آن چهار هزار فرشته
بر در خانهٔ او ملازم باشند و تسبیح و تقدیس حق تعالی کنند تا روز وفات او و چون آن
مؤمن وفات کند آن چهار هزار فرشته بغسل و کفن و دفن او حاضر شوند پس گویند ملائکه خداوندا
ما را امر بملازمت و مجاورت در خانهٔ آن مؤمن فرمودی حال او فوت شد و برحمت تو پیوست اکنون
ما بکجا رویم حق تعالی فرماید ای فرشتگان بر سر قبر بنده من و حبیب من مجاور و ملازم باشید و تسبیح

وتقدیس من کنید و ثواب آن را در نامه عمل ایشان بنویسید پس چهار هزار فرشته بر سر قبر وی مجاور شوند تا روز قیامت

در بغداد مردی بود فاسق و فاجر و مدت عمر خود را به فسق و فجور تلف کرده و مال بسیار داشت و چون وفات او رسید وصیت کرد که چون موت مرا دریابید مرا غسل دهید و کفن کنید و مرا در نجف اشرف دفن کنید شاید که از برکت حضرت امیر علیه السلام حق تعالی گناهان گذشته مرا بیامرزد و مرا بخشد این بگفت و جان بحق تسلیم کرد خویشان او بوصیت او عمل نمودند بعد از غسل و کفن نعش او را برداشتند و متوجه نجف اشرف شدند شاه ولایت علیه السلام آن شب در خواب دیدند که حضرت جمیع خادمان آن آستانه را طلبیده و فرمود صبح مردی فاسق را در تابوت نهاده باینجانب خواهند آورد باید که شما مانع شوید و نگذارید که او را در نجف دفن کنند که گناه او از حد ریگ بیابان و برگ درختان و قطره باران بیشتر است این بگفت ناپدید شد چون صبح شد جمیع ملازمان آن آستانه بر سر قبر حضرت امیر علیه السلام حاضر شدند و قصه را با یکدیگر بیان کردند همه بیک طریق خواب دیده بودند پس بر خود و چوب ها و سنگ ها برداشتند و بیرون آمدند و بر دروازه نجف بانتظار نشستند کسی پیدا نشد بر گشتند و متفکر بودند که آیا این خواب با چه اصل نیامد قضا را که آن جماعت که تابوت را همراه ایشان بود در آن شب راه را گم کرده اند و به بیابان کربلای معلی رسیدند چون روز شد از آنجا راه نجف اشرف را پیش گرفتند و روانه شدند چون شب دیگر پیش آمد بار دیگر حضرت امیر علیه السلام را در خواب دیدند که باز ملازمان و خادمان خود را طلبیده فرمود فردا چون صبح شود همه بیرون روید و تابوتی که شب پیش شما را منع کردم آن را با عزاز و اکرام هر چه تمام تر بیاورید و ساعتی در روضه من بگذارید بعد از آن آن را در بهترین جاها دفن کنید ایشان از استماع این سخن بمنافی یکدیگر بسیار تعجب نمودند

و بخدمت حضرت عرض کردند که ای پادشاه دین و دنیا دیشب ما را منع فرمودی و امشب بخلاف آن در کمال شفقت و مهربانی امر فرمودی آیا در این چه سر است که ما نمی دانیم حضرت فرمود که شب گذشته آن جماعت راه را گم کردند و بدشت کربلا افتادند بعد از آن باد خاک کربلا را در تابوت آن مرد افشاند از برکت خاک کربلا و از برای خاطر فرزندم حسین حق سبحانه و تعالی از جمیع تقصیرات او گذشت و گناهان وی را آمرزید و بر او رحمت کرد پس خادمان جمله بیدار شدند و چون صبح شد از شهر بیرون رفتند و بعد از ساعتی آن تابوت آوردند و بعزت و احترام در بهترین مکانها دفن کردند پس واقعه خواب را از برای آن جماعت نقل کردند

روایت کرده اند که در شهر موصل طبیبی بود مروانی و در خدمت معاویه پسر هند و در زمان خلافت حضرت امام حسین علیه السلام آن طبیب میگفت امام زمان یزید بن معاویه است و در روستی در همسایگی الطبیب بود شیعه و محب اهل بیت علیهم السلام میگفت که امام زمان حسین علیه السلام است روزی درویش بطبیب گفت اعتقاد بیزید مدار که او فاسق و فاجر و ظالم است و پدرش معاویه و جدش ابو سفیان نیز از اهل ظلم و شقاوت بودند اما امام زمان حسین ابن علی است که بجمیع صفات حمیده آراسته است صفات او اینست که مال او وقف محتاجان و یتیمان است و در یزید و معاویه این صفات موجود نیست طبیب این سخن را قبول نکرد و با مادر زن خود گفت من این قول را امتحان میکنم اگر صادق باشد من نیز شیعه وی شوم و در همسایگی الطبیب زن بیوه و یک پسر یتیم داشت بعد از چند روز زن بیمار شد پسر خود را نزد الطبیب فرستاد که فلان مرض دارم علاج نمای طبیب گفت ای پسر مادر ترا چاره اسبی باد که فلان رنگ باشد آن یتیم گفت من چنین اسب از کجا آورم طبیب گفت پیش حسین ابن علی علیه السلام رو و از او طلب کن مدعا آن طبیب این بود که کرم و خلق وی بفهمم که او بسزا امام است یا نه پسند کرده را امام حسین علیه السلام موجود است یا نه یتیم پدر خانه امام حسین آمد و احوال مادر خود را معروض کرد امام حسین علیه السلام فرمود تا آن اسب از طویله بیرون آورند

وکشتند و چلکش را به یتیم دادند یتیم چلک اسب را نزد طلپ آورد طلپ گفت چه رنگ بود یتیم گفت
فلان رنگ بود که تو گفتی طلپ گفت این رنگ است چلکش خوب نیست فلان رنگ میباید مرتبه دیگر
بخدمت حسین رو یتیم بخدمت آنحضرت آمد و بعرض رسانید که طلپ میگوید که این رنگ اسب
چلکش خوب نیست فلان رنگ اسب میباید حضرت فرمود تا اسب دیگر را سر بریدند و چلکش را
بیتیم دادند یتیم پیش طلپ آورد باز طلپ گفت این نوع اسب چلکش خوب نیست فلان رنگ خوب است
حضرت فرمود تا اسب دیگر را سر بریدند و چلکش را به یتیم دادند یتیم آنرا پیش طلپ باز آورد طلپ
گفت این نوع اسب چلکش خوب نیست فلان رنگ میباید نوبت دیگر بخدمت حضرت امام حسین ع
رو باز یتیم بخدمت آنحضرت آمد تا آنکه هیچ نوبت آمد و در هر نوبت حضرت بجهة آن طفل اسبی میکشته
و چلکش را باو میداد چون طلپ حسن خلق و کرم و رحم آنحضرت را مشاهده کرد برخواسته
و بدر خانه حضرت امام حسین آمد و از ملازمان آنحضرت التماس کرد که مرا بطویله آنحضرت ببرید
بردند طلپ نگاه کرد هیچ سر اسب بریده بود در آن موضع مشاهده کرد احوال پرسید که چرا این
اسبها را سر بریده اند گفتند برای بخواطر آن یتیم که مادر او را با گفته طلپ بحال بچه گند پس طلپ
بدر خانه آنحضرت نشست تا آنکه آنحضرت بیرون آمد طلپ برخواست و پشت پای آنحضرت را بوسه
میداد و عذر خواهی مینمود و از شیعیان خاص آنحضرت شد امام حسین فرمودند که سبب اخلاص
و اعتقاد تو چه شد احوال یتیم و اعتقاد خود را با نحضرت عرض کرد حضرت فرمود اینها همه سهل است
بیا تا ترا چیز دیگر بنمایم که زیاده برین باشد پس حضرت دست بدعا برداشت و گفت خدایا بجهة رضا
ی تو دوستان ترا این اسبها را کشته ام و تو قادری که اینها را زنده گردانی اگر خاندان ما را نزد
تو قدر و منزلتی است بحق جدم محمد مصطفی ص و پدرم علی مرتضی ع و مادرم فاطمه زهرا که این اسبها
زنده گردان حضرت هنوز دعا را تمام نکرده بود که هیچ اسب زنده شد برخواستند

ع

ام سلیم زنی بود که تورات و انجیل خوانده بود و اوصیای پیغمبران را نیز شناخته بود روزی بخدمت
حضرت رسول آمد عرض کرد که یا رسول الله هر پیغمبر را دو خلیفه بود یکی در حال حیات و یکی بعد از وفات
اما چنین خوانده ام که شما را یک وصی و خلیفه بیش نبود چه در حال حیات چه بعد از وفات بیان
فرما که وصی تو کیست حضرت فرمود که سنگ پاره بمن ده ام سلیم میگوید سنگ پاره
بآنحضرت دادم برگرفت و در دست نهاد و با انگشت بمالید همچو آرد شد پس آنرا
بسرشت و یاقوت سرخ گردانید انگشتری خود را بر آن نهاد نقش بروی پدید آمد و دست را
ست را بر سقف خانه و دست چپ بر زمین نهاد بی آنکه پشت خم کند بعد از آن فرمود
که هر که آنچه من کردم تواند کرد او وصی و خلیفه منست در حال حیات و بعد از وفات اشاره
بحضرت امیر ع فرمود ام سلیم گوید بعد از حضرت رسول ص پیش حضرت امیر ع رفتم و گفتم
تو وصی رسول خدائی فرمود آری سنگ پاره بیار بمن رفتم و سنگ پاره آوردم و بوی دادم
بر کف دست نهاد بمالید و آرد کرد و بسرشت و یاقوت سرخ گردانید و انگشتری بروی نهاد
و در روی نقش پدید آمد و یک دست بزمین زد و یک دست بر سقف خانه بی آنکه پشت خم کند
ام سلیم گوید که بعد از آن امام حسن ع را دیدم که پیش پدر ایستاده بود و هنوز کودک بود گفتم
پدر توئی فرمود آری بیار سنگ پاره پس سنگ پاره بوی دادم وی نیز چنان که پدر و جدش کرده
بودند با خود گفتم وصی او را کجا بینم او کودک است اتفاقا در مسجد حضرت امام حسین ع را
دیدم گفتم تو از آن کیستی فرمود ای ام سلیم من آنم که تو میطلبی وصی برادر و وصی پدر
و وصی جدم بیار سنگ پاره بوی دادم او نیز در کف نهاد او را آرد کرده بسرشت و یاقوت سرخ
گردانید و انگشتری بروی نهاد نقش در روی پدید آمد فرمود در روی نگاه کن چون نگاه کردم
نام حضرت رسول ص و حضرت امیر ع و امام حسن ع و امام حسین ع در روی ظاهر شده بود من تعجب
و عرض کردم معجزه دیگر بمن بنمای پس برخواست و دست راست بلند کرد من عمودی از نور دیدم
که در هوا پیدا شد بیفتادم و بیهوش شدم پس آنحضرت شاخی از عود به بینی من داشت بهوش

...آمدم و آن شاخ خورد با ملت و هنوز خشک نشده و به من وصیت کرده‌ام که از ادر کفن من
نهند ام سلیم گوید که من عمر یافتم تا بخدمت امام زین العابدین ع رسیدم آنحضرت نیز دو معجزه را
بمن نمود بصیرت و یقینم زیاده شد و دوستی ایشان با گوشت و خونم آمیخته گردید

یکروز یک اعرابی وارد مدینه شد و سؤال کرد از کریمترین خلق حسین ع را باو نشان
دادند بمسجد آمد ~~دید~~ آنحضرت نماز میکرد در زیر که و سؤالی کرد حضرت فرمود تا هزار دینار
باو دادند انمرد گشت و حاضرین از ان میخود و بنات و بدانرا احتیاز میلاد و خزینه دار گفت بر خیز
چه چیزی نفروختة انمرد گفت آبروی خود را فروخته ام حضرت فرمود راست میگوید انچه بما
میدهند عوض آبروی اوست که میبرند پس حضرت فرمود هزار دینار دیگر هم باو بدهند و آنحضرت
هم دستعمد زیر مصلی کرده هزار دینار دیگر خود باو داد و فرمود هزار دینار اول برای سؤال
بود و دویم برای آبرو سیم برای اینکه پیش ما آمده

یکروز بدیدن اسامة بن زید رفت در حال مرض او را غمگین دید فرمود چرا غمگینی عرض کرد
شصت هزار درهم قرض دارم فرمود من ادا می کنم عرض کرد میترسم بمیرم فرمود پیش از
فوت ادا می کنم پس ادا کرد پیش از موت او یکی از معلمین حمد را بیکی از اولاد آنحضرت
تعلیم کرد آنحضرت هزار دینار و هزار حلّه زیبا داد و دهانش را پر مروارید کرد
از عبدالله بن عمر روایت شده که روزی وارد مسجد شدم حضرت رسول ص در مسجد بودند
پس حضرت فرمود حال داخل میشود بر شما مردی که بر غیر ملت من میمیرد و هنوز
کلام آنحضرت تمام نشده بود که معاویه داخل شد و با نشست آنحضرت برخواستند و مشغول
بخطبه شدند معاویه برخواست و دست یزید را گرفته از مسجد بیرون رفت آنحضرت چون
این حالترا دیدند فرمودند لعن الله القائد والمقود خدا لعنت کند کشنده و کشیده شده را

و معاویه اول کسی بود که خلافت را بشمشیر گرفت و خلافت را به میراث داد و اول کسی بود
که اهل اسلام را غارت کرد و اول کسی بود که سر حجر بن عدی علیه الرحمه و سایر مسلمانان را بریده
کرد و اول کسی بود که اسیر مسلمانان را فروخت و اول کسی بود که سعی صفا و مروه سواره نمود
و اول کسی بود از سلاطین اسلام که شرب خمر نمود و اول کسی بود که در مجلس او ساز نواختند و خود را
بفرعون والاسکندر تشبیه نمود و اول کسی بود که لباس و قهرمان قرارداد و جلاد قرار داد
و اول کسی بود که در اسلام سنت یهود را احیا کرد و ریش را تراشید و شارب را گذارد و اول
کسی بود که مرتد نمود اصحاب را مقرر داشت که احادیث در مذمت حضرت امیر ع و اهل
بیت او وضع کردند و اول کسی بود که در اسلام بت فروخت و انرا تجارت قرار داد
و بتها میساختند و بهند و سایر بلاد میفروختند و اول کسی بود که لعن امیرالمؤمنین ع
را سنت قرارداد و مردم را امر کرد تا بعد از فرایض و بعد از اذان و در خطبه لعن بر آنحضرت
کنند و اول کسی بود که بموت مسلمانان شادی کرد و بجهت شهادت حضرت امیر ع امر کرد
که اهل شام عید کنند و زینت کنند و باین و تیره پسر ملعونش یزید که بعد از کشته
شدن امام حسین ع در شام عید کرد امر کرد که شهر را زینت کنند و مردم لباس نو پوشند
و شادی کنند چنانچه سهل بن سعد گفت من بعزم زیارت بیت المقدس بیرون رفتم در عرض
راه عبورم بشهر شام افتاد انرا شهری دیدم با اشجار و انهار بسیار و مردم را ملاحظه کردم در فرح
و شادی و پردها و دیباجها آویخته بودند و میخندیدند پس از بعضی پرسیدم که گمان میکنم
که برای شما عیدی باشد که در نزد ما معروف نباشد گفتند نه گفتم پس سبب همه این
شادی چیست گفتند آیا تو غریبی که معرفتی بحال این شادی و سرور نداری گفتم بلی چه چیز روی
داده گفتند از برای یزید فتح عظیمی شده است گفتم آن فتح کدام است گفتند یک خارجی بر یزید
خروج نمود انخارجی را بقتل آوردند گفتم ان خارجی کیست گفتند حسین بن علی بن ابیطالب گفتم حسین
پسر فاطمه دختر رسول خدا گفتند آری گفتم انا لله و انا الیه راجعون این فرح و شادی از برا

برای قتل فرزند دختر پیغمبر شما است و کفایت ننمود شما را کشتن انجناب تا آنکه او را خارج نما
نمیدید پس جن گفتند ای مردم محافظت نما جان خود را که احدی نایست که حسین را به نیکی
یاد نماید مگر اینکه گردن او را می زنند ~~وحسن قوم هلاقات نمودم که بایکدیگر سخن میگفتند~~

از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده اند که فرمود هر وقت زیارت ما میکنید جدم
حسین ع را در روضه او با حالت و حاجت باشید مگر با امر خیری از دعا و قرآن و زیارت بدرستیکه
ملائکه شب و روز مشغول عمل آدمیان میباشند حاضر میشوند نزد ان جماعت که مجاور
حایر میباشند و با ایشان مصافحه میکنند و ان ها از شدت حزن و اندوهی که دارند
و گریه میکنند جواب با ایشان نمیدهند و انتظار میکشند تا ظهر که زوال افتاب شود
یا صبح اول طلوع فجر که پاره با ایشان در ان وقت سخن میگویند درباره از امور اسمانی از ایشان
میپرسند اما در سایر اوقات تکلم نمیکنند با ملائکه بجهة ایشان کسالت و سستی از گریه
کردن عارض نمیشود و از دعا کردن و استغفار نمودن راوی عرض کرد این ملائکه از
انها چه چیز میپرسند و کدام ایات از دیگری سؤال میکنند فرمود انهائی که در حایر
نه از ملائکه حفظه اعمال میپرسند بجهة انکه ملائکه حایر هیچ وقت در حایر بند و از
جای خود حرکت نمیکنند اما حفظه بزمین می ایند و از زمین باسمان میروند گفتم چه چیز
میپرسند از انها فرمود حفظه وقتی که فرود می ایند بزمین یا میروند بالا
ملائکه هستند در عرض راه برمیخورند با اسماعیل صاحب الهوا که موکل بر هوا است و ملائکه
هستند پیغمبر نزد او می بینند اما محمد یا حسن ع را ایشان از حفظه اعمال میپرسند

چه جماعت بزیارت امام حسین ع امده بودند و بچه طریق بزیارت میامدند
و خضوع و خشوع و گریه و بیطاقتی ایشان بچه مرتبه بود و هم چنین طریق نشستن
و از وضع اکل و شرب و لذات که بچه طریق تعیش یا ریاضت کشیدن میامدند و مرتبه اخلاص
ایشان در چه مرتبه بود خلاصه کلام از این امور و امثال انها از حفظه اعمال میپرسند
انگاه میگویند سلام ما را بایشان برسانید و بشارت و مژده بدهید ایشان را
بدعای خود حافظان اعمال میگویند که ما چگونه ایشان را دعا و سلام برسانیم
و حال انکه ایشان ما را نمی بینند و صدای ما را نمیشنوند در جواب ملائکه
می فرمایند که استغفار و دعا با ایشان بکنید بنیابت و از جانب ما انها نیابت
و هر گاه به وطن برگشتند شما هم با ایشان رفاقت کنید و در اهالی خود ایشان
بگیرید تا بحضور ایشان برسانید و بدرستی که ما شیعیان و زیارت کنندگان حسین
را میسپاریم بان خدائی که امانت نزد او ضایع نمیشود پس حضرت صادق ع فرمود اگر
میدانند مردم چه قدر منفعت و خیر و اجر و ثواب در زیارت امام حسین ع است هر اینه
اینه از حسرت میمردند و بشمشیر ملائکه یکدیگر را می کشتند و اموال خود را در راه حسین
تلف میکنند بدرستیکه فاطمه نگاه میکند بزیارت کنندگان فرزندش حسین ع و هر کس
که حاضر شده باشد از بزرگی و از حقتعالی سؤال میکند که حاجات او را روا کند و او را
بیامرزد اما فاطمه که اگر چنان صیحه میزند که باقی نمیماند ملکی مگر اینکه غش میکند

از هیثم تمار روایت شده که روزی حضرت امیر ع در مسجد جامع کوفه نشسته
بود و جمعی از اصحاب پیغمبر ع دور او را داشتند مثل ستارگان دور ماه شب

چهارده که ناگاه شخصی از مسجد داخل شد بلند بالا قبای خزی پوشیده بود و عمامه
زردی بر سر بسته و دو شمشیر بسته بود چون داخل مسجد شد نشست بدون اینکه
سلام کند و هیچ چیز نگفت پس گردنها بسوی او کشیده شد و نظرهای مردم بسوی
او تیز گردید و مردم بر سرش جمعیت نمودند و جناب امیر المؤمنین ع سر خود را پایین انداخته
بود و مطلقا تکلم نمی نمود همینکه مردم آرام گرفتند زبان خود را آن شخص چون شمشیری که از
کشیده شود کشید و گفت بازبان فصیحی گفت شنیده ام که تو وصی پیغمبر آخر الزمانی
و خلیفه او بعد از او بر امتش و تو حلال مشاکل پس گفت من از جانب شصت
هزار مرد الرسول بسوی تو آمدم که آن طایفه را عقیمه گویند و میتی را بهمراه من کرده
اند که همه آنها مرده است و خلاف و نزاع از سبب موت او در میانه طایفه عظیم
است و اینک بر در مسجد است اگر او را زنده کنی معلوم شود که تو وصی راستگو و حجة خدا
در زمین و خلیفه محمد ... پس حضرت فرمود ای میثم سوار شو بر شتر خود و فریاد بزن در کو
چهای کوفه که هر کس که خواهد تماشا کند علم ربانی وصی پیغمبر را بیاید بصحرا
ی نجف پس مردم جمع شدند و آن حضرت فرمود ای میثم بیاور آن شخص عرب را با آن
میت بنجف پس ایشان را بردم بصحرا پس حضرت فرمود ایها الناس آنچه می بینید
بگوئید و روایت کنید از برای دیگران اما افترا نزنید و ندیده را بگوئید آنوقت فرمود
ای اعرابی شتر را بخوابان و مرده را بیرون بیاور پس تابوتی از روی شتر بر زمین گذاردند
که به سوی آن کشیده بودند پیچیده از دیبای سبز و در میان آن تابوت جوانی بود که هنوز

۱۸

ریش او نروئیده بود و گیسوها داشت مثل گیسوی زن و بسیار وجیه بود پس
حضرت فرمود این میت شما چند روز است که کشته شده است گفتند چهل و
یک روز است فرمود سبب مردن او چیست اعرابی عرض کرد ای مرد با این راه
دور را طی کرده ام از برای اینکه تو بگوئی سبب موت او را و اگر میدانستیم
این خلاف و نزاع واقع نمی شد و احتیاج باین زحمت نبود بعلة آنکه شب
خوابیده در عین [illegible] و سلامت صبح یافت شد که کشته شده و سر او را بریده
اند و پنجاه نفر هستند که خون او را طلب میکنند و بیکدیگر اسناد میدهند و اگر پیش نشود
قتل عظیمی در طایفه اتفاق خواهد افتاد پس شبهه را رفع کن و پرده تشکیک از
پیش چشم مردم بردار ای برادر محمد مختار حضرت فرمود قاتل او عم او بوده چونکه دختر
خود را باو داده بود و او بروی دختر عم زن دیگر او در حبه بود از این جهة او را کشت اعرابی
عرض کرد باین اتفاق نکنیم بلکه خواهیم خود مقتول زنده شود و شهادت دهد نزد اهل
قبیله تا رفع شبهه شود پس آنجناب برخواست و گفت ای اهل کوفه گاو بنی اسرا
ئیل را قدر و منزلت نزد خدا بیش از من نبوده منم برادر رسول خدا ص پس حضرت آمد
نزدیک آن میت و [illegible] پای خود را بآن میت زد و فرمود قم باذن الله بدر
ستیکه خدا ترا زنده کرد به دست علی بن ابی طالب ع میثم گفت فی الفور پسری
چون آفتاب برخواست و می گفت لبیک لبیک یا حجة الله حضرت فرمود ای
پسر بگو که ترا کشته عرض کرد عمم من فرمود برو نزد قوم خود و خبر ده ایشان را
از حکایت خود عرض کرد ای آقا من احتیاج بقوم و طایفه نیست اگر بدم ...

مرا نخواهند کشت پس آن شخص که آن بیت را آورده بود حضرت به او فرمود که تو برو نزد
طایفه و ایشان را خبر ده و عرض کن که امام ع میگوید من بحل کردم که دست از شما بر نخیزد
تا آنکه اجلم نزد شما برسد لعنت خدا بر کسی باد که حق بر او واضح شود و پرده بر روی آن
بکشد و ماند نزد آن حضرت ع و خدمت میکرد تا در جنگ صفین کشته شد

ابن محبوب روایت کرده که در زمان ولایت آل مروان قصد زیارت حضرت حسین ع
کردم و از کوفه بیرون رفتم اما مردمان بنی مروان راهها را بسته بودند و هر که از زوار
میدیدند کسان که میرفتند بقتل میرسانیدند که گفت من از راههائی غیر متعارف خود را بکربلا
رسانیدم و در شب خود را بحایر حسین ع افکندم چون خواستم که داخل روضه مقدسه شوم دیدم
شخصی بیرون آمد و گفت زیارت تو قبول است بمنزل خود بازگشتم گرو که حالا وقت زیارت
تو نیست من گفتم که من از کوفه با خوف و مشقت بقصد زیارت امام حسین ع آمده‌ام و با
وجود این چرا منع زیارت میکنی گفت ای پسر محبوب در این شب ابراهیم خلیل الله
و موسی کلیم الله و عیسی روح الله و محمد حبیب الله ص با کروبی از انبیاء مرسلین و ملائکه مقربین
باین که عدد ایشان را بغیر از خدا دیگر نمیداند از پروردگار رفتند و برای زیارت حسین ع
آمده‌اند و [illegible] الشهدا [illegible]
و تو در گوشه‌ای پنهان شو چون صبح شود بزیارت حاضر شو من گفتم تو کیستی گفت من
از جمله فرشتگانم که بقبر حسین ع موکلیم من چون این را شنیدم خوشحال شدم و در

خود را پنهان کردم و چون صبح شد بروضه مقدسه رفتم و زیارت کردم
و در آن جا بودم تا شام و چون شام شد بکوفه رفته و از این اخبار معلوم میشود
که اقرب قربات و افضل سعادات زیارت حسین ع است چه رسی بکوی دلبر بسپار جان مضطر
که مبادا بار دیگر نرسی باین تمنا

از حضرت امام جعفر روایت کرده‌اند که هر که بیاد آورد مصیبت ما را و بگرید برای
آن در درجه ما در روز قیامت با ما باشد و کسی که بیاد دیگران آورد مصیبت ما را
پس بگرید یا بگریاند گریان نگردد دیده او در روزی که دیده‌ها گریان باشد
و کسی که بنشیند در مجلسی که در آن مجلس احیای امر ما نمایند و احادیث ما را بیان
کنند که نمیرد دل او در روزی که دلها از ترس و بیم مرده باشند در جای دیگر از حضرت
صادق علی بن ابراهیم روایت کرده است که هر که ما را بیاد آورد یا نزد او یاد کرده شویم
و بیرون آید از دیده او آب گریه بقدر پر پشه حق تعالی گناهان او را بیامرزد هر چند
مثل کف دریاها باشد و در جای دیگر شیخ مفید و شیخ طوسی بسند معتبر از صادق ع
روایت کرده‌اند که هر که مهموم باشد برای ستمی که بر ما وارد آورده‌اند هر نفسی که کشد
تسبیحی در نامه عملش نوشته شود و غم او برای ما عبادت باشد باز حضرت
صادق فرمود که باید این حدیث به آب طلا نوشته شود

روایت کرده‌اند که یک روز صیادی آهو بچه را صید کرد و برسم هدیه بخدمت حضرت رسول ص
آورد حضرت او را قبول فرمودند که ناگاه امام حسن ع داخل مسجد شد و آن بچه آهو را دید و او را خواهش
نمود خواجه عالم آهو بچه را باو بخشید بعد از زمانی حضرت امام حسین ع وارد شد دید برادر خود را که آهو بره
دارد و با او بازی میکند گفت ای برادر این آهو بره را از کجا آوردی گفت جد بزرگوارم بمن داده
حضرت امام حسین ع آن را شنید و دوید تا بخدمت حضرت رسول ص عرض کرد یا جداه به برادرم آهو بره
دادی و بمن ندادی حضرت سر خود را بزیر افکنده بود که باز حضرت حسین ع آن سخن را اعاده مینمود
و پیغمبر ص گاهی او را تسلی میداد و گاهی فکر مینمود که حضرت امام حسین ع دلتنگ شد که ناگاه از در

مسجد غوغائی بلند شد نگاه کردند دیدند آهوئی در کمال تعجیل می‌آید و بچه‌ای با خود می‌آورد
و پهلو با او میزند و او را میدواند تا بخدمت رسول خدا رسید و بزبان فصیح عرض کرد السلام
علیک یا رسول الله ای پیغمبر خدا دو بچه داشتم یکی را صیادی گرفته بخدمت شما آورد و دیگری با من بود
و با او گرسنه بودم و در این زمان شیر باو میدادم که ناگاه هاتفی ندا داد که ای آهو بچه
خود را بتعجیل بخدمت سید کاینات رسان که فرزند او حسین در پیش او ایستاده و خوا
هش آهو بچه دارد و او اراده گریستن دارد و ملائکه ملکوت سرها برداشته و نظاره می‌نمایند
اگر گریه از گریستن او همگی بگریه و زاری درآیند تعجیل کن پیش از آنکه از چشم حسین اشکی جاری
شود بچه خود را باو برسان یا رسول الله دراندک زمانی مسافتی طی کردم بحمد الله پیش از آنکه اشک
از چشم او جاری شود بخدمت شما رسیدم خروشی از حاضران برآمد و حضرت آهو بچه را با امام حسین
دادند و آن آهو دعا کردند ای عزیزان ببینید اگر آنکه او گریه میکرد آیا چه غلغله بود ملائکه مقربین

یک یهودی بود در مدینه که دختری داشت کور و لنگ و زمین گیر و با انواع
مرضهای دیگر بیمار بود و او را در آن بستان آورده بود و خود بمدینه رفت و آن
دختر را در آنجا گذاشت و او را هیچکس نبود که شب به بستان معاودت نماید و آن دختر
در آن شب تنها ماند خواب نرفت ناگاه آواز ناله و گریه بگوش او رسید به زمین غلطید
به جانب آن درختی که آن مرغ بر او جا گرفته بود خود را میکشید تا بپای آن درخت رسید
و در زمان که آن مرغ مینالید آن دختر هم بناله دل حزین لب می‌آورد که ناگاه از آن مرغ
قطرهٔ خونی بر یک چشم آن دختر رسید چشم او بینا شد قطرهٔ دیگر بر چشم دیگر او چکید

چشم دیگر او نیز بینا شد قطره دیگر بر دست او چکید صحت یافت همچنین قطرهٔ
چند از آن خون چکید و هر قطره که بر عضوی از اعضای او رسید بمجرد رسیدن
آن خون عضوی صحت می‌یافت تا جمیع اعضای او صحیح شد و از همهٔ مرضها شفا
یافت به برکات خون سید الشهدا چون صبح طالع شد پدر او داخل باغ شد دختری
دید در آن باغ تفرج کنان مانند سرو خرامان و ماه تابان آن یهودی از آن دختر پرسید
که این دختری که بود علیل و بیمار در این باغ و قدرت بر حرکت نداشت آیا خبر از او داری دختر گفت
والله که من دختر تو هستم آن یهودی این سخن را شنید بیهوش شد و چون بهوش آمد
کیفیت را از او پرسید دختر حقیقت واقعه را گفت پس یهودی باتفاق آن دختر
بپای آن درخت آمدند مرغی دیدند بر شاخی از آن درخت نشسته و از سوز دل مینالید آن یهودی
گفت ای مرغ قسم میدهم ترا بخدائی که ترا آفریده که با من تکلم کنی و کیفیت حال را بیان
نمائی و این واقعه چیست و این خون از کیست آن مرغ بقدرت الهی از جهت هدایت
یهودی به تکلم آمد و گفت من با جمعی از مرغان در وقت ظهر در عین شدت گرما بر در
ختی بار کرده بودیم که مرغی در رسید و گفت ایها الطیور تاکلون و تتنعمون والحسین
فی ارض کربلا ای مرغان شما در اکل و نعم مشغولید و حال اینکه حضرت امام حسین در زمین کربلا
در عین شدت گرما بر روی ریگ افتاده و سر انور او را بریدند و بر نیزه کردند
با او تنها ۷۲ نفر از فرزندان او را اسیر کردند و دختران او را برهنه و عریان کردند پس
ما فغان و زاری نمودیم و خود را بر خون او افکندیم و بر او غلطیدیم و پرواز کردیم بجانب
هوا زدیم تا باینجا رسیدیم یهودی چون اینحالت را شنید تعجب نمود گفت اگر حسین بر حق
نمیبود این کرامت از خون او ظاهر نمیشد پس آن یهودی شهادتین بر زبان جاری نمود و مسلمان شد
همان مرغ بر دیوار خانهٔ فاطمه صغرا نشست و آغاز نوحه نمود فاطمه هم استماع کرد همه او را

دید فریاد برکشید و زار زار گریست و فرمود نَعَبَ الغُرابُ فَقُلتُ بِمَن تَنعاهُ وَیلَکَ یا غُرابی
یعنی ای مرغ خبر تلف که آوردی قالَ الإمامُ فَقُلتُ بِمَن قالَ المُوَفَّقِ للصَّوابِ گفت خبر تلف امام
را آوردم گفت گیست آن امام گفت امامیکه توفیق ثواب یافته اَنَّ الحُسَینَ بِکَربَلا بِأَرضٍ
المَنِیَّةِ وَالأَفراحِ بدرستیکه حسین در کربلا در میان دو نهر آب بالب تشنه سر از بدن جدا شد

حضرت امیر ع فرمود که حضرت رسول ص فرمود که یک روز بخانه حضرت فاطمه ع رفتم او را
محزون یافتم پس آن حضرت فرمود که سبب اندوه تو چیست ای دختر فاطمه عرض کرد که بیاد
آوردم محشر را وایستادن مردم را عریان در آن صحرا حضرت فرمود که ای دختر آن روز روز بزرگ
قیامت
هست اما چنانچه خبر داد مرا جبرئیل از خداوند عالمیان که اول کسی که زمین از و شکافته
خواهد شد و از قبر بیرون خواهد آمد من خواهم بود بعد از من ابراهیم خلیل بعد از شوهر
تو علی بن ابی طالب پس حق تعالی جبرئیل را بنزد قبر تو خواهد فرستاد با هفتاد هزار ملک
و بر قبر تو هفت قبه از نور خواهند زد پس اسرافیل سه حله از نور برای تو خواهد آورد و نزدیک سر تو
خواهد ایستاد ترا ندا خواهد کرد که ای فاطمه دختر محمد ص بیرون بیا بسوی محشر پس از قبر بیرون
خواهی آمد با عورت پوشیده و ایمن از مخاوف آن روز پس اسرافیل حله ها را بتو خواهد
داد و خواهی پوشید و ملکی که او را زوقائیل میگویند ناقه از برای تو خواهد آورد که مهارش از مروارید
باشد و محملی از طلا بر پشت آن زده باشند پس تو بر آن سوار شوی و زوقائیل مهار
آن ناقه را میکشد در پیش روی تو هفتاد هزار ملک باشند و علمهای از نور در دست داشته
باشند چون روانه شوی هفتاد هزار حوریه باستقبال تو بیایند و شادی کنند بنفس تو با ایشان
همراه باشند مجمرها از نور در دست داشته باشند که از آنها بوی عود ساطع باشد بی آتش و بر سرهای

اکلیل مرصع بزبرجد سبز و انواع جواهر بر سر داشته باشند و از جانب راست تو روان
شوند پس قدری که بروی استقبال کنند ترا مریم دختر عمران با هفتاد هزار حوریه و بیاید
و بر تو سلام کنند و با آن حوریان از جانب چپ تو روان شوند پس استقبال کنند ترا مادر تو خدیجه
دختر خویلد با او هفتاد هزار ملک باشند چون بنزدیک محشر رسی حضرت حوا ترا استقبال کند با
هفتاد هزار حوریه و آسیه زن فرعون با او باشند ایشان نیز با تو روانه شوند چون بمیان صحرای
محشر رسی منادی از زیر عرش ندا کند که همه خلایق بشنوند که بر هم گذارید دیدهای خود را
تا بگذرد فاطمه دختر محمد ص پس در آن روز نظر بسوی تو نکند بغیر از هیچکس اول پدر تو ابراهیم
و شوهر تو علی بن ابی طالب پس از برای تو منبری از نور نصب کنند که هفت پایه
داشته باشد میان هر پایه تا پایه دیگر صفهای ملائکه ایستاده باشند و
علمهای نور در دست داشته باشند و نزدیک بهترین زنان بهشت از جانب چپ تو حوا و آسیه
باشند چون بر بالای منبر برآئی جبرئیل از جانب خداوند جلیل بنزد تو آید و بگوید ای فاطمه
حاجت خود را طلب کن پس تو بگوئی پروردگارا بمن بنمای حسن و حسین را پس بیایند بسوی تو
و حسین در آن حالت از رگهای گردن بریده اش خون بجوشد چون حسین را ببینی فریاد کنی و بگوئی
پروردگارا با این امروز حق مرا از آنکه بر من ستم کرده اند و فرزند مرا
غضب حق تعالی بجوش آید جهنم فریاد کند و زبانه از آن بصحرای محشر درآید و تا
قاتلان امام حسین و اولاد و انصار او را بر بایند پس جبرئیل بگوید ای فاطمه حاجت خود را طلب
نما بگوئی پروردگارا شیعیان مرا از خدا بخواه پس خداوند عالم فرماید که ایشان را
بخشیدم پس تو بگوئی پروردگارا شیعیان فرزندان مرا میخواهم پس حق تعالی فرماید که
هر که بمحبت تو چنگ زده است او را بهشت ببر پس فاطمه با شیعیان خود و دوستان فرزندان
خود و شیعیان امیرالمؤمنین روانه شود چون بدر بهشت برسی دوازده هزار حوریه
باستقبال تو بشتابند که پیش از تو باستقبال کسی نرفته باشند چون نزدیک رسی

خلق و انه در بهشت قرار گیرند بزیارت تو بیایند چون جمیع پیغمبران از ادم تا خاتم ناصعد
عرض کرد بابای پدر من نمیخواهم که حرکت کرد ترا بیابم و البته از تو ناه بجانم حضرت فرمود که جبرئیل
مرا بجانب حقیقتم خبر داده که او کسی که از اهل بیت من بعد با حق میباشد تو خواهی بود و ...
وای بر کسی که ظلم کند بر تو و خوشا حال او کسی که ترا یاری کند

دختر حبیب تیغ رشته بگو براورد بهر طرز مد حت دست پیغمبر اورد دختر از این
فضل رسید حمله تا بد مادر روز نازنیش که دختر اورد او رد ز کجا کسی یاد ورد
اینچنین فاطمه که مظهر قدرت داور اورد حق نه ندید همسر شد بهر علی تا نزد
واجبت و لازم آمدش خلقت حیدر اورد بسند معتبر روایت کرده اند که روزی سلمان
بخانه فاطمه آمد دید که ان حضرت نشسته است نزد اسیائی و جو از برای عیال خود خورد میکند
میکند و دست مبارکش مجروح گردیده و پینه کرده است و خون بر چوب اسیا روان شده
و حضرت امام حسین ع در ناحیه خانه از گرسنگی گریه و اضطراب میکند سلمان عرض
ای دختر رسول خدا دستهای شما از اسیا کردن مجروح شده است اینک فضه کنیز شما
حاضر است چرا این خدمت را با و نمیفرمائی و خود متحمل میشوی فرمود که حضرت رسول
ص وصیت فرمود که خدمت خانه یکروز با فضه باشد و یکروز با من دیروز نوبت فضه
بود سلمان عرض کرد که من بنده ازاد کردهٔ شمایم یا بفرمائید حضرت امام حسین ع را مشغول
گردانم یا اسیا را بگردانم حضرت فرمود که تسکین حسین را من بهتر میتوانم تو اسیا را

چون حضرت رسول ص از سبب تبسم آنحضرت سؤال کرد
عرض کرد که چون بخانه برگشتم فاطمه را دیدم که بر پشت
خوابیده بود و حضرت حسین بر روی سینه اش بخواب رفته
بود و [illegible] اسیائی انکه دستی ظاهر باشد خود بیگردید
پس حضرت رسول ص تبسم فرمود و فرمود که یا علی مگر نمیدانی
که خدا را ملائکه بسیار هست که در زمین میگردند و خدمت میکنند
محمد و آل محمد را تا روز قیامت

بگردان چون سلمان فارسی [illegible]
از حجره چون خبر داد ان همه از [illegible]
نه در مسجد رفت چون از ان [illegible]
بعد از ان حضرت امیر علیه السلام فضل [illegible]
ای [illegible] شد و بجانب [illegible]

از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که گریه کنندگان در عالم که کسی زیاده
از انها گریسته پنج تن بودند اول ادم بود که از مفارقت بهشت انقدر گریست
که از رخسار مبارکش از بسیار گریه دو نهر از صورتش بهم رسید دوم حضرت یعقوب بود
که از مفارقت یوسف چندان گریست که چشمهایش سفید شد سیم حضرت یوسف بود که در
زندان انقدر از مفارقت پدر گریست که زندانیان از گریه او بفریاد آمدند و گفتند
یا شب گریه کن و روز ساکت باش یا روز گریه کن و شب آرام باش شاید ما بسبب
یکی از این دو وقت اسایش یابیم و آخر الامر از جهت او غرفه ترتیب دادند که بانجا میرفت
و میگریست چهارم حضرت فاطمه زهرا بود که بعد از پدر از مفارقت او چندان گریست که
اهل مدینه بوی پیغام نمودند که ای دختر سید المرسلین گریه تو ما را از ارام انداخته یا شب گریه کن
یا روز این بود که فاطمه بعد از آن بمقابر شهدا میرفت و گریه میکرد پنجم از نها امام زین
العابدین بود که بعد از وقایع کربلا چهل سال گریست و همیشه گریان بود و در اینمدت طعام برای
وی نیاوردند مگر انکه چندان بگریستی که ان طعام در آب چشم مبارکش غرق شد یکروز یکی از خد
متکاران بوی عرض کرد یا ابن رسول الله جانم فدای تو باد تا چند میگریی مترسم که از بسیاری
گریه هلاک شوی فرمود هرگاه صحرای کربلا را بیاد آورم و تصور میکنم که چگونه پدر و برادرانم

بسم الله الرحمن الرحیم

اِنَّ الَّذِینَ یُؤذُونَ اللّٰهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللّٰهُ فِی الدُّنیا وَالْآخِرَةِ

آنانکه ایذا میکنند خدا و رسول را لعنت کرده است خدا ایشان را در دنیا و آخرت و حضرت رسول فرمود هر که آزار کند فاطمه را در حیات من چنانست که او را آزار کند بعد از وفات من و هر که او را آزار کرده بعد از وفات من چنان استکه آزار کند او را در حیات من و هر که او را آزار کند مرا آزار کرده و هر که مرا آزار کند خدا را آزار کرده و حضرت حق در باب آزار کردن علی و فاطمه این آیه را فرستاده که ان الذین

در خبر دیگر فرموده که هر که فاطمه را زیارت کند بعد از وفات من چنانست که مرا زیارت کرده باشد در حیات من و هر که علی را زیارت کند چنانست که فاطمه را زیارت کرده باشد و هر که حسن و حسین را زیارت کند چنانست که علی را زیارت کرده باشد و کسیکه امامان را از فرزندان ایشان زیارت کند چنانست که ایشان را زیارت کرده باشد

سخنوا … بهشت قرار گیرند بزیارت تو بیاید عرض کرد بابای پدر من نمیخواهم که همرکت … مرا از جانب حق تعالی … و … وای بر کسی که ظلم کند بر تو و خوشا حال او … دختر … رشته … و … فصل … این چنین فاطمه که مظهر قدرت … واجبت … آمد خلقت … بخانه فاطمه آمد دید آن حضرت نشسته … میکند و دست مبارکش مجروح گردیده و آبله کرده است و خون بر چوب آسیا روان شده و حضرت امام حسین در ناحیه خانه از گرسنگی گریه و اضطراب میکند سلمان عرض کرد ای دختر رسول خدا دستهای شما از آسیا کردن مجروح شده است اینک فضه کنیز شما حاضر است چرا این خدمت را به فضه نمیفرمائید و خود متحمل مشقت میشوی فرمود که حضرت … وصیت فرمود که خدمت خانه یکروز با فضه باشد و یکروز با من دیروز نوبت فضه بود سلمان عرض کرد که من بنده آزاد کرده شمایم یا خمیر را بیاورم یا حضرت امام حسین را مشغول کنم یا آسیا را بگردانم حضرت فرمود که تسکین حسین را من بهتر میتوانم تو آسیا …

چون حضرت رسول ص از سبب تبسم آنحضرت سئوال کرد عرض کرد که چون بخانه برگشتم فاطمه را دیدم که بر پشت خوابیده و حسین بر روی سینه اش بخواب رفته … دستهای فاطمه با خود بیاری … فرمود که یا علی … خدمت میکند

… گریه کنندگان در عالم که کسی زیاده … از مفارقت بهشت … گریست … سید دوم حضرت یعقوب بود … سیم حضرت یوسف بود که در … از گریه او بفریاد آمدند و گفتند … یا شب آرام باش شاید ما … رفت … ترتیب دادند که بانجا میرفت و میگریست چهارم حضرت فاطمه زهرا بود که بعد از پدر از مفارقت او چندان گریست که اهل مدینه بوی پیغام نمودند که ای دختر سید المرسلین گریه تو ما را آزار میرساند یا شب گریه کن یا روز این بود که فاطمه بعد از آن بمقابر شهدا میرفت و گریه میکرد پنجم از آنها امام زین العابدین بود که بعد از وقایع کربلا چهل سال گریست و همیشه گریان بود و در آنوقت طعام برای وی میآوردند اکثر اوقات … که آن طعام در آب چشم مبارکش غرق شد یک روز یکی از خدمتکاران بوی عرض کرد یابن رسول الله جانم فدای تو باد تا چند میگریی … که از بسیاری گریه هلاک شوی فرمود هر گاه صحرای کربلا را بیاد آورم و تصور میکنم که چگونه پدر و برادرانم …

چون حضرت رسول از سبب تبسم آنحضرت سؤال کرد
عرض کردم که چون بخانه برگشتم فاطمه را دیدم که به پشت
...ود و حضرت حسین بر روی سینه اش بخواب رفته
... آسیا بی آنکه دست ظاهر باشد خود بخود میگردید
تبسم فرمود فرمود که یا علی ملکی خیلی
... هست که حضرت زهرا میگردند و خدمت میکنند
...مت

[حاشیه:] ...چون سلمان... / ...از... / ...ع... / ...

روایت است که گریه کنندگان در عالم که کسی زیاده
...م بود که از مفارقت بهشت آنقدر گریسته
...ت ش بشهر رسید دوم حضرت یعقوب بو...
...ش سفید شد سوم حضرت یوسف بود در
...نیان از گریه او بفریاد آمدند و گفتند
...ریه کن و شب آرام باش شاید ما سر
... باشد و آخر الامر از جهت او غرفه ترتیب دادند که بانجا میرفت
و میگریست چهارم حضرت فاطمه زهرا بود که بعد از پدر از مفارقت او چندان گریست که
اهل مدینه بوی پیغام نمودند که ای دختر سید المرسلین گریه تو ما را از ریه ساند یا شب گریه کن
یا روز این بود که فاطمه بعد از آن بمقابر شهدا میرفت و گریه میکرد پنجم از نجا امام زین
العابدین بود که بعد از وقایع کربلا چهل سال گریست و همیشه گریان بود و در انید... طعام برای
وی میآوردند اگر چندان بگریستی که آن طعام در آب چشم مبارکش غرق شد یک روز یکی از خدم
خدمتکاران بوی عرض کرد یابن رسول الله جانم فدای تو باد تا چند میگریی میترسم که از بسیاری
گریه هلاک شوی فرموده هرگاه صحرای کربلا را بیاد آورم و تصور میکنم که چگونه پدر و برادر را...

خود و اهمه در بهشت قرار گیرند بزیارت تو باشد ... حمد ... از ... اتها... فاطمه
عرض کرد بابا ای پدر من نمیخواهم که ...
مرا به جانب حقیقتم ... او ...
وای بر کسی که ظلم کند بر تو و خوشا حال او ...
دختر صبحم ... رشته بگو ... اوره
... فیسل ... ایستی ... تا ابد ... مادر روز
اینچنین فاطمه که مظهر ... قدرت حق ...
واجب و لازم آمد ... خلقت حیدر را و
بخانه فاطمه آمد دید که آن حضرت نشسته
میلند و دست مبارکش مجروح گردیده ... بر چوب آسیا ... شده
و حضرت امام حسین در ناحیه خانه از گرسنگی گریه و اضطراب میکند سلمان عرض
ای دختر رسول خدا دستهای شما از آسیا کردن مجروح شده است اینک فضه کنیز شما
حاضر است چرا این خدمت را باو نمیفرمائی و خود متحمل میشوی فرمود که حضرت رسول
... وصیت فرمود که خدمت خانه یکروز با فضه باشد و یکروز با من دیروز نوبت فضه
بود سلمان عرض کرد که من بنده از دو دسته شمایم یا بفرما حضرت امام حسین را مشغول
کردانم یا آسیا را بگردانم حضرت فرمود که تسکین حسین را من بهتر میتوانم تو آسیا را

و عمامه در حضور من شهید کردند دیگر خود را از گریه ضبط نمیتوانستم کرد و اگر بقدر اندوهی

که در دل من است بگریم کسی را طاقت شنیدن آن نباشد ای ولد من چگونه گریه نکنم و دیدم

از عایشه مرویست که شبی پیغمبر صلعم در حجرهٔ من بود که در اثنای شب بیدار شدم دیدم پیغمبر

در رخت خواب نبود برخواستم و حجرهٔ را ملاحظه کردم در آنجا نبود بیرون آمدم در سایر

حجرات گردیدم و او را در هیچیک از حجرات نیافتم اضطراب بر من غالب شد که مبادا خدا نخواسته

امری روداده باشد بر پشت بام رفتم دیدم پیغمبر صلعم در آنجا ایستاده با پروردگار مناجات

میکند و من در گوشهٔ پنهان شدم که مناجات آنحضرت را بشنوم ناگاه شنیدم که

میگوید اللهم اسألك بخير خلقك علي بن ابيطالب ای خدا بحق محبوب ترین همهٔ

محبوب ترین مردم نزد تو که علی بن ابیطالب است که امت محمد را بیامرز عایشه گفت من

رو در آنجا بودم آنحضرت رسول صلعم این کلمات را میگفت و خدا را بعلی قسم میداد چون من این

حال را مشاهده نمودم به نزدیک وی رفتم چون مرا دید فرمود ای عایشه کجا بودی عرض

کردم که شما را در رخت خواب ندیدم خوف کردم که مبادا خدا نخواسته امری روداده باشد

لهذا در صدد تفحص به پشت بام دویدم فرمود ای عایشه بمنزل خود رجوع کن عرض کردم

یا رسول الله آیا از برای خدا ملائکه مقربین نیستند فرمود چرا عرض کردم آیا تو پیغمبر خاتم

نیستی فرمود چرا هستم در آنگو گفتم پس چرا خدا را بعلی قسم میدهی حضرت فرمود

ای عایشه در وقتیکه به بام برامدم که عاصیان امت را دعا کنم نظر بملک و ملکوت کردم

بالاتر از رتبه علی عم ندیدم بخدا قسم که اگر مطلع بر بهتر از علی میشدم هر آینه خدا را

باو قسم میدادم

از حضرت امام محمد باقر و امام زین العابدین عم روایت کرده اند که حضرت امیر عم

فرمود که روزی حضرت رسول صلعم بدیدن ما آمد پس طعامی پر ای آن حضرت حاضر کردیم

که ام ایمن از برای ما بهدیه آورده بود و آن طعام خرما و شیر و مسکه بود حضرت قدری

از آن تناول نمودند چون فارغ شدند من آب بر دست آنحضرت ریختم دست خود را شست

بعد از شستن دست مبارک خود را بر رو و محاسن خود مالید و رفت بزاویه خانه

چند رکعت نماز کرد و در سجدهٔ آخر نماز گریه بسیار نمود چون سر از سجده برداشت و از نماز

فارغ شد هیچیک از ما جرات نکردیم که از سبب گریه سوال کنیم آنحضرت امام حسین عم البسیار

کودک بود و تازه برفتار آمده بود بنزدیک آنحضرت رفت و برزانوی آنحضرت نشست

و سر خود را به بغل آنحضرت چسبانید و عرض کرد یا جداه از آمدن شما بسیار مسرور و شاد شدیم

اما گریه شما ما را باندوه آورد سبب گریه شما چه بود حضرت رسول صلعم فرمود ای فرزند گرامی

چون من بشما نظر کردم بسی شاد شدم که هرگز چنین شادی بمن رو نداده بود چون شادیهای دو جهان

را دید و در دنیا مقرون بالمها میباشد جبرئیل در این وقت بر من نازل شد بمن خبر داد که شما

همه کشته خواهید شد و قبرهای شما در بلاد متفرق خواهد بود پس باین سبب گریستم حضرت امام

حسین عرض کرد ای پدر پس که زیارت خواهد کرد ما را با این پراکندگی با حضرت فرمود که گروهی

از امت من بزیارت شما خواهند آمد برای برکت و برای نیکی و احسان بمن و من ایشان را جستجو خواهم

کرد و دست ایشان را خواهم گرفت و از شداید و اهوال روز قیامت نجات خواهم داد

در غزوهٔ احد بعد از آنکه لشکر اسلام سه قسمت شدند قسمتی فرار کردند و قسمی بدرجه

رفیعهٔ شهادت رسیدند و قسمی دیگر خود را بسیار ایستانیدند چون حضرت رسالت صلعم دیدند

که مسلمانان را که روی بفرار نهادند حضرت خود را از سر خود برداشتند و بجانب گر

یختگان توجه نمودند فرمودند ایگروه منم رسول خدا بجانب من بیائید بجز حمزه و

و علی بن ابیطالب و ابودجانه کسی نماند اما بعضی سهل بن حنیف و عبدالله بن مسعود و طلحه

و زبیر را نیز از باقی ماندگان شمرده اند اما گروهی از کفار رو بجانب حضرت رسول آوردند

[illegible]

حضرت فرمود که یا علی ایشان را از من دور کن حضرت امیر ع بر ایشان تاخت و مانند [illegible]
صفات در بحر پر خطر جنات شناور گشتند چون حضرت امیر ع از آنحضرت دور شدند باز آن گروه
برگشتند باز حضرت رسول ص فرمود یا علی دور کن از من ایشان را حضرت امیر ع باز حمله نمود
تا آنکه شمشیر آن حضرت پاره پاره شد یا سه پاره شد و زخم بسیار بر بدن نازنین آنحضرت
رسید و از ثلاث صد [illegible] زخم [illegible] عشر بر بدن اشرفش افتاد بخدمت حضرت رسول ص آمد و عرض کرد که یا
رسول الله این شمشیر پاره پاره شد حضرت رسول ص چون دید که پای مبارک حضرت امیر ع
از کثرت جدال مرتعش است در حق او دعا کرد و چوبی در دست آنحضرت بود آن چوب را
بدست حضرت امیر ع داد چون آن چوب بدست حضرت امیر ع رسید شمشیر شد مسمی به
ذوالفقار و بعضی از محدثین گفته اند که چون در آن روز شمشیر آنحضرت شکست جبرئیل
از آسمان فرود آمد و آن شمشیر را برای آنحضرت آورد و بعضی از عامه گفته اند که ذوالفقار
شمشیری بود که در غزوهٔ بدر حضرت رسول ص به دست آورده تا آن روز که بحضرت امیر ع بخشید
اند بعضی گفته اند که آن شمشیری بود که بلقیس بحضرت سلیمان هدیه آورد و دست بدست
از سلیمان بحضرت رسول ص رسیده در روایت هست که جبرئیل خبر داد بحضرت رسول ص که در یمن بتی
از آهن ساخته اند بفرما که آن بت را شکستند و از آن شمشیر سازند حضرت رسول ص
از آن آهن آن بت دو شمشیر ساخت یکی را مخذوم و یکی را ذوالفقار نام و الله العالم
الحاصل چون آن شمشیر بدست حضرت امیر ع رسید حضرت مشغول محاربه با اعدا گردید
که ناگاه در میان آسمان و زمین هاتفی باواز بلند میگفت لا سیف الا ذوالفقار و لا فتی الا
علی و بروایت دیگر میگفت لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار شیر حق یاران محمد را حمایت میکند

عالمی را تیغ تیز او کفایت میکند لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار جبرئیل ابد
زمین [illegible] روایت میکند بهر حفاظت طفلی بین مرتضی از جان گذشت خواهر او
فرزندان خود رعایت میکند او دیگر نشنیده اند که فرزند او بیکس و تنها ز تنهائی
شکایت [illegible] میکند او هم نشنیده اند که بر اطفال او تا له شان در صحرای سیما سرایت
میکند حیف شد عباس سقا چشم پوشید از حیات تشنگان لب اطفال او را کی سقا
یت میکند

روایت کرده اند که وقتی امام حسن ع و امام حسین ع بیمار شدند پیغمبر ص با اصحاب بعیادت رفتند چون
حضرت رسول ص حال حسنین را بسیار ناخوش دیدند فرمودند یا علی از برای دو فرزند خود نذری کن
تا حق تعالی ایشان را شفا دهد حضرت امیر ع نذر کرد که اگر خدا شفا دهد سه روز روزه بدارم
چون حضرت امیر ع نذر کرد اهلبیت همگی موافقت نمودند که بعد از شفا یافتن
حسنین سه روز روزه بدارند چون حق تعالی ایشان را شفا داد اهلبیت اراده نمو
دند که به نذر خود وفا نمایند در روز اول نیت روزه نمودند و حضرت امیر ع نزد شمعون
یهودی رفته و فرمود قدری پشم بمن بده که آن را دختر پیغمبر از برای تو بر
ریسد و در عوض آن سه صاع جو بده شمعون چون این سخن را شنید رفت قدری
پشم و سه صاع جو برداشته به نزد حضرت امیر ع آورد حضرت امیر ع پشم و جو را برداشت
بخانه فاطمه ع آورد و فرمود این جو را طعامی بجهت افطار مهیا کن پس فاطمه در روز اول
یک صاع از آن جو را آرد کرد و پنج قرص نان حاضر نمود چون خواستند که افطار کنند که ناگاه از در
خانه آوازی بگوش ایشان رسید که السلام علیکم یا اهل بیت محمد انا مسکین من المساکین
من مساکین المسلمین و گرسنه ام مرا طعامی دهید تا حق تعالی شما را عطا فرماید از موائد جنت

پس حضرت امیر ع نان خود را بآن سائل دادند اهلبیت همه با او موافقت کردند آنشب را بآب افطار نمودند
ودر روز دیگر فاطمه صاع دیگر از آن جو را برداشت و پنج قرص نان طبخ نمود چون شب در آمد خواستند که افطا
ر نمایند آوازی بگوش ایشان رسید که یا اهلبیت محمد ص آن یتیم من الیتامی المساکین من یتیم از یتیمان ام بدر
خانهٔ شما آمده ام مرا طعامی دهید که خدا شما را از اطعمهٔ بهشت بهره مند گرداند پس باز حضرت امیر ع قرص نان
خود را تصدق نمود باز اهلبیت متابعت کردند در آن شب هم باب خالص افطار کردند روز سیم حضرت بتول
باقی مانده را طبخ کرد چون شب شد باز خواستند که افطار نمایند که از در خانه آوازی شنیدند که من اسیری از
اسیران تم مرا طعامی دهید تا پروردگار عالم شما را از خوان فردوس عطا فرماید امام ع قرص نان خود را باو تصدق
نمود اهلبیت و فضه نیز اقتدا کردند و در آنشب نیز بآب افطار کردند در روز چهارم حضرت امیر ع دست حسن و حسین
را گرفت به نزد حضرت رسول ص رفتند چون حضرت رسول ص نظر بر ایشان افتاد ایشان را دید
از گرسنگی رنگهای مبارک ایشان زرد شده فرمود یا ابا الحسن این چه حالت است که در نور دیده
ها خود مشاهده میکنم حضرت امیر ع حال را بعرض حضرت رسانید حضرت رسول ص ایشان را برداشته رو
نه بمنزل فاطمه شدند چون وارد حجره شدند دیدند که فاطمه در مصلای خود مشغول نماز است و از
گرسنگی شکم مبارکش بر پشت چسپیده و رنگ از صورتش بریده پس حضرت رسول ص آه از
دلش بر آمد زار زار گریست عرض کرد ای پروردگار من آیا اهلبیت من از گرسنگی خواهند مرد در
آن حال جبرئیل از جانب رب جلیل نزول نمود و سورهٔ هل اتی را آورد

از سلمان فارسی رض روایت کرده اند که حضرت رسول ص روزی در مسجد تشریف داشتند
که ناگاه مرد پیری از مهاجر نمایان شد که از شدت جوع میان زید آثار پریشانی از او عیان بود عرض
کرد که یا رسول ص گرسنه ام مرا طعام ده و برهنه ام مرا بپوشان آنحضرت فرمود که ای پیر

مرد تو را دلالت میکنم بخانهٔ کسی که خدا و رسول او را دوست دارند و او هم خدا را و رسول خدا را
فرزند او است پس حضرت رسول ص بلال را فرمود که با پیر مرد برو بخانهٔ فاطمه ع بلال بخانهٔ فاطمه پیر مرد
فریاد کرد که السلام علیکم یا اهل بیت النبوة حضرت زهرا فرمود سلام بر تو باد کیستی عرض کرد
مرد پیری هستم و از گرسنگی و پریشانی از راه دور بجانب پدر بزرگوارت آمدم حضرت رسول ص
مرا بجانب شما روانه کرد فاطمه چون این کلام از اعرابی شنید از انفعال سر به زیر افکند
و آن سه روز است که فاطمه و حسنین و حضرت امیر ع غذائی نخورده بودند چون فاطمه دید که مسکین
لب بسؤال گشاده و در آن خانه واده چون طعامی آماده نیست باید چیزی که از آن طعامی توان تحصیل
نمود حاضر نبود آن حضرت پوست گوسفندی که حسنین بر روی آن میخوابیدند به سائل داد اعرابی عرض
کرد که ای فاطمه من گرسنه ام پوست را چه کنم حضرت فاطمه ع گردن بندی که دختر حمزه بجهت او هدیه آورده
بود در گردن داشت از گردن خود گسیخت و در دامن آن پیر مرد ریخت آن اعرابی گردن بند را برداشته
بخدمت حضرت رسول ص قدم گذاشته و عرض کرد که بضعهٔ شما گردن بند خود را بمن عطا فرمود
راوی گوید که عمار یاسر حاضر بود برخاست و بعرض اقدس رسالت رسانید که در خریدن آن
مأذونم حضرت فرمود بلی اگر خریدار این گردن بند جن و بشر خود را شریک سازند هر آینه
خدا ایشان را معذب نسازد و به دوزخ نسوزاند عمار با اعرابی گفت این گردن بند را بچه میفروشی
اعرابی گفت بآن قدر از نان و گوشت که سیر شوم و یک برد یمانی که خود را بپوشم و یک دینار طلا
که خود را باهل خود رسانم در آن وقت عمار گفت ای اعرابی این قلاده را از تو میخرم به بیست مثقال
طلا و دویست درهم و یک برد یمانی و شتری که تو را باهل بیت رساند و ترا از طعام که سیر شوی
اعرابی گفت مرحبا بتو پس عمار آن پیر فکار را با خود برد و آنچه گفته بود تسلیم او نمود اعرابی برگشت بخدمت
حضرت رسول ص حضرت فرمود که ای اعرابی آیا سیر شدی و مستغنی گردیدی عرض کرد بلی پدر و مادرم فدای
تو باد حضرت رسول ص فرمود پس جزای فاطمه را بجهت آنچه کرد در بارهٔ تو کرم است ای اعرابی اعرابی دست بدعا

برداشت و سعادر حق فاطمه کرد اما عمار کردن بنده را بغلام خود داد و گفت ببر این کردن بنده را بنزد حضرت
رسول صلعم و تو را بآنحضرت بخشیدم حضرت رسول صلعم کردن بند را نزد فاطمه فرستاد و غلام را بفاطمه بخشیدند
فاطمه کردن بند را گرفت و غلام را در راه خدا آزاد نمود غلام خندید از سبب خنده او پرسیدند گفت
از بسیاری خیر و برکتی که در این کردن بند بود که گرسنه را سیر کرد و برهنه را پوشید و پیاده را
سوار کرد و فقیر را غنی نمود و بنده را آزاد نمود و باز بجا جایش برگشت حکایت این خانواده
خیلی عجیب است با وجود آنکه سه روز طعام نخورده بودند چشم از گرسنگی خود پوشیده
و گرسنگی بینوایان را بر خود ترجیح میدادند آه آه نمیدانم چرا ظالمان کوفه و شام بر فرزندان
شان رحم نکردند و فرزندان رسول خدا را از باد او رهیدند که از جهت لقمه نان و شربت آب
ناله میکردند به عوض آنکه نان و آب از برایشان بیاورند آمدند آتش بخیام حرم او لا د
فاطمه زدند و اهل بیت امام شهید فریاد وا حسینا و وا محمداه و وا علیاه میکشیدند
و میگفتند یا مسلمانی هست که ما را یاری کند و از برای خدا ما را پناه دهد

از ابن شهر آشوب روایت شده ابن عباس گفت که هند مادر معاویه از عایشه
سوال کرد که خوابی دیده‌ام میخواهم که بحضرت رسول صلعم عرض کنم تو از حضرت رخصت بطلب
چون رخصت یافت بخدمت حضرت آمد عرض کرد که در خواب دیدم که آفتاب از بالای
سر من طالع شد و از آن آفتاب دیگر بیرون آمد و ماه سیاهی از فرج من بیرون آمد و از
آن ماه ستاره سیاهی بیرون آمد و آن ستاره سیاه بر آن آفتابی که از آفتاب بیرون آمده
بود حمله کرد و آن آفتاب را فرو برد پس جمیع آفاق آسمان سیاه شد و ستاره‌ها دیدم که از
آسمان ظاهر شدند و ستاره‌های سیاه دیدم که در زمین پیدا شدند و جمیع آفاق زمین را

گرفته چون حضرت این خواب را شنید آب از دیدهٔ مبارکش ریخت و دو مرتبه فرمود
که بیرون رو ای دشمن خدا که اندوه مرا تازه کردی و خبر مرگ دوستان مرا بمن دادی چون
آن ملعونه بیرون رفت حضرت فرمود که خداوندا تو لعنت کن او و فرزندان او را چون از آنحضرت پرسیدند
از تعبیر این خواب حضرت فرمود که آن آفتاب اول که طالع شد خورشید برج
امامت علی بن ابی طالب است و آن ماه سیاه که از فرج آن ملعونه بیرون آمد معاویه
است اما آن ستاره سیاه که دیده بود و بر آفتاب کوچک حمله کرد و او را فرو برد یزید
پسر معاویه است که با فرزند من حسین علیه السلام جنگ خواهد کرد و او را شهید خواهد نمود و در روز
شهادت او آفتاب تیره خواهد شد و آفاق آسمان تیره خواهد شد

از ابن عباس روایت کرده‌اند که حضرت رسول صلعم فرمود که در بهشت قصری دیدم از
یاقوت سرخ و مروارید سفید که در آن شکافی نبود گفتم ای حبیب من جبرئیل
این قصر از کیست گفت از فرزند تو حسین علیه السلام است چون پایش رفتم سیبی دیدم آنرا برداشتم
شکافتم از میان آن حوریه بیرون آمد که موی مژگانش نسیاهی سینهٔ کرکس
بود پرسیدم که تو از کیستی او گریست و عرض کرد از فرزندت حسینم ام سلمه گفت یکروز
دیدم حضرت رسول صلعم حلهٔ بفرزند خود حسین می پوشانید که بجامه‌های دنیا شباهت نداشت
عرض کردم یا رسول الله این چه جامه است که بجامه‌های دنیا نمیماند حضرت فرمود که این هدیه
ایست که خدا برای حسین فرستاده است و پودش از پرهای بال جبرئیل است چون امروز روز
عید است این جامه را بر او میپوشانم

در غزوهٔ خیبر که حضرت رسول صلعم حراست و پس بانی لشکر را هر شب یکی از اصحاب مقرر میفرمود شبی
عمر بن خطاب شب نیابت بود آنشب مسلمین شخص یهودی را گرفتند بنزد عمر آوردند عمر بقتل او کرد آن یهودی
گفت مرا نزد پیغمبر خود برید با او سخنی دارم عمر او را بنزد رسول خدا آورد یهودی عرض کرد یا ابالقاسم

امان بیدهید که با شما راست گویم ان رحمت عالمیان او را امان داد عرض کرد که من مهر اب را
بید نیم اگر حاکم فرمائی که ان موضع را بشکافند و اب را بطرف دیگر جاری سازند اهل قلعه
فورن با مان ایند و قلعه را بی منازعه و جنات تسلیم کنند حضرت رسول صلعم فرمود ای یهودی
ترا امان دادم لیکن اب را بروی قلعه گیان بستن از طریق مروت دور است زیرا که در میان
ایشان ضعفا و اطفال خورد سال و زنان باشند چگونه پیغمبر آزار خود اه اه تشنگی از بهر
اطفال یهود سید پیغمبران راضی نبود چون رضا بود که در کربلا تشنه لب اطفال
او لبهما کبود

از جمله وقایعه در این ماه رجب یکی فتح خیبر بود که به دست حضرت امیر ع جاری شده است
و در روز بیست و چهارم اینماه بوده است اما چون مرحب از ضرب تیغ آتشبار حضرت امیر ع
به درکات واصل شد یهودان رو بفرار نمودند حضرت اسدالله بتعاقب ایشان شتافت
و هشت نفر از مشهوران یهود را ساخت چون در حین تعاقب حضرت امیر ع
بکنار خندق رسید از بیم بنان بجایکی پل را کشیدند و در قلعه را بستند انحضرت
دامن بر کمر برده و پا بر زمین زده خود را بانطرف خندق گرفت هم چه گفتند که
عرض خندق چهل زرع بوده چون انحضرت از خندق جسته یهودان دو باره در اطراف
انحضرت هجوم اورده در ان اثنا یک یهودی ضربتی بر دست مبارک انحضرت زد که سپر از دست
حضرت فتاد یهودی دیگر سپر را برداشته رو بفرار نهاد حضرت امیر ع غضبناک
شده بر او حمله کرد وان مردود بنعدگی خود را بحصار رسانید وانجناب بتعاقب او بر در

رسیدند وان دروازه بود که بیست نفر و بروایتی چهل نفر انرا می بستند و میگشودند
وزن ان را گفتند که هزار و هشتصد من بود و بعضی سه هزار من گفته اند در اکثر از احادیث
وارد است که ان در سوراخی داشت حضرت انگشت در ان سوراخ کرده بقوت روحانی ان در را چنان
حرکت داد که تمام قلعه بلرزید و در را کندند و بجای سپر بر روی دست گرفته بمحاربه پرداخت
اما حضرت امام محمد باقر ع فرمود که ان در حلقه داشت و حضرت امیر ع حلقه را گرفت یک حرکت
داد که انحصار چنان بلرزه در امد که صفیه دختر حی بن اخطب که زن کنانه بود از تخت بیفتاد در رویش
مجروح شد جابر بن عبدالله انصاری گفت که چون مسلمانان خواستند که داخل قلعه شوند خندق
مانع بود پس حضرت امیر ع در میان خندق جسته و در را پل ساخت تا لشکر اسلام عبور نمایند هم چه
گفتند که ان در کوتاه بود حضرت در را در کنار خندق نگاه داشت تا مردم بر روی در رجعت کردند
پس اهل لشکر را با لشکریان بانطرف خندق میرسانید جبرئیل عرض کرد که یا رسول الله اصحاب
خود بگو تعجب مکنید و نظر در تحت خندق اندازید چون نظر کردند دیدند از تحت تا کف پای انحضرت
ملائکه بسیار هست و انحضرت بر هوا ایستاده تعجب خلایق زیاده شد جبرئیل عرض کرد یا رسول الله
ملائکه بسیار با پر رسید کار با لهای خود را در هم استوار کرده و پا علی مبارک علی بر بالهای ملائکه واقع
شده است روایت کرده اند که بعد از رفع احتیاج ان در را بمقدار هفتاد زراع از عقب بلاور
انداخت یا علی جان فدای دستت ای دست خدا در کجا بود بدشت کربلا انزمانی که زره جور
جفا دست عباس تو شد از تن جدا

در احادیث معتبر وارد است که بعد از فتح قلعه قموص حضرت امیر ع صفیه دختر حی بن اخطب را بلال
اسیر کرده که انرا بخدمت حضرت رسول صلعم آورد پس بلال ان را از پیش کشتگان گذرانید چون صفیه انظر

بکشتگان و یاران واقوامش افتاد بسیار گریست و گریبان را درید و حالتی او را رو داد که نزدیک بود که
از بدنش مفارقت نماید چون حضرت رسول ص ضمیر را پریشان دید نادل مبارکش از حزن صفیه مجروح شد
وفرمود که بلال چرا بر او رحم نکردی و زن را از سر نعش کشتگان او گذرانیدی نمیدانی که زن تاب
بر مصیبت نیست پس آنحضرت بسیار گریست یا رسول الله ص پس چه خواهد بود حال دختران شما وقتی که وارد کربلا
دو قتلها شوند زینب خواتون دختر حضرت علی بر سر کشته برادر خود آید در چه پدر و سر بریده نهاد
پاره پاره او را کفت ای بخون سر انورت کجاست وز چیست کشته این تن پاکت بخون خضاب
من یکتن ضعیفم و یک کاروان اسیر وین خلق بی حمیت و دهر پر انقلاب

از حضرت امیر ع روایت کرده اند که یک روز حضرت رسول ص بنزد ما آمدند و پای بیماران خود را
در میان مکاشفه با داخل نمود پس حضرت امام حسن ع آب طلبید آنحضرت برخواست و بنزد
بسوی گوسفند رفتند بدست مبارک خود شیر از برای حضرت امام حسن ع دوشیدند و در
میان قدحی کردند و بدست امام حسن ع دادند پس حضرت امام حسین ع میخواست که قدح را از برای
در خود بگیرد حضرت رسول ص ممانعت نمود حضرت فاطمه عرض کرد که گویا حسن را بیشتر
از حسین دوست میداری حضرت رسول ص فرمودند که چنین نیست ولیکن چون اول
حسن آب طلبید خواستم که او اول بیاشامد ای فاطمه بدرستیکه من و تو و این دو

نور دیده من و این که خوابیده است یعنی حضرت امیر ع که در روز قیامت در یک درجه
خواهیم بود ~~~ حضرت رسول ص فرمودند که خدا را ملکی هست که او را درداییل میگویند
و شانزده هزار بال داشت از میان هر بالی تا بالی دیگر مانند ما بین آسمان و زمین بود
پس روزی در خاطر او چیزی گذشت که مناسب جلال و عظمت پروردگار نبود باین
سبب حقتعالی بالهای او را مضاعف گردانید و وحی فرمود بسوی او که پرواز کن او پانصد
سال پرواز کرده سرش بپایه قایمه از قوایم عرشش نرسید چون حقتعالی دانست که او بتعب افتاده
فرمود که برگرد بمکان خود که من خداوند عظیمم و از همه عظیمی عظیم‌ترم از من بلندتر چیزی
نمیباشد و مکانی ندارم بلندی من بلندی مکانی نیست پس حقتعالی بالهای او را از او گرفت و او را
از صفهای ملائکه بیرون کرد چون در شب جمعه حضرت امام حسین ع متولد شد حقتعالی وحی
فرمود بمالک خازن جهنم که آتش جهنم را فرو نشان از اهلش برای کرامت مولودی
که متولد شده برای محمد ص و وحی کرد برضوان خازن بهشت که بیارا بهشت را و خوشبو کن از
برای متولد شدن حسین ع و وحی فرمود بسوی حور العین که زینت کنید خود را و بزیارت یکدیگر روید
برای آنکه متولد شده است امام حسین ع و وحی فرمود بسوی ملائکه که صفها بکشید بتسبیح و تحمید
و تمجید و تکبیر برای کرامت آنکه متولد شده است حضرت امام حسین ع و وحی کرد بسوی جبرئیل
که نازل شو بسوی پیغمبر من محمد ص با هزار قبیل از ملائکه که هر قبیل هزار هزار ملک باشند
و همه بر اسبان ابلق زین و لجام کرده سوار شوند و با خود ببرید ملائکه روحانیان را که حربهها از
نور در دست داشته باشند با این تهیه و زینت بروید نزد محمد ص او را تهنیت و مبارک باد
بگوئید و ای جبرئیل خبر ده آنحضرت را که من او را حسین نام کردم و بگو یا محمد ص او را خواهند کشت
بدترین امت تو بر بدترین چهارپایان سوار خواهند بود پس وقتی که جبرئیل از آسمان به زمین

ولادت حضرت حسین ع

محابه بلدردائیل گذشت گفت این چه واقعه است که من امشب در آسمان مشاهده میکنم مگر قیامت
برپا شده است جبرئیل گفت نه ولیکن در دار دنیا فرزندی برای محمد صلعم متولد شده است حقتعالی مارا برای تهنیت او
فرستاده است آن ملک گفت ترا سوگند میدهم ای جبرئیل بخداوندی که ترا و مرا آفریده است که چون بخدمت آن
حضرت رسی سلام مرا باو برسان باو بگو که بحق این مولود که از پروردگار خود سوال کنی که از من خشنود گردد
بالهای مرا بمن برگرداند و مرا در مقام خود جا دهد پس جبرئیل نازل شد بامر حقتعالی آن حضرت را تهنیت و تعزیت
گفت حضرت رسول صلعم فرمود که آیا امت من او را خواهند کشت عرض کرد بلی حضرت فرمود که آنها امت من نیستند
پس جبرئیل پیغام دردائیل را بآن حضرت رسانید و حضرت رسول صلعم حضرت امام حسین ع را بروی دست گرفت و بسوی
آسمان بلند کرد و عرض کرد خداوندا بحق این مولود بر تو بالله بحق تو بر این مولود و بحق جدش محمد صلعم
و ابراهیم و بحق اسمعیل و اسحق و یعقوب که اگر حسین ع را نزد تو قدری هست راضی شو از دردائیل
پس حقتعالی دعای آنحضرت را مستجاب فرمود و گناهان را آمرزید و بالهای او را باو برگردانیدند و او را
در مقام خود جا دادند و آن ملک را در آسمان باین بلشناسند که آزاد کرده حسین ع است

بعد از وفات حضرت فاطمه ع چون صبح شد ابوبکر و عمر بعیادت فاطمه ع آمدند در عرض راه مردی از قریش
را دیدند از او پرسیدند که از کجا می آئی گفت از تعزیه فاطمه میآیم گفتند مگر وفات یافته است گفت
بلی آن دو ملعون از خوف مردم بسیار متغیر شدند و بنزد حضرت امیر ع آمدند و عرض کردند یا علی هیچ
فرو نگذاشتی مگر حیله و بد کردن با ما و حضرت رسول را غسل دادی و ما را خبر نکردی حضرت امیر ع فرمود که
اگر سوگند خورم از برای شما آیا تصدیق من خواهید کرد عرض کردند بلی پس حضرت ایشان را بمسجد در آورد
و سوگند یاد کرد که حضرت رسالت صلعم مرا وصیت کرده بود که دیگری را در وقت غسل او حاضر نگردانم و نظر نکند
ببدن او مگر پسر عم او پس من غسل میدادم آن حضرت را و ملائکه میگردانیدند او را و فضل پسر عباس
آب بدست من میداد و چشمهایش بسته بود چون خواستم که پیراهن آن حضرت را بیرون کنم کسی

از کنار خانه مرا صدا زد که آواز او را شنیدم و صورت او را ندیدم گفت مکن پیراهن رسول خدا را
مکرر صدای او را میشنیدم و او را نمیدیدم پس پیراهن را نکندم و دست در زیر پیراهن کردم
آن حضرت را غسل دادم و کفن کردم بعد از کفن کردن پیراهن آنحضرت را کندم [illegible] پیغمبر را حضرت امیر ع
غسل داد در این غسل [illegible] خواست پیراهن از بدن رسول خدا بیرون کند

[illegible] شد با ینکه [illegible] در جای خیر داد [illegible] پیراهن از پیغمبر بیرون [illegible]
[illegible] بعد از آنحضرت [illegible]
[illegible] از بدنش مفارقت [illegible]
[illegible] از بدنش مفارقت [illegible] باشد [illegible]
[illegible]
[illegible] بدنش [illegible] نرم شد [illegible]
[illegible] مکان [illegible]

این مطلب معلوم است که هر که قطع طمع از غیر خدا نمود خدا او را دوست دارد و غنای حقیقی عبارت
از آنکه نیست که سید رسل صلعم فرمود که غنا این نیست که کسی مال بسیار داشته باشد بلکه
غنا عبارتست از بی نیازی نفس و این خود ظاهر است زیرا که اگر سؤال بد است خواه چیز داشته باشد
یا نه بلکه در صورت چیز داشتن قبیحتر و بدتر است یک اعرابی از حضرت رسول صلعم موعظه خواهش کرد
حضرت فرمود که هر وقت نماز میکنی نماز کسی کن که دنیا را وداع کند زیرا که چه میدانی تا نماز دیگر خواهی بود
و چون سخن گوئی نباید عذر آن بخواهی و مأیوس باش از آنچه در دست مردمان است حضرت امام زین العابدین ع
فرمود که همه خوبیها را دیدم که جمع است در قطع طمع از مردم و هر که در چیزی امید بمردم نداشته باشد و امر خود را بخدا وا
گذارد خدا همه امور او را بر میآورد حضرت صادق ع فرمود که شرف و بزرگی مؤمن برخاستن در شبها است

وعزت او باستغنا و بی‌نیازی از مردم است و فرموده که سه چیز است که فخر شیعیان من در دنیا و آخرت اول نماز شب
دوم مأیوس بودن از آنچه در دست مردم است سوم ولایت و دوستی از برای امامی که از آل محمد است پس اگر
یکی از شما مردم اگر خواهد آنچه از خدا بطلبد او عطا کند پس ناامید شود از همه مردم و امید بغیر خدا نداشته باشد خدا هم
چون دل او را چنین یافت هیچ چیز از خدا نخواهد مگر اینکه باو میدهد حضرت حق تعالی

زانکه در آفاق ز برنا و پیر هیچ کس از یار ندارد گریز در این عالم از مصاحب چاره نیست و از یار همراه
و رفیق موافق گریز نه و امثال آمده هر که بی یار بود پیوسته بیمار بود کسی کاندر جهان یاری ندارد
درخت عشرتش باری ندارد ولی یاری باید چگونه یاری باید یاری که گره ز کار من بگشاید اینگونه یاران را
روح و صلاح فلیز و فتوح اند فائده ایشان بسیار است گفت یار بلاست اگر ببس بیکس است هر که مر او را بجهان
یار نیست یار وفادار در زمان نکبت طریقه یاری را از دست ندهد و استخلاص دوست خود را از خلاصی
خود می نماید دوست مشمار آنکه در نعمت زند لاف یاری و برادر خواندگی دوستان باشد که گیرد دست
دوست در پریشان حالی و درماندگی والا رفاقت و دوستی با کسی که جمالش از آب زلال حیا و وفا خالی نه
باشد معاشرت و مصاحبت با او نتیجه نبخشد آقای بندگفت گر شمری یار کسی را شمار که بود اندر
غم و شادیت یار دوست آن در شادی و غم نیست دوست زو چه شوی شاد که غم خود هم اوست
حق رفاقت و دوستی آن بود که حضرت امیر ع با خاتم انبیا بعمل آورد که بجای حضرت رسول ص خوابید
و نفس مقدس خود را فدای ذات اقدس انور کرد نبید تنها آن یک شب بود بلکه سه سال در شعب ابی
طالب جان نثار حضرت رسول ص بود و در وقت خواب حضرت میخوابید لاسیما الشب حضرت رسول ص حضرت امیر
بلیش طلبیدند و حکایت مشورت کفار را نمودند و فرمودند آیا میتوانی از سر جان در راه بگذری جانانی

۳۱

بلند حضرت امیر ع عرض کرد روحی لروحک الفداء و نفسی لنفسک الوقاء جان چیست فدای خاک
پای تو کنم اگر از جان عزیزتر چیزی میداشتم فدای خاک پای فلک فرسای اقدست میکردم هرچه بفرمائی اطاعت
میکنم این بود که حضرت رسول ص بعد از آن شب از مکه متوجه مدینه شدند و حضرت امیر ع در کمال
اطمینان در فراش حضرت رسول ص استراحت نمود در حالتی که سی تن از شجاعان کفار دور تا دور خانه
حضرت را گرفته بقصد آنکه یکمرتبه بریزند در خانه و حضرت رسول ص را پاره پاره کنند حضرت حق جل و علا بجبرئیل
و میکائیل خطاب فرمود که در میان شما هر دو عقد مواخاة بستم و عمر یکی را بر دیگری بیشتر گردانیدم
کدام یک از شما حیات یار خود را از حیات خود دوست تر میدارد آن دو فرشته بمقربت عرض کردند
الها ما جان خود را دوست تر میداریم خطاب از مصدر رب الارباب رسید که چرا نمیباشید مثل
علی و ملاحظه کار خانه من که من میان او و حبیبم محمد ص عقد مواخاة بستم و او جان خود را فدای جان محمد نمود
و حیات او را بر حیات خویش مقدم داشته اکنون از این طارم خضرا بجانب غبرا روید و علی را از شر
اعدا نگاه دارید ایشان از آن طاق نیلگون بصحن چهار ربع مسکون نزول نمودند میکائیل در پایین پای
آنحضرت نشسته و جبرئیل بر بالین انور قرار گرفته میگفتند بخ بخ لک یا ابن ابیطالب نظیر این جان
نثاری و مواسات را روز عاشورا قمر بنی هاشم عباس بن علی کرد
در کتب سنی و شیعه از حضرت رسول ص وارد است که فرموده‌اند شبی که مرا بمعراج بردند در ملکوت اعلی ملکی را دیدم
که بر منبری از نور نشسته و قبه از یاقوت مروارید سفید در بالای سر او نصب بود و فرشتگان در حد رقابی او صف
کشیده‌اند و در نهایت ادب ایستاده بودند در غایت خضوع و خشوع باو نگاه میکردند بجبرئیل گفتم ای برادر این ملک
کیست که صاحب این قدر جلالت و عظمت است جبرئیل عرض کرد یا حبیب الله نزدیک او برو و بر او سلام کن نزدیک وی رفتم
و سلام کردم دیدم که ان ابن عمم من علی بن ابیطالب است گفتم ای جبرئیل مگر علی در عروج ملکوت بر من پیشی گرفته است
عرض کردند یا رسول الله و لیکن قدسیان ملأ اعلی و ساکنان عالم بالا این قدر محبت و شوق بر ایشان است که یافته

که یک طاقت ایشان تمام شد نتوانستند که صبر کنند همه از روی انکسار بدرگاه حضرت پروردگار نالیدند
که خداوندا ما را طاقت مفارقت علی ع نداریم پروردگار عالم از نور علی ع این ملک را خلق فرمود جمیع ملائکه
ملکوت و سکان صوامع جبروت در هر روز و شب جمعه هفتاد مرتبه بزیارت او می‌آیند و بلقای او مشرفیاب
میکردند و تسبیح و تقدیس الهی بجا می‌آوردند و ثواب آن را هدیه بدوستان علی ع و در این هیچ تعجب
نیست چرا که خواجه عالم به اباذر غفاری فرمود ای اباذر بدرستیکه در هر یک از ارکان عرش الهی هفتاد
هزار فرشته است که عبادت ایشان دعا کردن است از جهت شیعیان علی ع اما آن صورت بآن کیفیت
بود که همیشه ملائکه بخدمت او میرسیدند تا وقتیکه ابن ملجم ملعون ضربت بر فرق همایون آن قبله عالمیان
زد که تغییر در آن صورت بهم رسید و فرق آن شکافته شد بنحویکه در زمین سر آنجناب شکافته شده
بود ملائکه چون آن حالت را مشاهده نمودند فریاد برآوردند و بدرگاه احدیت عرض کردند که ای عالم السر
والخفیات این چه حالت است که مشاهده میکنیم خطاب در رسید که ای ملائکه در آن وقت علی در مسجد بود
و تسبیح و تقدیس مرا بجا می‌آورد که او را شهید کردند جمیع ملائکه باواز بلند لعنت بر قاتل امیرالمؤمنین ع
کردند پس جبرئیل از سدرة المنتهی بزمین نازل شد و باواز بلند که همه عالم شنیدند ندا کرد که علی را کشتند

این مطلب بمعنی آن است که باید امام ع دارای جمیع صفات کمالیه از علم و حلم و زهد و ورع و تقوی و شجاعت و سخاوت
بوده باشد بواسطه آنکه امام ع مقتدای عالم است باید مردم اقتدا بگفتار و کردار او نمایند پس اگر خود دارای
این اوصاف نبوده باشد چگونه میتواند مردم را امر باین اوصاف نماید مثلا اگر خودش دارای صفت
زهد نبوده باشد و همیشه در فکر دنیا بوده باشد چگونه میتواند مردم را امر بترک دنیا نماید زیرا که اهل کلامش
تاثیر در قلوب ندارد ان الموعظة اذا خرجت من القلب دخلت فی القلب و اذا خرجت من اللسان لم تتجاوز الآذان
و دیگر آنکه مردم در صدد اعتراضش بر می‌آیند و باو میگویند خود اول ترک کن بعد از آن ما را امر نما یا آنکه اگر خودش
شجاع نبوده باشد و جبان بوده باشد و اقدام بجهاد ننماید چگونه مردم را امر باقدام بجهاد مینماید پس باید امام ع در جمیع

صفات کمالیه دارای مرتبه اعلا ایشان بوده باشد که هیچیک از رعیت بآن مراتب نرسد اعلم جمیع ناس و احلم
و اشجع جمیع مردم بوده باشد بواسطه آنکه اگر رعیت در اعلای مراتب این صفات بوده باشند و مرتبه امام پست
تر بوده باشد ترجیح مرجوح بر راجح لازم آید و ترجیح مرجوح بر راجح قبیح است و اگر در مراتب مساوی با رعیت بوده باشد
بلا مرجح لازم آید و ترجیح بلا مرجح قبیح است و باید امام در اعلا مراتب صفات کمال بوده [illegible]
واقعی [illegible] نتوانند [illegible] الوقت [illegible] اگر امام اعلم جمیع مردم نباشد [illegible]
خصم القاء شبهه در دین کنند و امام از رد آن شبهه عاجز بماند دین از میان برود و دیگر از جمله علائم امام اینست
که امام باید دارای معجزات و خوارق عادات بوده باشد و [illegible] جن و انس و وحوش و طیور [illegible]
جمیع موجودات [illegible]
[illegible] امام [illegible] نجات دهد

شیخ مفید ره روایت مینماید که روایت نموده عبدالله بن سلیمان و منذر بن فلان که هر دو از طایفه
اسد بودند گفتند که ما آنکه حج خود را باتمام رسانیدیم همی نداشتیم مگر اینکه خود را بحضرت سیدالشهدا
رسانیده باشیم در راه تا ملاحظه کنیم که کار حسین ع بکجا می‌انجامد شتاب کردیم و ناقه‌ها خود را بازمی داشتیم تا خود را
بآنحضرت رسانیدیم همانکه نزدیک بآنحضرت شدیم ناگهان دیدیم که مردی از سمت کوفه پیدا و به محض دیدنش از
حضرت امام حسین ع راه را کج کرد حضرت خواست او را دیده باشد اما حرکت فرمود و انتظار نفرمود ما هر دو
رفتیم بسمت آن مرد و گفتیم السلام علیک پس گفت و علیکما السلام گفتیم از کدام طایفه هستی گفت از طا
یفه اسد گفتیم ما هم از طایفه اسد هستیم پس گفتیم خبر ده ما را از مردم کوفه گفت از کوفه خارج نشدم مگر اینکه
کشته شد مسلم بن عقیل و هانی بن عروه و دیدیم که از پاهای ایشان گرفته بودند و در میان بازار میکشیدند همانکه شنیدیم
مراجعت نمودیم بجانب حضرت و همراهی نمودیم تا عصر نزدیک بقرب وارد منزل ثعلبیه گردیدند پس
آمدیم بحضور حضرت و سلام دادیم و جواب فرمودند پس عرض کردیم خبری است نزد ما اگر بخواهی عرض
کنیم حضرت فرمود خبر چیست عرض کردیم که آن شتر سوار را بخاطر فرمودید آنچه خبر داشت بما گفت [illegible]

حکایت نمود برای ما که خارج شدیم از کوفه تا اینکه مسلم بن عقیل و هانی بن عروه را دیدیم که از پاهای آنها
میکشیدند در بازار کوفه پس آن حضرت فرمود انا لله و انا الیه راجعون بعضی گفته‌اند که حضرت طفل [illegible] مسلم را
[illegible] نوازش و دست بر سر و صورت او کشیدند و او را نوازش فرمودند تا اینکه آن طفل بی تاب شد عرض کرد
که ای بابا با یتیم رفتاری که کردند حضرت ملتفت شده [illegible]

ابن شهرآشوب از زهری روایت کرده است که عبدالملک مروان فرستاد که امام زین العابدین را در زنجیر
کنند و بشام ببرند و جماعت بسیاری را بر آن حضرت موکل کرده بود گفت من رفتم و از ایشان اذن [illegible] حاصل کردم
رفتم خدمت حضرت دیدم که آنجناب را بزنجیرها بسته‌اند و غل در گردن آنجناب گذاشته‌اند از مشاهده آن حال گریستم و عرض
کردم من کاش بجای شما میبودم و شما سالم میبودید حضرت فرمود اگر بخواهم میتوانم از خود رفع کنم و لیکن میخواهم
که باشد و عذاب الهی بخاطر من بیاید پس دست و پای خود را از زنجیر بیرون آورد و فرمود که اگر بخواهم چنین میتوانم که
پس دست و پای خود را باز در زنجیرها داخل کرد و فرمود که دو منزل پیشتر با ایشان نخواهم رفتن بعد از چهار
روز دیدم که موکلان از جناب برگشته‌اند و در مدینه تفحص آن جناب میکنند من رفتم و حقیقت حال
از ایشان سوال کردم گفتند کار این مرد بسیار غریب است ما در تمام شب بیدار بودیم و حراست او مینمودیم
چون صبح شد در محمل بغیر از غل و زنجیر ندیدیم زهری گفت من بعد از آن رفتم بنزد عبدالملک و از
من سوال کرد حال آنحضرت را من این واقعه را با و نقل کردم عبدالملک گفت در همان روز نزد من
آمد فرمود مرا با تو چه کار است پس از آن جناب خوفی بر من مستولی شد که نتوانستم [illegible] باو
[illegible] پس گفتم اگر خواهی نزد من باش تا ترا گرامی دارم فرمود نمی خواهم و بیرون رفت دیگر او را
ندیدم

شرف خدمت

از جمله اشخاصی که اولاد حضرت صاحب الامر را دیده‌اند یکی از آنها علی بن فاضل مازندرانی بوده است و صورت قصه این بود
که شیخ گفت مدتی در شام بودم برای تحصیل علوم دینیه و در خدمت شیخ مالکی بودم [illegible] آنکه شیخ مالکی محبتی با شیعیان
داشت و وجود هموار بود و اخلاق پسندیده داشت خدمت او را بر سایر علمای آن ولایت اختیار کردم و چندین سال
در خدمت او بسر بردم بعد از مدتی اتفاق افتاد که شیخ مالکی اراده دیار مصر کردند از غایت محبتی که با او داشتم مفارقت
او بر دل من گران آمده اختیار صحبت او کردم در خدمت شیخ روانه شدم تا آنکه رسیدیم بشهری از شهرهای مصر که بزرگترین
شهرهای مصر بود شیخ در آن شهر در مسجد ازهر فرود آمدند و شروع بمباحثه علوم نموده فضلای مصر همگی بزیارت شیخ
مشرف شدند تا نه ماه شیخ در آنجا بودند تا آنکه تاجری وارد در آنجا شد و مکتوبی از والد شیخ آورده برای فرزند خود نوشته بود
مشتمل بر شکایتهای بسیار [illegible] و درج کرده بودند که پیری مرا دریافته و بیماری بر بدن من مستولی گشته
میخواهم که پیش از رحلت بملاقات دیدارت خوشحال گردم چون شیخ بر مضمون کتابت والد خود مطلع گردید عزم رجعت
کرده و شیخ را نسبت بمن محبت بسیار بود به همه منازل تفقد احوال من میکرد تا آنکه رسیدیم در قریه و در آن قریه
تب دست داد که باعث [illegible] من شد و از سفر باز ماندم شیخ چون مرا در آن حالت دید رقت بسیار کرده گریست
پس خطیب قریه را طلبیده ده درهم بوی دادند و سفارش بسیار کردند پس شیخ از من وداع کرده روانه شدند و از آن قریه
تا [illegible] شیخ پنج روز راه بود پس من سه روز در آن قریه بودم و عافیت یافتم برای شادی بیرون رفتم بسیر کوچهای آن قریه دیدم
که قافله عظیم از سمت دریای غربی می آمدند و ایشان بود از طعام و سایر اجناس پرسیدم که این قافله از کجا می آیند گفتند
اینها از حوالی زمین بربر می آیند و ولایات اینها نزدیک بجزایر روافض است چون خبر جزایر روافض شنیدم شوقم زیادتی کرد
که تماشای ولایت روافض را ببینم از مردم قافله پرسیدم که از اینجا تا جزایر روافض چه قدر راه است گفتند بیست و پنج روز راه است
متوجه جزایر شدم رسیدم بجزیره که در آنجا معموره بود و چهار حصار در گرد هم بود و برجهای محکم داشت و آن معموره در کنار دریا واقع افتاده
بعد پس از دروازه آن شهر داخل شدم که او را دروازه بربر میگفتند و در کوچه و بازار میگردیدم و مسجد اعظم آن شهر را پرسیدم مردم آن
شهر مرا دلالت بمسجد کردند چون داخل مسجد شدم دیدم که مسجد عظیمی است بر روی دریا افتاده در سمت غربی آن شهر در گوشه برای
استراحت از ماندگی نشستم دیدم که موذن بر بالای منبر رفته اذان اعلام برای شیعیان داده در اذان بطریق شیعیان اشهد ان
علیا ولی الله گفت من تعجب کردم و در آخر اذان گفتند حی علی خیر العمل تعجب من زیادتر شد چون از اذان فارغ شد دعا از برای
خروج مهدی آل محمد کرده پس دیدم که فوج فوج شیعیان داخل مسجد شدند و شروع در وضو ساختن کردند دیدم که بطریق

شیعه وضو را کامل گرفتند پس یکی از ایشان در میان مسجد پیش ایستاده امامت برای ایشان کرده نماز باداب بجا آوردند من تاسف
خوردم که نماز ظهر را با اینها بجا آوردم و ماندگی سفر مرا مانع شد پس ایشان از اصل و نسب من پرسیدند گفتم مسلمم و قایلم
بکلمه شهادتین اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله گفتند این دو شهادت است سیم را نمی گوئی که نفع آخرت یابی گفتم
کدام شهادت است گفتند بعد از او بیفاصله یعنی بلا فاصله شهادت بعترت رسالت ع شهادت حضرت امیر ع پس اظهار تشیع خود
برای ایشان کردم ایشان چون در شیعه یافتند عزت و اکرام بسیار کردند و در یکی از زوایای مسجد مکانی از برای من مهیا کردانیدند
و امام ایشان از محادثه و مکالمه من مرا دوست میداشت و شب و روز از صحبت من مفارقت نمیکرد و بدتیکه در آنجا
بودم مردم آن جزیره همگی رعایت خاطر من میکردند چون باحوال و اوضاع آن شهر نظر کردم دیدم که شهر عظیمی است
و در اطراف و حوالی وی هیچ زراعتی نیست تعجب میکردم که مدار معیشت مردم این ولایت از کجا ست روزی از امام ایشان که
مصاحب من بود پرسیدم که من در این شهر زراعتی نمی بینم روزی مردم از کجاست گفت خارج می آید از جزایر اولاد
امام زمان پرسیدم که سالی چند مرتبه گفت سالی دو مرتبه مرتبه اول رسیده مرتبه دیگر بعد از چهار ماه خواهد آمد شیخ گفت من
چهل و شش روز در آن شهر بودم و دعا میکردم که خدا بزودی آذوقه این ولایت را برساند بعد از آن رفتم کنار دریا نظر بروی دریا
میکردم سیاهی بنظرم در آمد از رفقا پرسیدم که سیاهی چیست گفتند کشتیهاست که از جزیره اولاد امام زمان است
اندکی گذشت دیدم که کشتی بزرگی پیدا شد و از عقب آن کشتی دیگر تا هفت کشتی پس کشتی بزرگ لنگر انداخته و دیگر
منظر در آمده روانه مسجد شد بعد از نماز بجانب من التفات کرده سلام بمن داد من رد سلام کردم از من پرسید که نام
تو علی است گفتم بلی پرسید نام پدرت فاضل است عرض کردم بلی تعجب کردم گفتم یا شیخ آیا با ما در سفر همراه بودی گفت نه قسم
بحق مولای من حضرت صاحب گفتم پس از کجا نام مرا و نام پدر مرا میگوئی گفت به من رسیده است و عادت آن شیخ این بود
که سه روز در آن شهر توقف میکرد برای حصه کردن اطعمه پس در اینمرتبه که من بملازمت او مشرف شدم یکهفته ماند بعد از یکهفته
مرا برداشته سوار کشتی شدیم و روانه بجانب جزیره سبز شدیم چون چند روز سفر کردیم رنگ آب سفید شد دیدم چون شیر سفید است
تعجب کردم شیخ فرمود یا علی چه تعجب داری عرض کردم تعجب از آب دارم شیخ گفت جزیره سبز در میان آن دریا است
و آب سفید بحوالی جزیره است و از حکمتهای الهی در خصوص این دریا این است که چون کشتیهای مخالفان دین بدینجا رسد
غرق شود و کشتی شیعیان ببرکت مولای ما حضرت صاحب ع نجات یابد پس من از آن آب برداشتم و نوشیدم

چون آب فرات شیرین و گوارا بود چون از آب گذشتیم در کنارهٔ جزیره لنگر انداخته از کشتی بر آمدیم و در جزیره راه میرفتیم
رسیدیم بشهر عظیمی که حصارهای محکم و برجهای عظیم داشت چون مردمان آن شهر را نظر کردم همگی بصور
تهای نیکو و لباسهای فاخر بودند از دیدن آن شهر خوشی دست داده نزدیک بود روحم از قفس بدن
پرواز کند پس رفیق من محمد مرا برداشت بخانه خود برد و در خانه وی استراحت کرده همراه وی روانه شدم
بجامع اعظم پس جمع کثیری در آن مسجد مشاهده کردم و در میان مرد عظیم الشان با وقار نشسته بود و مردم بوی خطاب
میکردند یا سید شمس پس من سلام داده و در برابر سید عالی قدر ایستادم جواب سلام من داده مرحبا گفتند و مرا در
نزدیکی مجلس خود جا دادند پس شروع کرده احوالات سفر و مشقتهائی که برسر من در سفر و حضر وارد شده بود
یکان یکان را از من پرسیدند دانستم که جمیع احوالات من مطلع بوده و دانستم که شیخ محمد که رفیق
من بود البته بتعلیم سید بوده پس سید در کنجی از کنجهای مسجد برای من مهیا کردانیدند من بدان
مکان رفتم پس سید از من دیدن کردند بودم تا روز جمعه امد دیدم سید نماز جمعه را دو رکعت کرده
پرسیدم یا سید ما نماز جمعه بطریق فرض ادا نمودید فرمود بلی عرض کردم از چه راه واجب شد فرمود
برای آنکه شرایطش صحیح است من با خود گفتم که البته امام زمان ظاهر است و امام زمان مرخص کرده
است سید را پس مرتبه دیگر در خلوت از سید استفسار نمودم که آیا امام زمان حاضر است فرمود که امام زمان در میان
ما ظاهر نیست لیکن من نایب خاص ام با صاحب الامر ع پرسیدم که آیا امام زمان را دیده اید فرمود که نه ولیکن خبر
داد بمن پدرم که او احادیث و اخبار از زبان معجزبیان امام زمان شنیده بود و شخص مبارکش را ندیده
بود و جدم آنحضرت را معاینه دیده و احادیث و اخبار را از زبان معجزبیان شنیده پرسیدم چرا
جد شما معاینه امام زمان را دیده و پدر شما و شما ندیده اید فرمود که خداوند عالم بهر که را خاهد بدین
کرامت گرامی دارد و حکمت بالغه خود را بهر که اهل داند رساند پس سید عالی قدر دست مرا گرفته بخارج
شهر برد و در بساطین و باغات آن شهر مرا سیر میفرمود در آن سیر بودیم که مردی خوش صورت ظاهر
شد سلام کرده برما پس من از دیدن او خود تعجب کردم از سید پرسیدم که این مرد که بود فرمود که آیا این کوه را
می بینی و اشاره بسمت کوه کردند فرمودند که در میان این کوه مکان نیکوئی هست که چشمها از وی جاری میشود

وبعد کنار آن چشمه درختی هست که شاخهای عظیم دارد و در آن مکان قبه هست عالی اینجا دگر دیدم با یک رفیق دیگر خادم آن قبه اند و من هر روز جمعه هنگام صبح میروم بدانمکان و امام زمان را زیارت میکنم و دو رکعت نماز بجا می آورم و از برگ آن درخت برگی را که در آن نوشته است آنچه من بدو احتیاج دارم بر می دارم پس گفت سزاوار است که بدانمکان حاضر شوی و ملاقات امام زمان نمائی گفت من بفرموده آن سید رفتم و همان دو خادم را دیدم یکی از ایشان که مرا با سید دیده بود نوازش بسیار کرد و رفیق دیگرش تعجب میکرد از رفتن من رفیقش گفت من اینمرد را در خدمت سید دیده‌ام پس او نیز متوجه من شد و مکالمه نمودند و برای من نانی و انگوری حاضر کردند من از آب آن چشمه آشامیدم و وضو ساختم و دو رکعت نماز بجا آوردم پس پرسیدم از آن دو خادم که آیا امام زمان را در اینمکان میتوان دید گفتند کسی را ممکن نیست پس من از ایشان را وداع نموده بمشهد آمدم و بخانه سید رفتم گفتند که در خانه نیست پس بخانه شیخ محمد که رفیق سفر من بود رفتم و احوالات خود را عرض کردم شیخ فرمود هیچکس را رخصت رفتن بدانجا نیست سوای سید شمس الدین پس گفتم شیخ بمن بگو که سید از اولاد کیست فرمود از اولاد امام زمان است شیخ پدر و اسلام است و سید نایب خاص است از جانب امام زمان ع فاضل گوید که از سید مسئله از مسائل مشکله پرسیدم و همه را نوشتم در مجلدی که او را نامیدم بفواید شمسیه چون روز جمعه دیگر شد بمسجد حاضر شدم نماز جمعه بجا آوردم بعد از نماز سید شروع کردند بموعظه ناگاه صداهای عظیم و غلغله در خارج مسجد بگوش من رسید از سید پرسیدم که این چه شور و چه غلغله است فرمود که امرا و سرهنگان لشکر در هر روز جمعه وسط ماه سوار میکنند و انتظار خروج حضرت صاحب الامر می کشند پس من از سید رخصت گرفته اراده دیدن ایشان کردم چون بیرون آمدم خلق بسیاری را مشاهده کردم که در تسبیح و تهلیل بودند و دعا میکردند برای فرج حضرت صاحب الامر

حضرت رسول ص بامر رب العالمین در ایام حج بر بالای کوه صفا آمده بصدای بلند فرمود ای گروه خلایق بدانید که من پیغمبرم از جانب پروردگار عالمیان و این ندا را سه مرتبه فرموده که همگی مردم این صدا را شنیدند تعجب نمودند پس حضرت رسول ص بر بالای مروه آمده سه مرتبه دیگر این ندا دادند ابو جهل چون این ندا را شنید سنگی برداشته بر پیشانی نورانی آنحضرت ص زد مجروح گردانید و مشرکان از اطراف سنگ بر آنحضرت میزدند پس آنحضرت متوجه کوهی گردیده و پشت بر آن دادند خبر بامیر المؤمنین ع دادند که مشرکان محمد ص را کشتند آنحضرت گریان و نالان بدر خانه خدیجه آمده

در زدند خدیجه را اعلام نمودند و فرمودند ای خدیجه قدری آب بمن بده و قدری نان همراه خود بردار تا بطلب آنحضرت رویم پس روانه شدند حضرت امیر ع در صحراهای مکه صدا بلند کرده و میگفت یا محمد ای جان من فدای تو باد در آنوقت جبرئیل بر حضرت رسول ص نازل گردیده عرض کرد یا محمد دست بمن ده آنحضرت دست بدست جبرئیل داده آنحضرت را در بالای کوه جا داده پس جبرئیل کرسی از کرسیهای بهشت که او را از در و یاقوت و انواع جواهر ساخته بودند آنحضرت را بر بالای کرسی نشانیدند پس اسمعیل ملک نازل گردید و عرض کرد یا محمد امر کن تا ستارگان را که بر سر مشرکان تیر شهاب بریزند که همگی را هلاک سازند و ملکی که موکل بر آفتاب بود بر آنحضرت نازل شد و عرض کرد السلام علیک یا رسول الله آیا امر میکنی که قرص آفتاب را بالای سر مشرکان نگاه دارم که همگی از حرارت بسوزند و ملک موکل بر زمین حاضر شد سلام داد و عرض کرد آیا امر میکنی که زمین را فرا هم که همگی مشرکان را فرو برد و ملک کوه‌ها حاضر شده سلام داد عرض کرد یا محمد امر میکنی که کوه‌ها از هم بپاشند و بر سر مشرکان فرود بریزند ملک دریاها حاضر شده سلام داد و عرض کرد یا محمد خداوند عالم دریاها را در دست من داده امر فرما که امر کنم که همه مشرکان را غرق کنند پس آنحضرت بهمه ملائکه فرمودند که آیا شما مامور شده اید باطاعت من ایشان عرض کردند بلی یا رسول الله ص پس فرمود وا گذارید مرا ایشان جاهلند جبرئیل عرض کرد یا محمد خدیجه چه بسیار در فراق شما گریان است خدیجه را بجانب خود بخوان و بگو که خداوند عالم بر تو سلام رسانیده و مژده او را که خداوند برای او سه قصر در بهشت مهیا کرده که مکلل بطلا و انواع جواهر است پس آنحضرت صدا بلند کرده خدیجه را ندا دادند خدیجه با حضرت امیر ع از پی صدای آنحضرت رفته آنحضرت را دیدند که خون از پای مبارکش جاری میباشد و خدیجه عرض کرد یا محمد بگذار که خون بر زمین بریزد حضرت فرمودند که میترسم که خداوند مردم روی زمین را غضب کند

از حضرت امام حسن عسکری ع روایت کرده اند که حضرت امیر ع فرمود که چنانچه بعضی از بنی اسرائیل اطاعت خدا کردند و ایشان را گرامی داشت و بعضی معصیت خدا کردند و ایشان را معذب گردانید احوال شما نیز چنین بود اصحاب آنحضرت عرض کردند یا امیر المؤمنین عاصیان ما چه جماعت خواهند بود فرمود که آنهایند که انکار حق ما خواهند نمود و فرزندان و اولاد رسول خدا را که مامور شده اند باکرام و محبت ایشان بقتل خواهند رسانید عرض کردند

یا امیر المؤمنین چنین چیزی واقع خواهد شد فرمود بلی البته واقع خواهد شد و این دو فرزند بزرگوار من حسن و حسین را
شهید خواهند کرد و حقتعالی عذابی بر ایشان وارد خواهد ساخت و کسی را بر ایشان مسلط گرداند چنانچه بر بنی اسرائیل
مسلط گردانید عرض کردند کیست آنکه بر ایشان مسلط خواهد شد حضرت فرمود که او را مختار بن ابو عبیده میگویند حضرت
علی بن الحسین ع فرمود که چون این خبر به حجاج رسید که علی بن الحسین ع از جد خود امیر المؤمنین ع چنین روایتی میکند
حجاج گفت بر ما معلوم نشده است که رسول خدا ص این را گفته باشد یا حضرت امیر ع گفته باشد علی بن الحسین
کودکیست و باطلی چند میگوید و اتباع خود را فریب میدهد مختار را بیاورید بنزد من تا دروغ او را ظاهر کنم گردن
چون مختار را آوردند امر کرد که او را گردن بزنید ساعتی گذشت شمشیر نیاوردند گفت چرا شمشیر نیاوردید
گفتند شمشیر جلاد در خزانه است و کلید خزانه پیدا نیست مختار گفت نمیتوانی مرا کشت و رسول خدا هرگز
دروغ نگفته اگر مرا بکشی خدا مرا زنده خواهد کرد که سیصد و هشتاد و سه هزار کس را از شما بقتل رسانم
حجاج در خشم شد گفت یکی از ملازمان که شمشیر خود را بجلاد بده تا او را گردن بزند چون جلاد شمشیر را گرفت
بسرعت متوجه او شد که او را گردن بزند بسر درآمد و شمشیرش در شکمش آمد و مرد پس جلاد دیگر طلبید چون
متوجه قتل او شد عقربی او را گزید افتاد و مرد پس مختار گفت ای حجاج نمیتوانی مرا کشت بخاطر آور آن چه
نزار بن معد بن عدنان بشاپور ذوالاکتاف گفت در وقتی که عربان را میکشت حجاج گفت بگو چه
بوده است آن مختار گفت در وقتیکه شاپور عربان را مستاصل میساخت نزار فرزندان خود را امر کرد که او را
در زنبیلی گذاشتند و بر سر راه شاپور گذاشتند چون شاپور بنزد او رسید نظرش بر او افتاد گفت تو
کیستی گفت منم مردی از عرب و از تو سوالی دارم گفت بپرس نزار گفت بچه سبب اینقدر از عرب
میکشی و ایشان بدی نسبت بتو نکرده اند شاپور گفت برای آنکه در کتب دیده ام که مردی از عرب بیرون خواهد
آمد که او را محمد گویند و دعوی پیغمبری خواهد کرد پس ایشان را میکشم که او بهم نرسد نزار گفت
اگر آنچه دیده در کتب دروغ گویان دیده روا نباشد که بیگناه جمعی را بکشی و دروغ گوئی بقتل ها
رسانی و اگر در کتب راست گویان دیده پس خدا حفظ خواهد کرد آن اصلی را که آن مرد از او بیرون

میاید و تو نمیتوانی که قضای خدا را بهم زنی و اگر از جمیع عرب نماند بغیر از یک کس آن مرد از او بهم خواهد
رسید شاپور گفت راست گفتی ای نزار نزار یعنی لاغر و نحیف و باین سبب او را نزار گفتند پس سخن
او را پسندید و دست از عرب برداشت ای حجاج حق تعالی مقدر کرده است که از شما سیصد و هشتاد و سه هزار
کس بقتل رسانم یا خدا ترا مانع میشود از کشتن من یا اگر مرا بکشی بعد از کشتن زنده خواهد کرد که آنچه
مقدر کرده است بعمل آورم و گفته حضرت رسول ص حق است و در آن شکی نیست باز حجاج جلاد را گفت گردن بزن
او را مختار گفت که او نمیتواند اگر خواهی تجربه کنی خود متوجه شو تا حق تعالی افعی بر تو مسلط گرداند چنانچه
عقرب را بر او مسلط گردانید چون خواست که او را گردن بزند ناگاه یکی از خواص عبد الملک بن مروان از در درآمد
و فریاد زد که دست از او بدار و نامه به حجاج داد که عبد الملک در آن نامه نوشته بود اما
بعد ای حجاج بن یوسف کبوتر بران من نامه آورده که بتو رسیده است که مختار بن ابو عبیده
انصاری امیه را خواهد کشت حال میخواهی او را بقتل آوری چون نامه من بتو رسد دست
از او بردار و متعرض او مشو

یعقوب را کنیزکی بود آن کنیزک فرزندی داشت اسم او بشیر بود یعقوب بشیر را فرمود که قلب ما در آتش
فراق فرزند سوخت ناله بحال ما نمود که خدا یا بحق یعقوب ما بلیتم و بشیر ما را باید حاجت ما بلیند او فرزند
جگر سوخته ما را بدانند که فراق فرزند چو نیست دعای این سوخته فراق را بهدف اجابت مقرون
شد و آن تلخی را دانه که آن کنیزک اضطراب ممکن که یعقوب بشیر را فراق اعنی اولاد او رسید
و تا تو را بود فرزند بسیار تا نیم فرزند او را با دو شناختم قضا این بشیر در شهر مصر بجا از
یوسف فروخت و هیچ از احوال یکدیگر اطلاع نبودند تا یوسف در همان شب خواب دید که سجده نمودند
با یازده ستاره که تعبیر آن خوابان شد و آفتاب و ماه که تعبیر به والدین شد یعقوب منع نمود او را از اظهار خواب
بجهت برادران بجهت چون بمقتضای قضاء الله بمفارقت یوسف بنوعی که حزن یعقوب بنهایت رسید حسب الامر
اشارة الله جبرئیل بیعقوب گفت متوسل شو بانوار خمسه متوسل شد همینکه باسم حسین ع رسید باجابت
مقرون شد خطاب از مصدر جلال الله به یوسف رسید که پیراهن خود را نزد یعقوب بفرست پس
یوسف همان بشیر را طلبید پیراهن را باو داد چند از شهر بیرون رفت پیشتر ناله و حزن یعقوب بمشام

ملکوتیان رسیده بود و همه از ناله بیخودش آمده بودند سیما وقتیکه جناب اقدس الله منع نمود یعقوب را که اسم
یوسف را بزبان جاری ننماید و سمع خود را نیز محفوظ دارد از استماع اسم یوسف در گوشه بیت الا
حزان افتاده بود زبان و گوش بسته بقلب خود در حزن یوسف می گداخت ملئکه با حوال این محزون
نالیدند که الها یعقوب [illegible] یا اذن در ناله بده یا مرخص لقای یوسف در انوقت اجابت نسیمی تحت عرش را در
خواست نمود از خدا که اول بشارت را او رساند اجابت شد ان النسیم فی الفور از ملاء اعلی نزول نمود به پیر
هن پیر خود در هنگامیکه [illegible] رایحه ان بمشام یعقوب رسید انا البشیر چون نزدیک کنعان رسید دید که
رخت می شوید و ان [illegible] بود که رخت یعقوب بدی شست سؤال کرد خوانه یعقوب کجا است گفت چند سال
است که مبتلا است بفراق یوسف فرزند خود بشیر گفت من بشیر یوسفم برسالت نزد یعقوب می روم
کنیزان سر برداشته عرض کرد الها [illegible] بشیر را [illegible] یوسف [illegible] سالی بشیر من
پیدا نیست گفت بشیر تو لایست قصه را بیان کرد گفت ای مادر من بشیر بقدم خداوند خلف وعده ننمایند
پس کنیزان شکر الهی نمود و دست بگردن بشیر خود نموده [illegible] بشارت داد بشیر
بخدمت یعقوب رفته بمجرد وصول القاه [illegible] پیراهن یوسف علی وجهه فارتد بصیرا ها البشیر [illegible]
بیعقوب که یوسف تو در تخت پادشاهی [illegible] یعقوب فرح [illegible] بشیر که [illegible] اسیران ال
[illegible] رسیدند

قضیه آدم ابو البشر در بهشت بر تخت کرامت نشسته بود تاج عزت بسر و لباس شوکت در بر
پیش رو غلامان و خدمتکاران رضوان و حوران بهشت بملازمت او مقرر شده تا انکه از تلبیسات ابلیس
[illegible] ابلیس او کلام خود [illegible] تاج از سر و حلها و لباسها فاخره بهشتی از بدن ایشان ریخت برهنه و عریان
ماندند و غلمان و رضوان از خدمت ایشان سر برتافتند در عقب درختان پنهان و پسران انجیر عورت خود را
پوشانیدند خطاب از حضرت حق [illegible] بیرون شد و آدم دست حوا گرفته روانه شد اما وقت بیرون آمدن آدم گفت
بسم الله الرحمن الرحیم جبرئیل گفت ای آدم کلمه [illegible] را بزبان جاری نمودی باش شاید خدا

وند رحیم ببرکت این اسامی ببخشد خطاب الله رسید بجبرئیل که [illegible] اگر هر روز او را رحمت کنم
بیا [illegible] رحمت شود [illegible] فرمود که آدم [illegible] بهشت [illegible] عاصی از فرزندان او
[illegible] رحمت کنم تا [illegible] رحمت من [illegible] شود باین جهت او را از بهشت بیرون کردم اما چون
حضرت آدم در سراندیب هند بود در ساحل بحر که جبل [illegible] آدم دویست سال در سراندیب بیمار بست
[illegible] کرد [illegible] آنقدر گریه وزاری نمود که [illegible] جبرئیل با امر الله از [illegible]
سر آدم در آغوش گرفت آدم در خواب دید که [illegible] در یا [illegible] که [illegible] آدم در [illegible]
[illegible] آدم خواست [illegible] چنان دهشت عارض شد [illegible] جبرئیل [illegible]
[illegible] پس جبرئیل گفت ای آدم [illegible] دیدی از اسم [illegible] نوشته شده
[illegible] ساق عرش چون شنید بلند کرد دستهای خود و توسل نموده بایشان پس گفت الهی بجاه محمد و علی
و فاطمه و حسن و حسین [illegible] اسم حسین [illegible] کربلا [illegible] خطاب الله رسید ای آدم قبول توبه
تو نمودم طرفة العین بجوار [illegible]

حضرت آدم دختری [illegible] در غایت حسن و جمال [illegible] خطبه [illegible] حسد [illegible] شکایت نمود
[illegible] آدم [illegible] آدم گفت این [illegible] است [illegible] قربان [illegible] قبول
شد [illegible] ها بیل [illegible] گوسفندی [illegible] قابیل [illegible] زرع [illegible]
سفید [illegible] از آسمان آمد گوسفند را خورد علامت قبول بود پس غضب و حسد قابیل مشتعل شد در مقام
قتل هابیل [illegible] اول خلق [illegible] قسم [illegible] پس شیطان با ماری [illegible]
[illegible] سنگی بر سر [illegible] هابیل [illegible] آدم بزیارت بیت [illegible] رفت
[illegible] سنگی برداشته [illegible] هابیل [illegible] زیر [illegible] رخت [illegible] تمام
[illegible] پریشان [illegible] مقتول [illegible] ندانست [illegible] در جای [illegible]
خود گذشته [illegible] بیابان [illegible] نمود [illegible] خود کودک [illegible]

دادند نمود او نیز چنین کرد و رجوع بقوم خود نمود اما آدم چون رجوع نمود از زیارت لیس اولاد او استقبال نمودند
هابیل را ندیدند سؤال از احوال او نمود گفتند ملاتی است ندیده ایم او را پس هفت شبانه روز در صحرا میگشت
تا در شب هشتم خواب دید که هابیل در مکانی ایستاده فریاد مینماید یا ابتاه الغیاث آدم از هول از خواب جست
مدهوش شد از اینکه جناب اقدس الهی را ترحم تمام است لهذا خطاب الله بجبرئیل رسید که نزول
نزول کرده پس سیلاب آدم از هابیل خبر دار شد گفت لا گفت بدان ای آدم قابیل مقتول نموده
بیل را پس جبرئیل او را بر قبر هابیل برد خاک را عقب نمود هابیل را دید سر کوفته و تمام اعضا
بخون آغشته حضرت آدم چنان ناله بسیار کرد که ملایک آسمانها بخروش آمدند
حسین ع پسر نعش ملایک را دید بعزا در گریه ...
با هم هادر ایوان کسری بمدائن سالها بسیار در بند عبرت عالمیان داد بوده گفت در حکایت منقولیست
که پادشاه عادل بدان او در قبر نمیمیرد ما بدون لفت انوشیروان که عادل است پس ملا
حظه قبر او شد دید که نخوابیده احساد مثال نقص با الام او منه تا تیه در قبر راست و دو
انگشت او بهشت مکسر قیمتی که نقش کرده است که مرحلیش انگشتر که بقناعت کار نیکو و
نقش دیگر که با دوست و دشمن مدارا کن و نقش دیگری الکمه در امور است مشورت نما تا
بمقصود رسی و زیر خواجه که این قیمت بسیار دارد از جدیه خالی با خود اینها نمیکرد
خلیفه از دو ابر او دریم خلیفه با خشمناک شد و فرمود نقش او بمیل گفت پادشاهی که خاک
جمله احترام امر بنظم خوب باشد و نقص با الام او رحم نیک چنانچه خلق خدا از او راز زده اند
تو میخواهی جهتی بکنی ما بعد از وجود او جهتی را که از این پادشاه کافر مرحات نموده انگشتر را
از انگشت او اخراج نکن ... باز نجابی

از علی بن بابویه قمی در کتاب اکمال روایت کرده اند از مردی از محدثان امامیه که او را احمد بن فارسی ادیب
میگفتند که گوید شنیدم در همدان حکایتی را از بعض از برادران دینی خود نقل کردم از من التماس
نمودند که این حکایت را از برای ایشان بنویسم تا در میان مردم منتشر گردد پس من التماس ایشان را اجابت کرده حکایت را
ثبت کردم و حکایت این بود که در همدان جمعی بودند مشهور بفرزندان راشد و همگی ایشان شیعه بودند
و بمذهب امامیه اعتقاد کامل داشتند من پرسیدم که سبب تشیع ایشان از چه راه است و حال آنکه
اکثر اهل همدان مشهور تسنن اند یکی از اولاد راشد که مرد معمر بود و آثار صلاح از جبینش هویدا بود
گفت سبب تشیع این بود که جد بزرگ ما که نسب ما بوی منتهی میشود سالی اراده حج کرده توفیق منا
سک حج یافته تمیع افعال را بجا آورده و هنگام مراجعت در یکی از منازل بادیه امر عجیبی روی داده
و چنین نقل میکرد که در منزلی از شتر خود پایین آمدم پاره راه پیاده رفتم و از پیاده روی حاجت شده ماندگی
بمن دست داد با خود قرار دادم که در سر راه اندکی استراحت کنم چون قافله رسد بسعی برخیزم و سوار شتر شوم چون
در کنار راه نشستم و خواب بر من غلبه کرده خوابیدم بیدار نشدم مگر از تاثیر گرمای آفتاب چون بیدار
شدم اثری از قافله ندیدم در خانه تفکر نشسته در نجات بر روی خود بسته دیدم در مقام حیرت
بودم و اندیشه هلاکت را پیشه خود کرده نمیدیدم لابد از حیرت و تأسف بسیار توکل بجناب ایزدی جسته
سمتی را پیش گرفته روانه شدم لابد از اندک ساعتی بزمین سبز رسیدم تربتی عجیب مشاهده کردم که
بهشت بود دیدم که در وسط آن زمین قصر عالی دیدم درخشید چون آفتاب با خود گفتم که عجب قصریست که
ندیده ام و از کسی نشنیده ام که در این بادیه عمارتی باشد پس اراده آن قصر کرده روانه شدم چون بدر قصر رسیدم
دیدم دو غلام رومی در در قصر نشسته اند پس بر ایشان سلام کردم و ایشان نیز جواب سلام من کردند بطریق
نیکو و گفتند بنشین ای مرد که خداوند خیر ترا نصیب کرده دیدم که یکی از ایشان برخاسته باندرون عمارت رفته
بیرون آمد و بمن گفت ای مرد برخیز و داخل خانه شو پس داخل آن خانه شدم خانه دیدم که در رفعت بنا بنایش
سر بلندی بر آسمان میکند پس آن غلام پیش افتاده پرده از در خانه برداشت داخل خانه شدم دیدم که
همان خانه جوانی نشسته که از شدت بهاش خانه ... گشته سلام کردم جواب سلام بمن داده

از روی تعجب نظر میکردم دیدم که شمشیری از سقف خانه در بالای سر آنجوان آویخته بمرتبه که نعل
شمشیر نزدیک بود که بزمین رسد پس آنجوان بمن گفت ای محمد آیا مرا میشناسی گفتم ای جوان
والله نمیشناسم پس فرمود که منم قائم آل محمد که در آخر زمان خروج نمایم بدین شمشیر که می بینی
زمین را پر گردانم از عدل و داد در هنگامی که پر شده باشد از جور و ستم پس من سر بزمین گذاشتم
بشکرانه این نعمت عظمی سجده بجا آوردم و روی خود را بر خاک مالیدم آن جوان یعنی آن آفتاب
سپهر امامت فرمودند که چنین مکن سر از زمین بردار تو فلان مردی در شهر [illegible] که نامش
همدان است عرض کردم که ای سید و مولای من چنین است که فرمود [illegible] آنحضرت فرمود که آیا میخواهی که
بوطن خود برگردی عرض کردم ای مولای من میخواهم که بوطن خود برگردم و اولاد و اطفال خود را بار دیگر
مشاهده کنم و [illegible] ملاقات کثیر البرکات خدمت امام زمان را بدیشان رسانم پس آنحضرت غلام خود را
اشاره فرمودند غلام دست مرا گرفته و کیسهٔ پر از زر بدست من داده همراه من بیرون آمد چند قدم
برداشتیم ناگاه [illegible] را نزدیکی معموره دیدم که مناره و مسجد و عمارات و باغات او را مشاهده کردم غلام
آنحضرت بمن گفت آیا این معموره را [illegible] گفتم که در نزدیکی شهر ما قصبه ایست مشهور باسدآباد و
این معموره بدو شبیه است گفت اینجا اسدآباد است برو بامان الله چون از وی جدا شدم برگشتم که عقب خود را
که به بینم که کجا میرود اثری از وی ندیدم و از نظر من غایب شد پس من داخل اسدآباد شدم کیسه را گشودم
دیدم که پنجاه اشرفی در وی بود پس از آنجا وارد همدان شدم پیش از آنکه حاجیان داخل شوند و همگی مردم
تعجب میکردند از زود آمدن من پس عشیره و اولاد خود را خبر دادم بکرامتیکه از جانب خداوند عالم
بمن رسیده و برکت بسیار از اشرفیهای آنحضرت در مال من بهم رسید پس سلسلهٔ شیخ ما بعد ازین بوده

روزی یکنفر کور بخدمت حضرت

روایت کرده اند که یکنفر کور بخدمت حضرت باقر العلوم ع رفت در
حالتی که حضرت صادق ع نیز حاضر بودند گفتم تو شاگرد و وارث پیغمبر آخر الزمانی فرمود آری گفتم حضرت
سید المرسلین وارث جمیع پیغمبران بود آنچه ایشان میدانستند آنحضرت میدانست فرمود بلی گفتم
شما هم میتوانید [illegible] کور مادرزاد را بینا کنید و [illegible] شفا دهید فرمود که بلی باذن الله فرمود که
نزدیک من بیا پس دست بر چشم و روی من کشید من آفتاب و زمین و آسمان و آنچه در
خانه بود همه را دیدم فرمود که میخواهی که بینا باشی و ثواب و عقاب تو با سایر مردم باشد یا بحال
اول برگردی و بهشت از برای تو واجب باشد گفتم حال اول میخواهم باز دیگر دست بر چشم من مالید
بحال اول برگشتم و امام زمان باید زبان جمیع مرغان و از کار و لغات ایشان را داند چنانکه روایت از حضرت
صادق ع است که جمعی از یهودان بعد از وفات حضرت سید المرسلین ص بمدینه آمده استفسار از وصی خاتم النبیین
کردند مردم اشاره بابی بکر کردند نشان دادند یهودان نزد ابی بکر آمده گفتند خلیفه پیغمبر و وصی پیغمبر از کار مرغان [illegible]
[illegible] ابی بکر جواب [illegible] گفت [illegible] دارم و [illegible] بمن [illegible] از زبان مرغان [illegible] یهودان [illegible]
گفتند تو وصی و خلیفه پیغمبر نیستی زیرا که وصی پیغمبر ص باید که زبان و از کار مرغان را داند پس سلمان فارسی یهودان را دلالت
کردند بحضرت امیر ع یهودان نزد آنحضرت حاضر شدند [illegible] مسئلت نمودند آنحضرت بحضرت امام حسین ع [illegible] اشاره
فرمودند که ای فرزند بمن جواب یهودان را بگو پس حضرت امام حسین فرمودند که [illegible] فریاد میکند میگوید
ای فرزند آدم هر چند که زندگانی کنی آخر [illegible] مرگ است و [illegible] میگوید که ای [illegible] دفع کنندهٔ بلاها و [illegible]
[illegible] میگوید که بر خود ظلم کردم و بر [illegible] خود [illegible] پس خدایا [illegible] و [illegible] میگوید که الرحمن علی العرش
استوی [illegible] میگوید هر که خدا را شناخته یاد او را فراموش نمیکند [illegible] میگوید خداوند [illegible] حق [illegible]
باشد میگوید ایمان آوردم بخدا و روز قیامت [illegible] میگوید که توکل بر خدا کن تا [illegible] روزی [illegible] عقاب میگوید
هر که اطاعت خدا کند بجنت [illegible] میگوید سبحان الله حقا حقا [illegible] میگوید [illegible]
انس [illegible] است [illegible] میگوید ای [illegible] روزی دهنده روزی حلال بفرست [illegible] میگوید [illegible]
معصیت خدا کند [illegible] میگوید ای دانای پنهان و آشکارا [illegible] عالم [illegible] میگوید [illegible]

از خدا ازبرای کسی که خدا بخشم نمی آورد و بلبل میگوید لا اله الا الله حقا حقا قمبره میگوید مولای من مرا آزاد کن از آتش
جهنم کبوتر خانگی میگوید اگر گناه مرا نیامرزی من شقی و بدبخت خواهم بود شتر مرغ میگوید که معبودی نیست غیر از خدا
و پرستوک سوره حمد میخواند و میگوید قبول کننده توبه توبه کاران خداوند تو راست حمد از حیوانات پیره میگوید
سگ بس است پرا ... و بزغاله میگوید مرگ زود بمن رسید و گناهم سنگین و بسیار شد ... میگوید در
امر بندگی خدا بسیار اهتمام میباید کرد گاو میگوید دست از گناه بدار که ترا خداوندی هست که ترا می
بیند و او همه را می بیند و او خداوند عالمیان است فیل میگوید برای دفع مرگ قوت و چاره سود نمی دهد
شتر میگوید منزه است پروردگار ما منزه است گرگ میگوید هرچه را که خدا حفظ کند ضایع نمی شود شغال
میگوید عذاب و ویل برای گناهکاران است که بر گناه خود مقر باشند ... میگوید بس است معصیتهای بنده
برای خوردن روباه میگوید دنیا خانه فریب است آهو میگوید نجات ده مرا از آب ... پلنگ میگوید
منزه است پروردگاری که بسیار عزیز است کمتر ... قدرت خود ... میکنم ... میگوید چه بسیار
بدبخت است کسیکه ... نافرمانی میکند خداوند بخشنده ... میگوید پروردگارا ... منان
... الاغ میگوید پروردگارا دور گردان از رحمت خود عشاران ... میگوید
منزه است پروردگار ... مخلوقات او ... تسبیح او گویند

یهودیان ایمان آوردند

روزی جناب رسول خدا ص از مسجد بیرون آمد با جناب حسن و حسین ع در خدمت آنجناب بودند
باد عظیمی ظاهر و غبار شد ... بر محل گیسوان حسنین قرار گرفت نظر پیغمبر بگرد و غبار افتاد غمگین
بحجره فاطمه آمد ... حضرت رسول ص فرمود که آب بیاور تا غبار گیسوان این دو نور دیده
را بشوییم که نمیتوانم گیسوان ایشان را غبارآلوده ببینم پس جناب فاطمه آب و طشتی

حاضر نمود ناگاه جبرئیل از نزد خداوند نازل عرض کرد یا رسول الله حق تعالی سلامت میرساند و میفرماید
چنانچه شما نتوانید گیسوان حسنین را غبارآلوده ببینید ما هم نمیتوانیم که دیدن گیسوان ایشان را بآب دنیا
شسته شود پس جبرئیل عرض کرد من از جانب خداوند مامورم که بجهة شستن گیسوان ایشان از آب سلسبیل بیاورم
فرمود آنچه ما بعد رعمل نما انگاه جبرئیل طشت و ابریقی از آب سلسبیل بیاورد جناب رسول ص اول جناب امام حسن
را نزد خود طلبید و عمامه از سراو برداشت گیسوان او را دو نصف نمود نصفی بفاطمه و نصفی را خود
بدست گرفت پس جبرئیل از ابریق آب میریخت با جناب فاطمه حضرت می شستند تا آنکه فارغ شدند پس نزد خود
بجناب امام حسین ع فرمود تعالی الی یا بنی حسین چون بمجلس آمد آنحضرت عمامه از سر او برداشت و گیسوی
او را گشود و شعری از بلاست مبارک خود گرفت و فرمود یا اخی جبرئیل ابریق جبرئیل آب بریز تا خود دست
شمایل و زلف ... جناب رسول ص بجبرئیل افتاد دو چشم بی اختیار اشک بر رخسار آنحضرت جاری گشت پس بیان
جبرئیل این سبب چیست درشستن گیسوان حسن ... و در شستن گیسوان حسین ... گریان شدی
عرض کرد یا رسول الله سبب گریستن ... آنچه بر حسین ... گیسوان او را
یا رسول الله همان گیسوان که شما ... نتوانستید غبارآلوده ببینید ... نتوانستیم
آلوده ... آب ... سلسبیل ... بیاید روزی که همان ... غبار
پیکر ... گیسوان او ... از جور خلق آغشته گشته در اطراف ... گرد و غبار

از ... فرمود من از جبرئیل ... رسول ص از عظمت عرش فرمود من از جبرئیل ...
سئوال کردم او گفت از میکائیل پرسیدم ... گفت من از اسرافیل پرسیدم وی گفت
من از لوح محفوظ پرسیدم وی گفت من از علم ... پرسیدم ... فرمود ... رحمت
... ... پنجاه ... و ... تا ...

شهمت هزار شهر است و در هر شهری شصت هزار صحرا و در هر صحرای شصت هزار عالم است و هر عالمی شصت
هزار برابر دنیاست از آدمیان و جنیان که هیچ یک از سکان هر عالمی نمیدانند که حق تعالی آدمی آفریده است یا نه
و در ساق عرش الهی هشتاد هزار قندیل آویخته که هر قندیلی طبقات آسمانها و زمینها و جهنم و هشت طبقه بهشت
قندیلها نهاالنجل و همه این قنادیل مملو از خلقند و هیچکس بانها اطلاع ندارد اما امر ش باین عظمت در دو وقت بلرزه
میاید یکی وقت سحر که اشرف اوقات است و اجابت دعا در آن وقت است مؤمنین در نماز شب و استغفار مشغول اند
و خدا یاد نموده بثنا در قرآن و میفرمایند و بالاسحار هم یستغفرون از جبرئیل سؤال نموده اند اجابت دعا در چه وقت
است گفت از اول شب تا آخر وقت سحر که مؤمنین بنماز شب و استغفار و دعا مشغول اند عرش الهی بلرزه میاید دویم
وقتیکه طفل یتیمی را کسی بگریه آورد زیرا که جناب الامر فرموده به نیکوئی و احسان در حق ایتام قال تعالی و اذ اخذنا میثاق بنی
اسرائیل لا تعبدون الا الله و بالوالدین احسانا و الیتامی و المساکین و در آیه دیگر میفرمایند و اما الیتیم فلا تقهر
و در تفسیر جناب امام حسن عسکری عن النبی ص السیله تحافظت لمن یتیم را جناب اقدس الهی حفظ اوی نمایند و کسیکه ام
نماید یتیمی را جناب قدس الهی اکرام می نمایند او را و کسیکه بر سر یتیم دست مرحمت بکشد جناب اقدس الهی بخشش هر موئی که از زیر
او بگذرد قصری بهشت عطا میکند وسیع تر باشد از جمیع دنیا و آنچه در دنیا است و در حدیث دیگر فرموده اند جناب نبوی
هر کس دست شفقت بسر یتیم بکشد بهر موئی حسنه ثبت می شود و سیئه محو میشود و درجه بلند میشود و وارد شده که آنجناب
متکفل احوال یتیمی بعد وفات پدرش بودی و طعام میخورد با آن طفل ها و حضرت در عهد الله النبی رضی الله امام محو رد بل
و تأسف میخوردند اصحاب عرض کردند [illegible] بقلب خود را غلام میناید یتیم دلگیر در یتیم او بتا طفل بخوا او شود
فرمود این یتیم بی خود بود بین او لباس بی پدر هم و اجری بود و از دیگری این فیض حاصل نمیشود پس اصحاب عرض کردند
که با عظمت بلرزه در اید حق تعالی شاهد گیرد ملائکه که اینکه یتیمی را خوشنود نماید من از او خوشنود باشم هرگاه
چنین است که باید مراعات کرد یتیم را پس خیال کنید که از این اطفال جناب امام حسین را از بابه وسیلی
خصوص وقتیکه بر روی نعش افتاده و جماعت اعدا سنا این دل را ذیت و به بر و ضرب سیلی از نعش پدر جدا
سرور ایتیم سکینه مظلومه از قتل رگ بسته تا بالای عرش شده بسر نعش افتاده در عالم بیهوشی شنید که میفرمود

شیعتی ما ان شربتم ماء عذب فاذکرونی   او سمعتم بغریب او شهید فاندبونی

٤١

وانا السبط الذی من غیر جرم قتلونی   و بجرد الخیل بعد القتل عمدا سحقونی   لیتکم فی یوم عاشورا
جمیعا تنظرونی   کیف استسقی لطفلی فابوا ان یرحمونی

شهید اول بخط خود نوشته که شیخ ما ابا محمد بن محمد گفت حوست داشتم که شیخ مفید شیخ بلیغا
بعد خواب در بلیغ تا اهل بیت زیکسال او در خواب دید که الغیر یا بحامم جناب اقدس الهی چه چیز هست با ملیه
با شما گفت یک قتیل از باب اسباب داخل صحن به قبل حسن شد دیدام شخصی یک سبب از چوب ابن خود
بقبل رخلالی از چوب الطرفه جلد نموده دم بر درب آن خیمه الی الان یکسال است در هر رستان همه نمیکند
و مع هذا محزون نادم اشد از شیطان ان اینجا غیرت کبیر حیله نه هست خالد الیه الوف الوف اموال هست
ان را بحوالی خانمه نباید و در جای بنشیند فخرا فهما را توبه و اظهار رضای حسم می نمایند پیغمبر از
نبی اسرائیل عرض اجازه ای اکسیر مانند که پنجاه سال هم دام الحاعت و قلنا الهیه الملهبین همیشه غلیدی ای
ذا امید بشود از درگاه تو خطاب الهی رسید بسیم اینها مسلوب ما جواب بلیغ ان پیغمبر پیغمبر را رفت میاشتب تا بالای
اکبر حیله پای بر بلیه افتاده است گفت چه شد است عرض کرد دام العمری که بدم خوابم ابوبکر را
بر شفقتم ناگاه حسین رسید دام مکر دیده از خواب بجستم ام افتادم کار دیدم ابلها و رویای جبرئیل را رسید
گفت بجز دیگر واقعه را عرض نمود گفت خدای چرا انجان شد گفت نه گفت او دام او دو غفلت هر
ابتلا و بحال غفلت رود حال او و چنین است و چه چیز عرض عبرت و دو غفلت است یکی اکثر بیاطله
بگور ستان و تحقیق رفتن و تفکر در و دیم از اسباب زوال غفلت تفکر در اخبار اهل بیت و تکلیف است بعضی
و آیات قرآنیت حضرت یکی آنه بچون ذکر سورهٔ منافقون میفرمایند یا ایها الذین آمنوا لا تلهکم اموالکم
و لا اولادکم عن ذکر الله و من یفعل ذلک فاولئک هم الخاسرون کلام غفلت است فوق این که حمید
بتار احسن نمود که به او را بمقابل روزه آخور بخواهد بغیر از الفن لور الرحمه تا شد و بحل مت زن
و فرزند که سبب اینان در حقیقت علی مضار است و هرگاه دشمن تو نباشند طالب خیر تو خواهند
بعمل بود چه اینکه عارفی را در وقت مرض مقامات عالیه از قصور و حور و سایر نعمتهای
بهشتی او نمودند شوق او مفرط که از عالم بهم رسانید چون چشم گشود عیال خود را دید که بالای سر
و ناله و زاری کرده پرسید بگفتند بچه کنم تو است گفت مرا جای خوب است که تن زن و بچه اینها است
شما چه کاره ایم هیهات من از زن بی میل و نام تو از چاکست گفت تو هم هر وزن هم من و عیال نفقه

بود بعد از نبی شوهر و بیلس میمانم انگاه از فرزندان پرسید گفتند بعد از تو یتیم و بی پرستار میمانیم
نیم انگاه بر فرزندان متوجه شد از سبب گریه ایشان پرسید گفتند یتیم و بی صاحب
میمانیم گفت آه آه آه گریه و ناله شما ها همه از جهت خود است افسوس از عمری که صرف شما نمودم
هیچکدام در فکر من نیستید که در تاریکی قبر و عقبات بعد از موت با احوال من چه خواهد گذشت الحال الیکم
بر حیات جمع نموده همه را تسلیم شما نمودم و بلا است بعد القبر مرا و عن قریب است که دختر من
صرف شوهر خود مینماید و پسران صرف زن خود و زوجه من بجهة خود شوهر جلد دیگر اختیار مینماید

پس در دنیا عیال و اولاد و عیال همین حکایت که نقل شد بین الاجلا و الفرات شهر عظیمی بود که
پادشاه آن را ساطرون نام بود در کمال شوکت و وقتیکه شاپور ذوالاکتاف از آن در اندیشه بود
چون شاپور با قیصر صلح کرد با سپاه عظیم بجانب شهر او میل کرد و محاربت عظیم میانه عساکر آن
پادشاه شد علاج [illegible] روز شد بعد بلوغ [illegible] که خود [illegible] علاج فتح آن [illegible]
دختران پادشاه [illegible] جمیله بود [illegible] بر برج [illegible] نظرش [illegible] افتاد شیفته او گشت
خود داری از دست داده کاغذی نوشت که طریق دست آوردن این قلعه را من میدانم اگر
که مرا بنکاح خود آوری من دلیل شوم ترا براهی که میتوانی این شهر را گرفت اگاه غذرا بشا
بعد رسانید قبول نموده جواب نوشت چون شب در رسید دختر آن طریق را نشان داد
بیک دفعه شاپور با سواران چند داخل قلعه شدند و سران پادشاه را بر [illegible] چوب بلند
کردند و فتح شد خلق قلعه همه بطاعت و انقیاد شاپور تسلیم شدند و آن دختر را بنکاح
خود در آورده تمام با او زندگانی نمود تا شبی شاپور از رخت خواب برآمد پشت آن دختر را پر از
خون دید تفحص نمود معلوم شد که یک برگ مورد در بستر بوده در پشت آن پوست بدن
دختر را خراشیده و آن خون از اندام نازک او بوده متعجب شد پرسید از دختر که پدر تو
ترا چه غذای تربیت داشته گفت از زرده تخم مرغ و مغز سر بره و انگبین مرا غذا داد

چون شاپور این را شنید ساعتی متفکر شد گفت تو با چنین پدری وفا نکردی بجهة شهوت خود در قتل
وی سعی نمودی از تو طمع وفا خامی است پس گفت تا موی او را بدم کره توسن سرکش بستند و در میان خار
دوانیدند تا هلاک شد اینست وفای زن که همه دین و ایمان خود را بجهة زینت دنیا سهل و آسان از دست
میکنی

جابر گفت سوال کردم از حضرت رسول صلعم از ولادت با سعادت حضرت امیر ع حضرت رسول صلعم فرمود
که آه آه سوال کردی از بهترین کسی که بعد از من متولد شده است بدرستیکه حقتعالی خلق کرد مرا و علی را
از یک نور پیش از آنکه خلایق را بیافریند بپانصد هزار سال پس بودیم در عالم ملکوت تسبیح و تقدیس حق تعالی
میگفتیم چون حقتعالی آدم را آفرید ما را در صلب او قرار داد پس من در جانب راست او قرار گرفتم و علی در
جانب چپ او پس ما را نقل کرد از صلب آدم بسوی اصلاب طاهره و ارحام پاکیزه پس ما از صلب طیبه
بیرون آورد که او عبدالله بن عبدالمطلب بود و در بهترین رحمی قرار داد که آن رحم آمنه بود پس علی را از صلب طاهری
بیرون آورد که ابوطالب بود و در بهترین رحمی قرار داد که آن رحم فاطمه بنت اسد بود پس حضرت رسول صلعم فرمود
برای ما ابر [illegible] از آنکه علی در شکم مادرش قرار گیرد در آن زمان مرد عابد راهبی بود که او را [illegible] میگفتند و در
عبادت و زهد مشهور آفاق بود و مدت صد و نود سال حقتعالی را بصدق و اخلاص عبادت کرده بود از
خدا برای خود حاجتی نطلبیده بود روزی از پروردگار خود سوال کرد که دوستی از دوستان خود را باو بنمایاند
حقتعالی ابوطالب را بنزد او فرستاد چون [illegible] ابوطالب [illegible] انوار ولایت در جبین او مشا
هده نمود برخواست و سر او را بوسید و او را در پیش روی خود نشانید و گفت تو کیستی خدا ترا رحمت
کند ابوطالب گفت [illegible] پرسید که از کدام شهری ابوطالب گفت از اهل مکه
پرسید از کدام قبیله ابوطالب گفت از فرزندان عبد مناف پرسید که از کدام شعبه عبد مناف گفت از
فرزندان هاشم چون راهب این نسب بزرگوار را شنید برجست و [illegible] سر او را بوسید
و گفت [illegible] خدا و ندای که [illegible] عطا فرمود و مرا از دنیا نبرد تا دوستی از دوستان خود
را بمن نمود پس گفت بشارت باد ترا که حقتعالی [illegible] الهام کرده است [illegible]
گفت آن بشارت کدام است گفت فرزندی از تو [illegible] ولی خدا و پیشوای
متقیان و وصی رسول [illegible] ابوطالب [illegible] چون آن فرزند را دریابی سلام مرا باو برسان و او [illegible]

بودن بعد از تو بی شوهر و بیکسی میمانم آنگاه از فرزندان پرسید گفتند بعد از تو یتیم و بی پرستار میما
نیم آنگاه از رفیقان متوجه شد از سبب گریه ایشان پرسید گفتند بی ندیم و بی مصاحب
میمانیم گفت آه آه آه گریه و ناله شما همه از جهت خود است افسوس از عمری که صرف شما نمودم
هیچکدام در فکر من نیستید که در تاریکی قبر و عقبات بعد از موت بر احوال من چه خواهد گذشت [illegible]
[illegible] جمع نموده همه را تسلیم شما نمودم و [illegible] بعد از قبر همراه من [illegible] که دختر من
صرف شوهر خود مینماید و پسرها صرف زن خود و [illegible] من بجهة خود شوهر دیگر اختیار مینما
پس در دلی اعتبار اولاد و عیال همین حکایت که نقل شد که بین الدجله و الفرات شهر عظیمی بود که
پادشاه آنرا ساطرون نام بود در کمال شوکت و وقتی که شاپور ذوالاکتاف از آن در اندیشه بود
چون شاپور با قیصر صلح کرد با سپاه عظیم بجانب شهر او میل کرد و محاربت عظیم میانه عساکر ایران
پادشاه [illegible] روز [illegible] بعد [illegible] که [illegible] فتح آن
[illegible] پادشاه آن دختر جمیله بود [illegible] شاپور افتاد [illegible]
خود [illegible] از دست داده کاغذی نوشت که طریق دست آوردن این قلعه را من میدانم
که مرا بنکاح خود در آوری من دلیل شوم ترا براهی که میتوانی این شهر را گرفت آنگاه غذا را
بعد رسانیدند قبول نموده جواب نوشت چون شب در رسید دختر آن طریق را نشان داد
بیکدفعه شاپور با سواران چند داخل قلعه شدند و سر آن پادشاه را بریده بر چوب
کردند و بلای فتح شد خلق قلعه همه بطاعت و انقیاد شاپور تسلیم شدند اما دختر را بنکا
ح خود در آورده [illegible] با او زندگانی نمود تا شبی شاپور از رخت خواب برآمد پشت آن دختر را پر
خون دید تفحص نمود معلوم شد که یک برگ مورد در بستر بوده در پشت آن پوست
دختر را خراشیده و آن خون از اندام نازک او بوده متعجب شد پرسید از دختر که پدر
تو را چه غذای تربیت داشته گفت از زرده تخم و مغز سر بره و انگبین مرا غذا

در همین لا یحضره الفقیه از حضرت صادق ع روایت کرده
که خداوند وحی فرستاد بسوی پیغمبری از پیغمبران خود
که بگو بمؤمنین نپوشند لباس اعدای مرا و نخورند
غذای اعدای مرا و نروند براههای اعدای من پس میشوید
از دشمنان من چنانچه ایشان دشمنان منند و در امالی
صدوق مرویست که جناب صادق علیه فرمود کسیکه دوست
دارد کافر را دشمن داشته خداوند را و کسی که دشمن شود
کافر را دوست داشته خدا را آنکه فرمود دوست دشمن خدا
دشمن خدا است در صفات الشیعه از حضرت رضا علیه السلام روایت شده
که فرمود بدرستیکه بعضی بخود بستند محبت ما اهل بیت را و فتنه
ایشان سخت تر است بر شیعیان ما از دجال راوی عرض کرد
بچه سبب فرمود بدوست داشتن دشمنان ما و دشمن داشتن
دوستان ما زیرا که چون چنین شود مخلوط میشود حق بباطل
و مشتبه میشود پس شناخته نمی‌شود مؤمن از منافق

بود بعد از آن بی شوهر و بیکس میمانم انگاه از فرزندان پرسید گفتند بعد از تو یتیم و بی پرستار میما
نیم انگاه برفیقان متوجه شد از سبب گریهٔ ایشان پرسید گفتند چه بلا یتیم و بی صاحب
میمانیم گفت آه آه آه گریه و نالهٔ شماها همه از جهت خود است افسوس از عمری که صرف شما نمودم
هیچکدام در فکر من نیستید که در تاریکی قبر و عقبات بعد از موت بر احوال من چه خواهد گذشت اموال
بزحمات جمع نموده همه را تسلیم شما نمودم و پسرست لیکن بعالم قبر میروم و عفو قبر چه است که دختر من
صرف شوهر خود مینماید و پسرها صرف زن خود و زن و بچه من بیچاره خود شوهر جدید اختیار مینماید
پس در دنیا اعتبار اولاد و عیال همین حکایت که نقل شده بین الدجله والفرات شهر عظیمی بود
پادشاه آنرا ساطرون نام بود در کمال شوکت و قوت که شاپور ذوالاکتاف از آن در اندیشه بود
چون شاپور با قیصر صلح کرد با سپاه عظیم بجانب شهر او میل کرد و محاربت عظیم میانه عساکر او با
پادشاه شد علاج نشد قضا روزی شاپور ملول شده اشکرگاه خود امل بلاد عضو علاج فتح آن
کرد آن پادشاه را دختری جمیله بود از وقتی بر برج املاء نظر شاپور افتاد شیفته او شد
خود دایه را از دست داده کاغذی نوشت که طریق دست آوردن این قلعه را من میدانم
که مرا بنکاح خود آوری من دلیل شوم ترا براهی که میتوانی این شهر را گرفت آن کاغذ را
بعد رسانیدند قبول نموده جواب نوشت چون شب در رسید دختر ابطریق را نشان داد
بیکدفعه شاپور با سواران چند داخل قلعه شدند و سران پادشاه را بریده بر چوب
کردند بلای فتح شد خلق قلعه همه بطاعت و انقیاد شاپور تسلیم شدند آنگاه دختر را بنکاح
خود در آورده مدتی با او زندگانی نمود تا شبی شاپور از رخت خواب برگ گل پشت آن دختر را پر
خون دید تفحص نمود معلوم شد که یک برگ گل در بستر بوده در شستن آن پوست
دختر را خراشیده و آن خون از اندام نازک او بوده متعجب شد پرسید از دختر که پدر
ترا چه غذای تربیت داشته گفت از زردهٔ خایه و مغز سر و انگبین مرا غذا داد

مثرم ترا سلام میرساند و گوید که ای ... بوحدت خدا و انکه او را شریکی نیست و شهادت میدهد که محمد بنده و رسول
خداست و بعد از او وصی او ... بمحمد ... میشود پیغمبری و بنا تمام میشود و صیت چون ابوطالب این بشارت را شنید قطرات
اشکش از دیده بارید گفت ان مولود چه نام دارد گفت نام او علیست گفت که حقیقت گفتار تو بمن ظاهر نمیشود
مگر ببرهان و دلیل واضحی که مشاهده نمایم گفت مثرم چه چیز میخواهی که برای تو در اینوقت سوال کنم که حقتعالی بزودی
عطا کند تا بدانی که من صادقم در گفتار خود گفت در اینوقت طعامی از بهشت میخواهم که برای من حاضر شود پس مثرم
مشغول دعا شد هنوز دعای او تمام نشده بود که طبقی نزد ایشان حاضر شد که دران رطب و انگور و انار بهشت بود پس ابوطالب
اناری برداشته شاد شد برخواست بمنزل خود مراجعت نمود و ان انار را تناول فرمود حقتعالی از ان انار ابی در صلب او افرید
در همان ساعت با فاطمهٔ بنت اسد مقاربت نمود بعلی بن ابیطالب حامله شد چون ان نطفهٔ مبارک در رحم فاطمه قرار
گرفت از مهابت ان حضرت زمین بحرکت امد و چند روز میلرزید قریش را باین سبب فزع عظیمی حاصل شد گفتند برخیزید که بتهای
خود را ببریم بر سر کوه ابو قبیس از ایشان سوال کنیم شاید این زلزله را زایل کردد چون بتها را در کوه ابو قبیس بالا بردند
زلزله شدید تر شد سنگها از کوه در کردید و اجزای کوه از هم پاشید و بتها برو در افتادند چون این حالت را مشاهده
کردند متحیر کردیدند گفتند که این بلائیست که بارها خدایان ما ازان ممکن نیست در این حالت حضرت ابوطالب بر کوه
بر امد از این حالت پروائی نمیکرد پس گفت ایها الناس بدرستیکه حقتعالی در این شب حادثهٔ پدید اورده است
و خلق مبارکی افریده است که اگر او را اطاعت نکنید و اقرار بولایت او ننمایید و شهادت بامامت او ندهید
این زلزله هرگز از شما ساکن نگردد و یک خانه در تهامه از برای شما نماند قریش گفتند ای ابوطالب انچه بفرمائی
ما میگوییم و اطاعت مینماییم پس ابوطالب بگریه در امد و دست بسوی اسمان بلند کرد و گفت الهی و سیدی
اسئلک بالمحمدیة المحمودة والعلویة العالیة والفاطمیة البیضاء الا تفضلت علی تهامة بالرافة والرحمة
ای خداوند من سوال میکنم از تو بحق محمد که پسندیده است و علی که بلند مرتبه است و فاطمه که روشن رو
رانیست که البته تفضل کنی بر اهل تهامه پس حضرت فرمود که جمیع عرب این کلمات را نوشتند در جاهلیت

و هر شدت که ایشان را رو میداد بان کلمات خدا را دعا میکردند دعای ایشان مستجاب میشد و حقیقت معنی این
کلمات را نمیدانستند چون ولادت حضرت امیر ع شد روشنی عظیمی در اسمان پیدا شد و نور ستارها ضـ
عف کردیده پس قریش از مشاهدهٔ این حال متعجب کردیدند و گفتند در اسمان حادثهٔ غریبی حادث کردیده ابوطالب
از خانه بیرون امد و در کوچها و بازارهای مکه میگشت باواز بلند میگفت ایها الناس تمام شد حجت خدا مردم
پرسیدند که این چه انوار است ابوطالب گفت بشارت باد شما را که ظاهر شد در این شب دوستی از دوستان خدا که حقتعالی
در او کامل خواهد کرد خصلتهای خیر را و باو ختم خواهد کرد وصیان پیغمبران را و است پیشوای متقیان و یاری دهندهٔ دین خداوند
و براندازندهٔ شیطان و بخشم اورندهٔ منافقان و زینت عبادت کنندگان و وصی پیغمبر است و پیشوای هدایت و نجم بلند رفعت
و کلید علم و حکمت و هلاک کنندهٔ شرک و شبهه ابوطالب پیوسته این کلمات و الفاظ را میگفت تا صبح شد پس چهل روز
از قوم خود غایب کردید جابر گفت یا رسول الله بکجا رفت حضرت فرمود بطلب مثرم رفت اما او را مرده یافت ابوطالب دید دو مار
یکی سیاه و یکی سفید نزد او هستند و نمیگذارند که اسیبی از جانوران باو برسد چون مارها ابوطالب را دیدند در غاری پنهان
و ابوطالب نزدیک مثرم رفت و گفت السلام علیک یا ولی الله و رحمة الله و برکاته حقتعالی بقدرت کاملهٔ خود
مثرم را زنده کردانید و برخواست و دست بر روی خود مالید و گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان
محمدا عبده و رسوله و ان علیا ولی الله و الامام بعد نبی الله ابوطالب گفت بشارت باد ترا که علی بزمین امد مثرم گفت چه
علامت ظاهر شد در شبی که او بوجود امد ابوطالب گفت تا حضرتش متولد شد بیتابانه نزدیک او رفتم نا
گاه دیدم که بسجده رفته است و مانند خورشید تابان نور از او ساطع است و میگوید اشهد ان
لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و ان علیا وصی محمد رسول الله پس با خود گفتم در این حال اگر او را ختنه میکردیم براو
اسان تر بود پس گفتند ای ابوطالب این فرزند طاهر و مطهر است و نمی چشد گرمی اهن را در دنیا مگر بدست
مردی که خدا و رسول و ملائکه و اسمانها و زمینها و کوهها و دریاها او را دشمن میدارند گفتم ان مرد کیست گفتند
ابن ملجم مرادیست در ان حال حضرت رسالت ص ۲ بخانه امدند و انحضرت را از دست ما کرفتند و سخنان بسیار باو
فرمودند و علی نیز اسرار بسیار بان حضرت عرض کرد پس بامن فرمود برو و مثرم را بشارت ده بولادت
من و انچه دیدی و شنیدی باو باز گوی و او در فلان غار است و از دنیا رفته و خبر این مارها را نیز بگو فرمود من
بفرمودهٔ انحضرت بنزد تو امدم مثرم این سخنان را شنیده افتاد و شکر حقتعالی را بجا اورد و رو بقبله خوا
بید و رحلت کرد و بحالت خود برکشت پس ابوطالب هم بسوی مکه برکشت جابر گفت چون حضرت رسالت ص

۲ محتملست که دران جبه حاجات و یا این الهی بآنحضرت رسیده باشد

[illegible]

این خبر را نقل فرموده گفتم الله اکبر مردم میگویند که ابوطالب کافر مرده حضرت فرمود که ای جابر پروردگار تو بغیب دانا
تر است در شب معراج من چون بزیر عرش رسیدم در آن جا چهار نور دیدم عرض کردم الهی این نورها چیست ندا از
حق تعالی رسید که یا محمد یکی عبدالمطلب است و دیگری ابوطالب و دیگری پدر تو عبدالله و دیگری برادر تو طالب است عرض کردم
خدایا ایشان این درجه را بچه چیز یافته اند حق تعالی فرمود بآنکه ایمان خود را پنهان داشتند از قوم خود تقیه کردند
و بر آزارهای ایشان صبر کردند تا از دنیا رحلت نمودند

چون حضرت امیر ع از مردم بیعت میگرفتند عبدالرحمن بن ملجم مرادی آمد که با آنحضرت بیعت کند حضرت قبول بیعت
او ننمود تا آنکه سه مرتبه نزد آنحضرت آمد در مرتبه سیم با حضرت بیعت نمود چون روانه شد حضرت بار دیگر او را
طلبیدند و سوگندها دادند او را که بیعت را نشکند و عهدها محکم از او گرفتند چون روانه شد باز او را طلبیدند
بار دیگر بار تأکید کردند آن ملعون عرض کرد یا امیرالمؤمنین آنچه با من کردید با دیگران نکردید حضرت شعری خواندند که
مضمونش اینست که من با تو نیکوئی میکنم اما تو اراده قتل من داری فرمود برو ای ابن ملجم بخدا سوگند که میدانم وفا بعهد
خود نخواهی کرد پس حضرت اسب سیاه کوتاهی باو دادند چون او بر اسب سوار شد و روانه شد حضرت فرمود بخدا سوگند
که این ملعون کشنده من خواهد بود عرض کردند یا امیرالمؤمنین اذن ده که او را بکشیم حضرت فرمود اذن نخواهم داد

راوی گفت در خدمت حضرت امیر ع نشسته بودم که گروهی از قبیله مراد بخدمت آن حضرت آمدند ابن ملجم در میان ایشان
بود پس آن گروه عرض کردند یا امیرالمؤمنین ابن ملجم را ما با خود نیاورده ایم و همراه ما آمده است پس حضرت او را طلب
فرمود بنشین و نظر طولانی بر روی او کردند و او را سوگند دادند که آنچه از تو میپرسم راست بگو پس فرمود که آیا تو
نبودی در میان جمعی از کودکان در کودکی با ایشان بازی میکردی و هرگاه ترا از دور میدیدند میگفتند آمد فرزند چرانندهٔ
سگها آن ملعون عرض کرد بلی حضرت فرمود که چون بسن جوانی رسیدی گذشتی بر راهبی و در تو نظر کرد و گفت ای
شقی تر از پی کنندهٔ ناقهٔ صالح بلی رب عرض کرد بلی حضرت فرمود مادر تو ترا خبر داد که در حیض بتو حامله شده بود
عرض کرد بلی پس حضرت فرمود که شنیدم از رسول خدا ص که کشندهٔ تو شبیه است بیهود بلکه از یهود است

در ماه مبارک رمضان یک شب در خانه حضرت امام حسن و یکشب در خانه حضرت حسین ع و یکشب در خانه زینب
افطار مینمود و زیاده از سه لقمه طعام تناول نمینمودند از سبب آنحالت از آن حضرت پرسیدند فرمود امر
خدا نزدیک شده است یک شب یا دو شب بیش نمانده است میخواهم چون برحمت حق واصل شوم شکم من
از طعام پر نباشد یکروز حضرت از نماز صبح فارغ شدند بمشغول تعقیب شدند تا آفتاب یک نیزه بلند شد پس

پس رو بجانب مردم گردانیدند و فرمودند بخدا سوگند که من بیشتر گروهی چند را می یافتم که شبها بعبادت حق تعالی
بسر می آوردند و گاهی پاهای خود را بایستادن بتعب می افکندند و گاهی پیشانیهای خود را بر زمین برای خدا میگذا
شتند چنان عبادت خدا میکردند که گویا صدای جهنم در گوشهای ایشان بود چون نزد ایشان خدا را یاد میکردند
گویا صدای آتش باشند درخت از تند حقیقت میلرزیدند با این احوال گمان میکردند که شب را بغفلت بسر آورده
اند بعد از این سخن حضرت را خندان ندیدند

در خطبه حضرت امیر ع است که همام بن شریح فرمودند که او مردی بود از صحابه آنحضرت
فرمودند ای همام بپرهیز از خدای تعالی و نیکوئی کن با او انما بدرستیکه خدای تعالی با جما
عتی است که پرهیزکاری میکنند و با آنکسانی که ایشان نیکوکارانند پس قانع نشد همام باین گفتار تا آنکه
سوگند داد آنحضرت را پس زبان مبارک بجواب او گشاده فرمود بدرستیکه حق تعالی آفرید خلقان را هنگامیکه آفرید
ایشان را بی نیاز از طاعت ایشان و ایمن از عصیان زیرا که ضرر نمیکند او را نافرمانی کسیکه راه عصیان سپرده باشد و سود
نمیدهد او را فرمان بردار کسیکه فرمان برد او را بلکه ضرر معصیت عاید است بنفس عاصیان و منفعت طاعت
راجع است بنفس مطیعان پس قسمت نمود در میان خلقان خلق دو خلق اند اول از ایشان را متقیان قسم
معیشتهای ایشان و وضعهم من الدنیا مواضعهم و نهاد ایشان را از دنیا بمواضعی که بود با ایشان سزاوار
پس متقیان گروه ایشان اند اهل فضیلتهای نفسانیه و بری از صفتهای رذیله و خلقهای پسندیده گفتار ایشان صوابست
و پوشش ایشان میانه رویست در امور و روش ایشان فروتنی است برای رضای رب غفور غضوا ابصارهم فرو خوا
بانند چشمهای خود را از آنچه حرام کرد خدای تعالی بر ایشان و بدارند گوشهای خود را بر علم نافع بر خود
فرود آمده اند نفسها در فراخی و آسانی زیرا که ایشان شکسته اند صورت شهوت بهیمیه را در جمیع اوقات
و بداشته اند اشباح خود را در مقام رضا قاضی الحاجات و حبس کرده اند نفسهای سرکش را در راه او مطمح
ایشان غیر از قرب بارگاه او نیست و اوقات خود را صرف مینمایند بتحصیل چیزی که مخلوق شده اند برای آن و بجمیع الوجوه
روی آورده اند بفرمان حضرت یزدان و بیقین دانسته اند که آنچه با ایشان میرسد از مشقت و محنت هر چند
عظیم است آنرا حقیر است در جنب قرب ملک کریم کلام امام بسیار بسط داشته باشد زیرا که امام باید را جمیع
صفات کمالیه از علم و حلم و زهد و ورع و تقوی متصف باشد بواسطه آنکه امام مقتدای عالمست باید مردم اقتدا بگفتار و کردار او
نمایند پس اگر خدشی دارای این اوصاف متصف باشد چگونه میتواند مردم را امر باین اوصاف نماید مثلاً اگر خدشی دارای
صفت زهد متصف باشد و همیشه در فکر دنیا متصف باشد چگونه میتواند مردم را امر بترک دنیا نماید عبادت خود [illegible]

بخوبی بود که همیشه روزها روزه میداشت و شبها لوای بندگی می افراشت و هر شبی البته هزار رکعت نماز
بیگزارد بلکه بعضی نقل کرده اند که هر شبی از خلوت خانه آنحضرت هزار تکبیرة الاحرام بلند میشد بنا براین شبی دو هزار
رکعت نماز میشود جبهه مبارکش از کثرت سجود مانند کف پا سخت شده بود ابو درداء گفت که آن برگزیده خالق
و پناه خلایق را دیدم که در نخلستان بنی نجار رفت و خود را در میان شاخ و برگ درختان خرما نهفت ناگاه
آواز حزینی شنیدم که گوینده میگفت الهي كم من موبقة حلمت عن مقابلتها بنعمتك وكم من
جريرة تكرمت عن كشفها بكرمك الهي ان طال في عصيانك عمري وعظم في الصحف ذنبي فما انا مؤمل
غير غفرانك وما انا براج غير رضوانك ای خدا بسی گناه که تحمل کردی و حلم ورزیدی و مکافات آنرا از من و در برابر آن
نعمت دادی و بسی گناه که بکرم خود پرده از روی آن نگشادی ای خدا اگر عمر دراز شد در نافرمانی تو و عظیم و بزرگ
گردید در صحیفهای اعمال گناه من پس نیستم آرزومند غیر آمرزش تو و نیستم امیدوار جز خوشنودی تو پس چند رکعت
نماز گذارد آنحضرت و بعد از آن بدعا و گریه پرداخت و عرض کرد الهي طال بها نامت عيناي وقل حضرت اوقات صلاتك
وانت مطلع عليه على تحلم بحلمك الكريم الى اجل قريب فويل لهاتين العينين كيف تصبران غدا على تحريق النار
الهي طال بها مشت قدماي على غير طاعتك وانت مطلع على تحلم بحلمك الكريم الى اجل
قريب فويل لهاتين القدمين كيف تصبران غدا على تحريق النار ای خدا دور و دراز شد
زمانیکه چشمهای من در خواب بودند و حال آنکه اوقات نمازهای تو داخل شده بود و تو
بر این مطلع بودی و بحلم خود از من گذرانیدی و مهلت دادی تا اجل نزدیک شد پس وای براین
چشمهای من چگونه فردا طاقت بر سوخته شدن بآتش جهنم خواهند داشت ای خدا دور و دراز
شد زمانیکه پاهای من راه رفتند از جهت امری که غیر طاعت تو بود و تو بر آن مطلع بودی و از بردباری خود
از من گذرانیدی و مهلت تا اجل معین مهلت دادی پس وای بر پاهای من چگونه فردا بر سوختن
شدن آتش جهنم طاقت خواهند آورد ای خدا دور و دراز شد زمانیکه من مرتکب امور شدم
که نفس من مایل بآن بود و لذت او راجع بجسم من بود و تو مطلع بآن بودی و بحلم و نیکوئی
خود از من گذرانیدی و مهلت تا اجل موعود آن دادی پس وای براین جسد ضعیف من چگونه

فردا بر آتش جهنم صبر خواهم کرد پس بعد از آن عبارات این فقرات را گریستن که بیهوش شد
چون بهوش آمد عرض کرد الهي الويل لي ثم الويل لي ان كان في النار مجلسي ای خدا وای بر من
پس وای بر من اگر آتش جایگاه من باشد الهي الويل لي ثم الويل لي ان كان الزقوم
طعامي ای خدا وای بر من پس وای بر من اگر زقوم طعام من باشد الهي الويل لي ثم الويل
لي ان كان الحميم شرابي ای خدا وای بر من پس وای بر من اگر حمیم آب من باشد الهي الويل
لي ثم الويل لي ان كان القطران لباسي ای خدا وای بر من پس وای بر من اگر قطران لباس
من باشد الهي الويل لي ثم الويل لي اذا قدمت اليك ساخطا علي ای خدا وای بر من پس
وای بر من اگر بر تو وارد شوم و تو بر من خشمناک شوی پس فقرات دیگر از مناجات
بر زبان جاری کرد و گریست تا بیهوش شد پس از مدتی بهوش آمد و عرض کرد
بای وجه القاك وقد خلق الذنوب وجهي وبای لسان ادعوك وقد اخرس
المعاصي لساني كيف ادعوك وانا العاصي وكيف لا ادعوك وانت
الكريم وكيف ادعوك وانا النادم وكيف لا ادعوك وانت الرحيم وكيف
افرح وقد عصيتك وكيف احزن وقد عرفتك ای خدا بچه رو ملاقات کنم و حال
اینکه گناهان روی مرا کهنه کرده اند و بچه زبان ترا بخوانم و حال آنکه معاصی زبان
مرا گنگ کرده و چگونه ترا بخوانم و حال آنکه گناهکارم و چگونه ترا نخوانم و حال آنکه تو کریمی
و چگونه شاد باشم و حال آنکه عصیان ترا کرده ام و چگونه محزون باشم و حال
اینکه ترا شناختم پس بسیار گریست و چند رکعت نماز کرد و عرض کرد الهي نام
كل ذي عين ويستريح الى وطنه وانا وجل القلب وعيناي تنتظران رحمة ربي وانتظر
عفوك كما ينتظر المذنبون ای خدا هر صاحب چشمی بخواب رفت و در منزل
و وطن خود استراحت می نماید و من از خوف تو بیدارم و دلم لرزانست و چشمانم
منتظر رحمت پروردگارست و من منتظر عفو توام هم چنانکه گناهکاران منتظر عفو
تو می باشند باز عرض کرد الهي تحرق بالنار عيني وقد كانت من خوفك باكية

وقوم و قبیله تفحص او نتوانستند رسانید بعد از آن گریه بسیار کرده پس از گریه اش ضعیف
شد و دیگر آواز گریه اش نشنیدم گفت ابو درداء پیش رفتم دیدم بشکل چوبی افتاده بود و اصلا حرکتی
از آن صادر نمیشد بسیار و برا صدا زدم آوازی نشنیدم اعضائش را حرکت دادم و دیدم فرا هم
نیامد گفتم انا لله و انا الیه راجعون گفتم بخدا قسم که علی از دنیا رفته شتابان بخانه
فاطمه اعلام و عرض کردم ای دختر رسول خدا حق تعالی ترا اجر دهد در مصیبت علی
که علی از دنیا رفت حضرت فاطمه فرمود ای ابو درداء واقعه بچه کیفیت بود ابو درداء عرض کرد
آنچه را که دیده بود فاطمه فرمود بخدا قسم که این بیهوشیست که همیشه از خوف خدا
او را عارض گردیده پس آب آوردند و بر رویش افشاندند و بهوش آمد
بعد از آنکه حضرت یوسف نامه با پیراهن بالبشیر داد که بیعقوب برساند در آن نامه
باین مضمون که هرگاه قصد زیارت رسالت پناهی شده است اتماما اشاره الهی چنین
شد که شما تشریف بیاورید هم فرح لقاء هم فرح عطا حاصل و دولت و شوکت بجا
فاخر ملوکانه بجهة اولاد و احفاد ارسال شد و با سه هزار اشتر زین و لجام
مکلل بجواهر و با هر اشتری غلامی حلبتی نیکو اندام که تعهد آن اشتر نماید و از برای
هر یک قدیمه محمود مرقوم گشته و از برای حضرت اسرائیل الله جامه ملوکانه و
ملتمس آنکه سرافراز نمایند تا کفار مصر بنظر حقارت بشما ننگرند کما قال تعالی اذلة
علی المؤمنین اعزة علی الکافرین پس بعد از ورود بالبشیر و گفت و شنود بشارت
یهودا گفت ای پدر آماده سفر مصر بشو که قاصد این عزیز آمده بطلب شما فرستاد
و بهودا یکی فرستاده گان یوسف چند شتر کوه پیکر شکوه منظر و بهر یک عماری
از عود تعبیه داده و بالای هر عماری پرده از نور کشیده با چندین اشتر
اسب تازی راه بحضور یعقوب آوردند تا سه روز تهیه اسباب سفر کرده آنگاه
با منکوحه اش که خاله یوسف بود و جمیع اولاد و احفاد خود و بزرگ
اناث و ذکور و لباسهای الوان ملوکانه پسران پادشاهان و اشتران زین و لجام کرده

مکلل بجواهر و زنان کنعانیان بهودجها و عماریهای عود و پردههای زنبوری
بر آنها گسترده اما یعقوب کنعان از جامههای ملوکانه را نپوشید و بهمان لباس
پشمینه خود اکتفا نمود بعماری سوار شد تمام کنعانیان را وداع نموده
روانه مصر شدند بعضی گفته اند مجموع ایشان هفتاد نفر بودند اما در همه
از منازل حضرت یوسف مهمان داران چندین مقرر داشته بود که خانها و طعامها آراسته
بودند و در کمال اعزاز ایشان را وارد میساختند چون نزدیک مصر رسیدند یهودا را
بجهة اعلام پیش فرستادند بمجرد آنکه بشارت بیوسف صدیق دادند آنجناب بسجده
شکر افتاد آنگاه از ملک زیان دستوری استقبال طلبید و گفت من نیز با شما میایم
تا در اجر شریک باشم حکم ملک شد که جمیع رؤسای سپاه و امرای مملکت با حشم
بیرون آیند امر نمود شهر مصر را از هر طرف کلها ببستند و کوچه و بازار را آیین ببستند
و جمیع لشکریان و امرا سوار شدند یوسف با سیصد هزار سوار آراسته سپرها
زرین و نیزههای سیمین غیر از پیاده گان که مجموع بندهٔ او بودند چون یک فرسنگ از
مصر بیرون آمدند مقرر داشت که صحرا را بطرازها و علمهای رنگین بیارایند و سپاه
را فوج فوج حجاب علاحده و علمهای علاحده امرا علاحده مشایخ هر طایفه علاحده چند
هزار سبز سالار که از لمعان سیوف ایشان صحرا رنگین و روشن حتی نقل شده است
که دوازده هزار علم بر از حشم افراشتند چترهای پادشاهانه بفرق همایون او
داشته بودند و یعقوب پسران او در یمین و یسار او بودند و احفاد و عیال
او بار استلی تمام میامدند چون بر بلندی رسیدند نظر کردند صحرا را دیدند
آراسته یعقوب را از قیامت یاد آمد ساعتی بنظاره ایستاد الساعه جبرئیل
نازل شد گفت ای یعقوب آیا نگاه میکنی باسمان نظر کن چون نظر کرد دید ابواب
سما گشوده ملائکه بلشکر صف در صف گفت ای جبرئیل از برای چیست
این اوضاع گفت بسبب گریه تو ساکنان ملائکه آسمانها را بخدمت آورده بود

چون خبر شاه در تغار شنیدند به نظاره و تماشا آمدند نقل کرده اند که دوازده هزار
حاجب در آن صحرا مقرر داشته بودند که هر یک با علم و طبل و حشم و خدم شوکت و جلا
لت چنان جلوه گر شد که یعقوب بحاجب اول رسید پرسید از فرزندان که این
یوسف است گفتند نی چاکر از چاکران اوست یعقوب از و درگذشت
بحاجب دیگر رسید خواست فرود آید بزعم آنکه یوسف است گفتند این نیز
چاکر است از او هم چنین بهر حاجب که میرسید از بسکه جلالت و اساس و شوکت
مضاعف میدید می پنداشت که یوسف است و اشتیاق یعقوب هم غلبه بیسافت
چون طاقتش بنهایت رسید عرض کرد الهی تا کی حاجب و سپاه ببینم یوسف من
کجاست جبرئیل بالا نازل شد عرض کرد ای یعقوب آن شخصی که سواره است و بر سرش
چتر همای شاهانه دارد و صورة چون ماه شب چهارده درخشان است آن یوسف
تو است آن پیر محنت زده از نجابت میل راه بود تا بجان یوسف جناب
اقدس الهی چون قره دو بصارت او شد که یوسفش را بدید همینکه نظرش بجمال در
افشان یوسف افتاد بی اختیار از شتر بزمین افتاد جبرئیل ندا کرد ای یوسف فرود
آی که شیخ الانبیا پدر پیرت فرود آمد یوسف پیاده شد هر دو بجانب یکدیگر روان
شدند بروایت دیگر چون هر دو را نظر بیکدیگر افتاد از پا در آمدند و مدهوش شدند
در میان میدان افتادند آنگاه بهوش آمدند میغلطیدند تا بیکدیگر رسیدند در
کنار گرفته مدهوش شدند حضرت یعقوب وقتی که یوسف خود را دید در کمال شوکت و جلال
از شوق مدهوش شد اما یعقوب گریه میکرد و وقتی که یوسف خجلت کرد آنچه دید حالت
فرق شکفته پدر پاره پاره

روایت کرده اند که حضرت رسول صلعم فرمود که چون آفرید حضرت
ملک جلیل حضرت ابراهیم خلیل ع را حجاب از پیش نظر آنجناب بردا
شت و در جنب عرش مجید نوری دید پرسید که بار خدایا این نور چیست
خداوند فرمود این نور نور برگزیده ماست از خلق من و دید نوری در جنب
آن نور است عرض کرد خدایا این نور چیست حق تعالی فرمود که آن نور نا
صر دین من علی است پس در جنب آن دو نور سه نور دیگر دید پرسید
که این نورها چیست خطاب رسید که آن نورها نور فاطمه دختر محمد صلعم و حسن و حسین ع
است عرض کرد ای خداوند من نه نور می بینم که در دور آن پنج نور در آمدند ندا
رسید که آن نور علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی ابن جعفر
علی بن موسی و محمد بن علی و علی بن محمد و حسن بن علی و حجة بن الحسن است
و حجة بن الحسن کسی است که ظاهر شود بعد از غایب شدن از شیعه و دوستا
نش ابراهیم ع عرض کرد ای خداوند من نورهای بسیار می بینم که دور ایشان فرو
گرفته اند که نمی شمارد آن انوار را مگر تو یعنی بغیر از تو که خداوند عالمیانی کسی تا
در بر شمردن آن نورهای بسیار نیست این نورها چیست حق تعالی فرمود که
آن نورهای شیعیان علی بن ابیطالب که امیر المؤمنین است ابراهیم ع
عرض کرد بچه چیز شناخته میشوند شیعه امیر المؤمنین ع حق تعالی فرمود
به پنجاه و یک رکعت نماز یعنی در شبانه روز گذاردن و بجهر بسم الله
الرحمن الرحیم گفتن یعنی در نماز و دعا خواندن در نماز پیش از رکوع
و جبین بر خاک گذاشتن بعد از نماز و انگشتر در دست راست کردن
پس ابراهیم عرض کرد بار خدایا مرا از شیعه حضرت امیر ع قرار ده خطاب
رسید که یا ابراهیم ترا از شیعیان علی گردانیدیم از اینجهت حضرت عزت
فرستاد در شان ابراهیم این آیه را که وان من شیعته لابراهیم یعنی

یعنی بدرستی که هر آینه از شیعهٔ اوست ابراهیم گفتند که در وقت رحلت
حضرت ابراهیم این حدیث را بجهت اصحاب خود نقل کرده و بسجود رفته
و روح مقدس آنحضرت قبض کرده شد

حکایت شفا دادن حضرت حجت اسمعیل هرقلی را

در بعضی از مواضع که در هند ... بحضرت حجت الله آورده‌اند آنحضرت را دیده و آسوده
شده‌اند و در بعضی از اوقات بمرض مهلک گرفتار بوده‌اند که آنحضرت ایشان را شفای
کامل کرامت فرموده است از آنجمله حکایت عالم فاضل علی بن عیسی اربلی
در کشف الغمه میفرماید که خبر دادند مرا جماعتی از ثقات برادران من که در بلاد
حله شخصی بود که او را اسمعیل بن حسن هرقلی میگفتند از اهل قریه بود که او را
هرقل میگفتند و او وفات کرد در زمان من و من او را ندیدم حکایت کرد از
برای من پسر او شمس الدین که او گفت حکایت کرد از برای من پدرم که
آمدم در وقت جوانی و در ران چپ من چیزی بود که آنرا توثه میگفتند بمقدار قبضهٔ
آدمی و در هر فصل بهار میترکید و از آن خون و چرک میرفت و این الم او را از
همه شغلها باز میداشت بحله آمدم بخدمت رضی الدین علی بن طاوس رفتم و از این
کوفته شکوه نمودم سید جراحان حله را حاضر نموده آنرا دیدند و همه گفتند این
توثه بر بالای رگ اکحل برآمده است و علاج آن نیست الا به بریدن و اگر این
را ببریم شاید رگ اکحل بریده شود و آن رگ هر گاه بریده شد اسمعیل زنده
نمیماند و در این بریدن چون خطر عظیم است مرتکب آن نمیشویم سید با و گفت
من به بغداد میروم باش تا ترا همراه ببرم و به اطبا و جراحان بغداد بنما
هم شاید وقوف ایشان بیشتر باشد و علاجی توانند کرد ببغداد آمدیم
و اطبا را طلبید همه همان تشخیص کردند و همان عذر گفتند اسمعیل
دلگیر شد گفت چون چنین است بزیارت سامره میروم و استغاثه بائمهٔ هدی
میبرم و متوجه سامره شد گفت چون به آن مشهد منور رسیدم و زیارت

امامین همامین امام علی نقی و امام حسن عسکری علیهما السلام کردم پس بسردابه
رفتم و شب در آنجا بحق تعالی بسیار نالیدم و بصاحب الامر استغاثه بردم
و صبح بطرف دجله رفته جامه را شستم و غسل زیارت کردم و ابریقی
که داشتم پر آب کردم و متوجه مشهد شدم که یکبار دیگر زیارت کنم بقلعه نر
سیده چهار سوار دیدم که می‌آیند چون در حوالی مشهد جمعی از شرفا خانه داشتند
گمان کردم که مگر از ایشان باشند چون بمن رسیدند دیدم که دو جوان شمشیر
بسته‌اند یکی از ایشان خطش دمیده بود و یکی پیری بود پاکیزه نیزه در دست
داشت و دیگری شمشیری حمایل کرده و فرجی بر بالای آن پوشیده و تحت
الحنک بسته و نیزه بدست گرفته پس آن پیر در دست راست قرار گرفت و
را به زمین گذاشت و آن دو جوان در طرف چپ ایستادند و صاحب فرجی
در میان راه ماند و بمن سلام کردند جواب سلام دادم فرجی پوش فرمود
فردا روانه میشوی عرض کردم بلی فرمود پیش آی تا به بینم چه چیز ترا در آزار
دارد گفت مرا بخاطر رسید که اهل بادیه احتراز از نجاست نمیکنند و تو غسل
کرده و رخت را به آب کشیده و جامه‌ات هنوز تر است اگر دستش بتو نر
سد بهتر است در این فکر بودم که خم شده مرا بطرف خود کشید و دست بر آن
جراحت نهاده فشرد چنانچه بدرد آمد و راست شده بر زین قرار گرفت بمقا
رن آن حال آن شیخ گفت افلحت یا اسمعیل من گفتم افلحتم و در تعجب افتادم
که نام مرا چه میداند باز همان شیخ گفت که خلاص شدی و رستگاری یافتی گفت
اسمعیل امام است امام من دویدم و رکابش را بوسیدم و در رکابش میرفتم
و جزع میکردم بمن فرمود برگرد من عرض کردم من از شما هرگز جدا نشوم
باز فرمود که برگرد که مصلحت تو در برگشتن است باز همان حرف را اعاده کردم
پس آن شیخ گفت ای اسمعیل شرم نداری که امام دو بار فرمود برگرد و خلاف

از من جدا مشو که توام نور دیده
آرام جان و مونس قلب رمیده
از دامن تو دست ندارند عاشقان
پیراهن صبوری ایشان دریده
از چشم بخت خویش مبادت گزند از آنک
در دلبری بغایت خوبی رسیده

یعنی بد رستی که هر آینه از شیعه اوست ابراهیم گفتند که در وقت رحلت
حضرت ابراهیم اینحدیث را بجهت اصحاب خود نقل کرده و بسجود رفته
و روح مقدس آنحضرت قبض کرده شد

در بعضی از مواردی که در مندرج است بحضرت حجت لا آورده آنحضرت را دیده و آسوده
شده و در بعضی از اوقات بمرض مهلک گرفتار بودند که آنحضرت ایشانرا شفای
کامل کرامت فرموده است از انجمله حکایت عالم فاضل علی بن عیسی اربلی
در کشف الغمه میفرماید که خبر دادند مرا جماعتی از ثقات برادران من که در بلاد
حله شخصی بود که او را اسمعیل بن حسن هرقلی میگفتند از اهل قریه بود که او را
هرقل میگفتند و او وفات کرد در زمان من و من او را ندیدم حکایت کرد از
برای من پسر او شمس الدین که او گفت حکایت کرد از برای من پدرم که برون
آمدم در وقت جوانی در ران چپ من چیزی بود که آنرا توثه میگفتند بقدر قبضه
آدمی و در هر فصل بهار میترکید و از آن خون و چرک میرفت و این الم او را از
همه شغلها باز میداشت بحله آمدم بخدمت رضی الدین علی بن طاوس رفتم و از این
کوفت شکوه نمودم سید جراحان حله را حاضر نموده آنرا دیدند و همه گفتند این
توثه بر بالای رگ اکحل بر آمده است و علاج آن نیست الا به بریدن و اگر این
را ببریم شاید رگ اکحل بریده شود و آن رگ هرگاه بریده شد اسمعیل زنده
نمیماند و در این بریدن چون خطر عظیم است مرتکب آن نمیشویم سید با و گفت
من به بغداد میروم باش تا ترا همراه ببرم و به اطبا و جراحان بغداد بنما
ایم شاید وقوف ایشان بیشتر باشد و علاجی توانند کرد به بغداد آمدیم
و اطبا را طلبید همه همان تشخیص کردند و همان عذر گفتند اسمعیل
دلگیر شد گفت چون چنین است بزیارت سامره میروم و استغاثه بائمه هدی
میبرم و متوجه سامره شد گفت چون به آن مشهد منور رسیدم و زیارت

حکایت شفا دادن [illegible] اسمعیل هرقلی [illegible]

امامین همامین امام علی نقی و امام حسن عسکری علیهما السلام کردم پس بسرداب
رفتم و شب در آنجا بحق تعالی بسیار نالیدم و بصاحب الامر استغاثه بردم
و صبح بطرف دجله رفته جامه را شسته و غسل زیارت کردم و ابریقی
تم بقلعه رسیدند
با خانه خاصشتند
د جوان شمشیر
بنده گرد دست
رسیده و تحت
سبزه
ار رفت و
صاحب فرجی
اپوش فرمود
تر ادرازار
دارد گفت مرا بخاطر رسید که اهل بادیه احتراز از نجاست نمیکنند و تو غسل
کرده و رخت را به آب کشیده و جامه ات همنوز تر است اگر دستش بتو نر
سد بهتر است در این فکر بودم که خم شده مرا بطرف خود کشید و دست بر آن
جراحت نهاده فشرد چنانچه بدرد آمد و راست شده بر زین قرار گرفت مقا
رن آنحال آن شیخ گفت افلحت یا اسمعیل من گفتم افلحتم و در تعجب افتادم
که نام مرا چه میداند باز همان شیخ گفت که خلاص شد رستگاری یافتی گفت
اسمعیل امام است امام من دویدم و رکابش را بوسیدم و در رکابش میرفتم
و جزع میکردم بمن فرمود برگرد من عرض کردم من از شما هرگز جدا نشوم
باز فرمود که برگرد که مصلحت تو در برگشتن است باز همان حرف را اعاده کردم
پس آن شیخ گفت ای اسمعیل شرم نداری که امام دو بار فرمود برگرد و خلاف

یعنی بدبختی که هر آینه از شیعه اوست ابراهیم گفتند که در وقت رحلت
حضرت ابراهیم این حدیث را بجهت اصحاب خود نقل کرد و بسجود رفته
و روح مقدس آنحضرت قبض کرده شد

در بعضی از موارد که دردمندان بحضرت حجة الله آورده آنحضرت را دیده‌اند و آسوده
شده‌اند و در بعضی از اوقات بمرض مهلک گرفتار بوده‌اند که آنحضرت ایشان را شفای
کامل کرامت فرموده است از آنجمله حکایت عالم فاضل علی بن عیسی اربلی
در کشف الغمه میفرماید که خبر دادند مرا جماعتی از ثقات برادران من که در بلاد
حله شخصی بود که او را اسمعیل بن حسن هرقلی میگفتند از اهل قریه بود که او را
هرقل میگفتند و او وفات کرد در زمان من و من او را ندیدم حکایت کرد از
برای من پسر او شمس الدین که او گفت حکایت کرد از برای من پدرم که بیرون
آمدم در وقت جوانی در ران چپ من چیزی بود که آنرا توثه میگفتند بمقدار قبضه
آدمی و در هر فصل بهار میترکید و از آن خون و چرک میرفت و این الم او را از
همه شغلی باز میداشت بحله آمد بخدمت رضی الدین علی بن طاوس رفت و از این
کوفت شکوه نمود سید جراحان حله را حاضر نموده آنرا دیدند و همه گفتند این
توثه بر بالای رگ اکحل بر آمده است و علاج آن نیست الا به بریدن و اگر این
را ببریم شاید رگ اکحل بریده شود و آن رگ هرگاه بریده شد اسمعیل زنده
نمیماند و در این بریدن چون خطر عظیم است مرتکب آن نمیشویم سید با و گفت
من ببغداد میروم باش تا ترا همراه ببرم و به اطبا و جراحان بغداد بنما
یم شاید وقوف ایشان بیشتر باشد و علاجی توانند کرد ببغداد آمدیم
و اطبا را طلبید نیز جمیعا همان تشخیص کردند و همان عذر گفتند اسمعیل
دلگیر شد گفت چون چنین است بزیارت سامره میروم و استغاثه بائمه هدی
میبرم و متوجه سامره شد گفت چون به آن مشهد منور رسیدم و زیارت

حکایت شفا دادن حضرت صاحب ع اسمعیل هرقلی را [illegible]

اماماین همامین امام علی نقی و امام حسن عسکری علیهما السلام کردم پس بسرداب
رفتم و شب در آنجا بحق تعالی بسیار نالیدم و بصاحب الامر استغاثه بردم
و د ... غسل زیارت کردم و ابریقی
که ... لعذرت
... شنیدند
... اند فا
... ان شمشیر
... در دست
... یده و تحت
... سبزه
... بر گرفته و
... صاحب فرنجی
... پوشش فرموده
و د ... بند را از آزار
دارد گفت مرا بخاطر رسید که اهل بادیه احتراز از نجاست نمیکنند و تو غسل
کرده و رخت را به آب کشیده و جامه‌ات همه تر است اگر دستش بتو نر
سد بهتر است در این فکر بودم که خم شده مرا بطرف خود کشید و دست بر آن
جراحت نهاده فشرد چنانچه بدرد آمد و راست شده بر زین قرار گرفت مقا
رن آنحال الشیخ گفت افلحت یا اسمعیل من گفتم افلحتم و در تعجب افتادم
که نام مرا چه میداند باز همان الشیخ گفت که خلاص شد و رستگاری یافتی گفت
اسمعیل امام است امام من دویدم و رکابش را بوسیدم و در رکابش میرفتم
و جزع میکردم بمن فرمود برگرد من عرض کردم من از شما هرگز جدا نشوم
باز فرمود که برگرد که مصلحت تو در برگشتن است باز همان حرف را اعاده کردم
پس الشیخ گفت ای اسمعیل شرم نداری که امام دو بار فرمود برگرد و خلاف

از من جدا مشو که توام نور دیده‌ای
آرام جان و مونس قلب رمیده‌ای
[illegible]

قول او میکنی این حرف در من اثر کرد پس ایستادم چون چند قدمی
دور شدند با من ملتفت شده فرمود چون ببغداد رسی مستنصر ترا اخو
اهد طلبید و بتو عطائی خواهد کرد از او قبول مکن و بفرزندم رضی بگو
که چیزی در باب تو بعلی بن عوض بنویسد که من باو سفارش میکنم که هر چه
تو خواهی بدهد من همانجا ایستاده بودم تا از نظر من غایب شد ملول و من
تاسف بسیار خورده ساعتی همانجا نشستم و بعد از آن بمشهد برگشتم
اهل مشهد چون مرا دیدند گفتند حالتت متغیر است مگر با کسی جنگی و نزا
عی کردهٔ گفتم نه اما بگوئید که این سواران که از اینجا گذشتند دیدید گفتند
ایشان از شرفا باشند گفتم بلکه یکی از ایشان امام بود پرسیدند کدام آن شیخ
یا صاحب فرجی گفتم صاحب فرجی گفتند زخمت را به آن نمودی گفتم بلی
انرا فشرده نمود پس ران مرا باز کرده نشانی از آن جراحت نبود و مرا
خود هم از دهشت بشک افتادم و ران دیگر را گشودم اثری ندیدم در
اینحال خلق بمن هجوم کردند و پیراهن مرا پاره پاره کردند و اگر اهل مشهد
مرا خلاص نمیکردند زیر دست و پا رفته بودم و فریاد و فغان بمردی
که ناظر بین النهرین بود رسید و آمد ماجرا را شنید و رفت که واقعه را بنویسد
و من شب در آنجا ماندم صبح جمعی مرا مشایعت نمودند و دو کس همراه کرده
و برگشتند صبح دیگر بدر شهر بغداد رسیدم دیدم که خلق بسیار بر سر پل
جمع شده اند هر که میرسد از او اسم و نسبش را میپرسند چون ما رسیدیم
و نام مرا شنیدند بر سر من هجوم کردند رختی که ثانیاً پوشیده بودم پاره
پاره کردند و نزدیک بود که روح از تن من مفارقت کند که سید رضی
الدین با جمعی رسید و مردم را از من دور کرد فرمود که شفا یافته توئی
گفتم بلی از اسب بزیر آمده ران مرا باز کرد چون زخم را دیده بود از آن

اثری ندید ساعتی غش کرد و بیهوش شد چون بخود آمد گفت وزیر مرا
طلبیده و گفته که از مشهد این طور نوشته اند و میگویند که آن شخص بتو مر
بوط است زود او را بمن برسان و مرا با خود بخدمت آن وزیر که قمی
بود برده گفت که این مرد است وزیر گفت قصه را بجهت من نقل کن از
اول تا به آخر آنچه بر من گذشته بود نقل نمودم وزیر قمی فی الحال کسان
بطلب اطبا و جراحان فرستاد چون حاضر شدند فرمود شما زخم این مرد را
دیده اید گفتند بلی پرسید که دوای آن چیست همه گفتند علاج او منحصر در
بریدنست و اگر ببرند مشکل که زنده بماند پرسید که بر تقدیریکه نمیرد تا چند
گاه آن زخم بهم آید گفتند اقلا دو ماه آن جراحت باقی خواهد بود و بعد از آن
از انجا مو نروید باز پرسید که شما چند روز شده است که زخم او را دیده اید گفتند
امروز دهم است پس وزیر ایشانرا پیش طلبیده ران مرا برهنه کرد ایشان
دیدند که با ران دیگر اصلا تفاوتی ندارد و اثری بهیچوجه از آن گوفت نیست
در این وقت یکی از اطبا که از نصاری بود صیحهٔ زده گفت والله هذا من عمل
المسیح بخدا قسم که این شفا یافتن نیست مگر از معجزهٔ مسیح وزیر گفت چون
عمل هیچیک از شما نیست من میدانم عمل کیست خبر بخلیفه رسیده وزیر را
طلبید وزیر مرا با خود بخدمت خلیفه برد و مرا امر فرمود که آن قصه را
بیان کنم و چون نقل کردم خادمی را فرمود که کیسهٔ را که در آن هزار دینار بود
حاضر کرد و بمن گفت این مبلغ را نفقهٔ خود کن گفتم قبول نمیتوانم کرد
گفت از که میترسی گفتم از آنکه این شفا را عمل اوست زیرا که او امر فرمود که از ابو
جعفر چیزی قبول مکن خلیفه مکدر شده بگریست صاحب کشف الغمه میگوید
که از اتفاقات حسنه اینکه روزی این حکایت را از برای جمعی نقل میکردم
چون تمام شد دانستم که یکی از آن جمع شمس الدین محمد پسر اسمعیل است و من

... او را نمی‌شناختم از این اتفاق تعجب نموده از او پرسیدم که تو آن پدر را
در وقت زخم دیده بودی گفت در آن وقت کوچک بودم ولی در حال صحت
دیده بودم و از آن زخم اثری نبود و پدرم هر سال یکبار به بغداد می‌آمد و پیاده
به ضیافت و مشهد ... را کجا بسر میبرد و ... نیست و تأسف میخورد و به آرزو
وی آنکه مرتبه دیگر آن حضرت را ببیند در آنجا می‌گشت و یکبار دیگر آن دولت
نصیبش نشد آنچه من میدانم چهل بار دیگر بزیارت سامره شتافت و شرف
آن زیارت را دریافت نکرد در حسرت دیدن حضرت صاحب الزمان ع از دنیا رفت

و در هر زمان خلایق را ناچار است از امامی منصوص پس معلوم
است که مردم را لابد است از مقدم و پیشوای واجب الاطاعت و این
معنی بر شش وجه است اول آنکه افعال خدای تعالی دلالت بر این
دارد چنانکه در رفعت بنی آدم هر عضوی را مقدمی خلق کرده مثل مجمع
جوارح را بحواس حوالت است و حواس بعقل پس باید که مدار جمله کا
ینات ... مثل در خانه مقدمی باید باشد اما عالمی این
کثرة خلایق بی امام و پیشوا نشاید دوم آنکه جمله موجودات دال اند
بر آنکه از امامی مطاع خلایق را چاره نیست ... در بدیع الفطره
آدم صفی ع ... در میان ملایکه ابلیس بود بخلاف طبایع ملایکه حق
حق سبحانه در باره ایشان فرموده لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون
ما یؤمرون اگر چه علم الله محیط بود بخباثت نفس شیطان اما چون ظا
هر از وی بدی صادر نشده بود پس حق سبحانه و تعالی فرمود که چه
خلق خواهم کرد که در زمین خلافت را شاید لقوله تعالی انی جاعل فی الا
رض خلیفة بعد از مدتی آدم ع را آفریده و او را محک حال ابلیس

خت و همه را فرموده به سجده آدم لقوله تعالی اسجدوا لآدم بعد
از سجده نکردن ابلیس آنگاه فرشتگان دانستند که شیطان خبیث
است اول کسی که سجده کرد جبرئیل بود و آخر کسی که از سجود سر برد
اشت هم او بود سیوم آنکه حیوانات عجم را ناچار است از رئیس مطاع با
آنکه مکلف نیستند در نبات و بد... و معاقب هم نشوند پس بنی
آدم که زنا و لواطه و غصب اموال و تخریب بلاد و تفریق عباد از ایشان
صادر شود چگونه بی امامی مطاع و پیشوایی واجب الاتباع توانند بود
چهارم آنکه خدای تعالی فرموده و کاین من آیة فی السموات والارض یمرون
علیها و هم عنها معرضون و قال الله تعالی سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی
انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق اما دلایل آفاق بر آیتی اثبات ائمه
اهل البیت چند نوع است اول آنکه خدای تعالی آسمان ها آفرید و آنرا
مقر ملایکه و معبد ایشان گردانیده و فلک البروج که فلک هشتم است
و مقر و ملجاء کواکب بمثال او چون مثال حضرت رسول الله است صلعم و برو
برج دوازده کانه او چون دوازده امام و چنانچه بروج از فلک اقتباس نور
میکنند همچنین ائمه اثنا عشر از حضرت رسالت پناه صلعم اقتباس علوم
مینمایند و فایده بمردم میرسانند کواکب را مثلاً پیشوایی و سلطانی نکرده
نشته بلکه آفتاب سلطان ستارگان ساخته و حرکت و نور سایر
کواکب را تابع حرکت و نور آفتاب گردانیده مثلاً چنانکه خدم و حشم
سلطان معایش خود را از خزینه سلطان برند حضرت حق تقدس
بیفرموده که جمله کواکب لشکر آفتابند و افلاک چون اقالیم مملکت پادشاه
و بروج چون بلاد و درجات چون محلات و دقایق چون کوچه‌ها
بدین سبب آفتاب بمثابه سلطان است کواکب و آفتاب در میان

افلاک اقمر چنانچه دار الملک پادشاه در میان ملکات او بود و هم
چنین مثلاً در میان شهور ماه رمضان را مقدم ماه ها گردانید
است و از شبها شب قدر را مقدم و افضل شبها گردانید و از احجار
یاقوت و لعل و امثال آن را مقدم کرد و از جمله خاک ها سه خاک را
مقدم ساخت اول تربت امام حسین ؑ است فیه شفاء من جمیع الا
مراض دویم خاک مدینه که شفا جذام است سیوم خاک ارمن که
تربت ذی القرنین است و از جمله مساکن مساجد سه مقدم گردانید
و حرم کعبه را قبله ساجدین گردانید که قوله تعالی و جهک شطر المسجد الحرام چون
هیچ چیز را بی پیشوا نگذاشت با آنکه همه چیزها از ارض و سما مطیع او بودند
اما جمله را طوق انقیاد طوعاً و کرهاً بر گردن نهاد پس آدم جایز
الخطا و مغلوب طبیعت و هوا چگونه بی امام و پیشوا توانند بود و از حکمت
حق نه سزد که ایشان را بی امام زجر گذارد لهذا تکالیف ایشان فرمود
و کتب و انبیا فرستاده و برای مطیعان بهشت تعیین نموده برای عا
صیان دوزخ پس امام معصوم باید تا انتظام عالم از وجود او حاصل آید
و مردم بدین حق باشند و الا فتنه و فساد در میان خلایق پدید آید
پس معلوم شد که هرگز زمین خالی از حجت نیست پس باید هر وقت
که از همه جا مأیوس شدی رو بعتبات مقدسه(?) کنی و حاجت های
خود را بخواهی البته روا شود حکایت میرزا محمد سعید نائینی را مکرر بعرض
شما رسانیده و مسموع است که جناب میرزا عبد الرحیم نائینی ملقب بود
بشیخ الاسلام فرمود مرا برادریست از پدر و مادر نامش میرزا
محمد سعید در سنهٔ هزار و دویست و هشتاد و پنج تقریباً دردی
در پایش ظاهر شد و پشت قدم ورم کرد بنحوی که از راه رفتن

حکایت شفا [illegible] میرزا محمد سعید

عاجز شد میرزا احمد طبیب پسر حاجی میرزا عبد الوهاب نائینی را برا
ی او آوردند معالجه کرد ورم رفت و ماده متفرق شد چند روزی
نگذشت که ماده در بین زانو و ساق ظاهر شد پس از چند روز دیگر ماده
دیگر در میان پا در ران پیدا شد و ماده دیگر در میان کتف تا آنکه هر یک از آنها
زخم شد و وجع شدیدی داشت معالجه کردند منفجر شد و از آنها چرک
می آمد قریب یکسال یا زیاده بر او گذشت بر این حال که مشغول معالجه
این قروح بود به انواع معالجات و هیچیک از آنها ملتئم نشد بلکه
هر روز بر جراحت افزوده میشد و راه رفتن(?) قادر نبود بگذا
شتن پا به زمین و او را از جائی بجائی بدوش میکشیدند و از جهت طول
مرض مزاجش ضعیف شد و از کثرت خون و چرک که از آن قروح
بسرعت رفته بود از او جز پوست و استخوان چیزی باقی نمانده بود
و کار او بسیار سخت شده هر نوع معالجه که اقدام مینمود جز زیادی
جراحت اثری نداشت و کار آن زخمها به آنجا رسید که آن دو که یکی
در ما بین زانو و ساق و دیگری در ران همان پا بود اگر دست بر
روی یکی از آنها میگذاشتند چرک و خون از دیگری جاری میشد
و در آن ایام وبای شدیدی در نائین ظاهر شده بود و ما از خوف
وبا در قریه پناه برده بودیم پس مطلع شدیم که جراح حاذقی که او
را آقا یوسف میگفتند در قریهٔ نزدیک قریهٔ ما منزل دارد پس
والد کسی نزد او فرستاد و برای معالجه حاضر کرد چون برادر مریض
را بر او عرضه داشتند ساعتی ساکت شد تا آنکه والد از نزد او بیرون رفت
و در نزد او ماندم با یکی از خالوهای من که او را حاجی میرزا عبد الوهاب
میگویند پس مدتی با او نجوی کرد و من از فحاوی الکلمات دانستم

۳ الحکیم و آتی زوج بلقیس والقرآن الطاهرات و باتهالک الطاهرین و باآبائک العالمین

که خبر یاس بهید بدوا زمن مخفی میکنند که مبادا بوالده بگویم پس
معالج برگشت آن جراح گفت که من علاج مبلغی اول میگیرم انگاه
شروع میکنم در معالجه و غرض او در این سخن این بود که ممتنع
والا از دادن آن مبلغ پیش از معالجه وسیله باشد برای او از برای رفتن
والده والده دانستند که اینعمل جراح بجهت یأس او بوده از معالجه با آن
حذاقت و استادی که داشت پس از او مایوس شدند گفت مرا خا
لوی دیگر بود که او را میرزا ابوطالب میگفتند در غایت تقوی
و صلاح و در بلد شهرتی داشت که رقعه‌های استغاثه بسوی امام عصر
حضرت حجت علیه السلام که او مینویسد برای مردم سریع الاجابه بود
و تأثیرش آنند و مردم در شداید و بلاها بسیار به او مراجعه میکر
دند پس والده ام از او خواهش کرد که برای شفای فرزندش رقعه
استغاثه بنویسد پس در روز جمعه نوشت و والده آنرا گرفت و برادر مرا بر
داشت و بنزد چاهی رفت که نزدیک قریه ما بود پس برادرم آن رقعه را در
چاه انداخت در انحال برای او و والده رقتی پیدا شد پس هر دو گریستند و
این در ساعت آخر روز جمعه بود چند روزی نگذشت که من در
خواب دیدم که سه سوار با لباس بهشت و شمائلی که در واقعه اسمعیل
هرقلی وارد شده از صحرا رو بخانه ما می آیند پس من در انحال واقعه
اسمعیل بخاطرم آمد که آن روزها بر او واقع شده بود و تفصیل آن در نظرم
بود پس ملتفت شدم که آن سوار مقدم حضرت حجت عج است و اینکه
آنجناب برای شفای برادر مریض من آمده پس حضرت حجت عجل الله
تعالی فرجه نزدیک فراشش آمدند و در دست مبارک نیزه‌ای داشتند
پس آن نیزه را در موضعی از بدن او گذاشتند به او فرمود برخیز که

۲ بابک سبیکة لسانه اللاهجین وعصمه طه المستقیم العظیم والنبأ ابی طالب

خالویت از سفر آمده و همچنین فهمیدم در انحال که مراد آنجناب از اینکلام
بشارتست بقدوم خالوی دیگری که داشتیم نامش حاجی میرزا
علی اکبر او بسفر تجارت رفته بود و سفرش طول کشیده بود و ما از او
خائف بودیم بجهت طول سفر و چون حضرت نیزه را بکتف او گذا
شتند او آنحضرت را فرمود نزد برادرم از جای خواب خود برخواست
و بشتاب بسوی در خانه رفت بجهة استقبال خالوی مذکور پس از خواب بیدا
ر شدم دیدم فجر طالع و هوا روشن شده و کسی بجهت نماز صبح از خواب بر
نخواسته از جای خود برخواستم بسرعت بنزد برادرم رفتم پیش از آنکه
جامه بر تن کنم و او را از خواب بیدار کردم و گفتم به او که حضرت حجت عج ترا
شفا داده برخیز دست او را گرفتم و بپا داشتم مادرم از خواب برخواسته
و بمن صیحه زد که چرا او را بیدار کردی او را بجهة آنکه از شدت وجع غالب
ه بیدار بود گفتم که حضرت حجت عج او را شفا داده چون او را بپا داشتم شرو
ع کرد براه رفتن در فضای حجره و در آنشب چنان بود که قدرت نداشت
بر گذاشتن قدمش بر زمین و قریب یکسال یا زیاده چنین بر او گذشته
بود پس اینحکایت در آنقریه منتشر شد و همه خویشان و آشنایان که بودند
جمع شدند که او را ببینند اگرچه بعقل باور نداشتند اما من خواب را نقل
میکردم و بسیار فرحناک بودم از اینکه من مبادرت کردم به بشارت شفا
در حالتیکه او در خواب بود بنا بفرمایش حضرت که علامت صدق قول
منا است چند روز بعد از آن خالو با غنیمت و سلامت وارد شد و در
این تاریخ که هزار و سیصد و سه است تمام اشخاصیکه نام ایشان در این
حکایت برده شد در حیاتند جز والده و جراح مذکور که خبر یاسش
داد مؤلف گوید که رقعه استغاثه بسوی حضرت حجت علیه السلام

در تواضع است

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم قال محمد بن علی علیهما السلام ان من اخلاق المؤمنین قوة فی دین و حزما فی لین و ایمانا فی یقین و حرصا فی علم و علما فی حلم و توسعة فی نفقة و قصدا فی عبادة و تحرجا عن طمع و برا فی استقامة لا یحیف فیمن یبغض و لا یاثم فیمن یحب و لا یدّعی ما لیس له و لا یجحد حقا علیه و لا یهمز و لا یلمز و لا یبغی متخشع فی الصلوة متوسع فی الزکوة شکور فی الرخاء صابر عند البلاء قانع بالذی له لا یطمح به الغیظ و لا یجمح به الشح یخالط الناس لیعلم و یسکت لیسلم یصبر ان بغی علیه لیکون الله الذی یجزیه ینتقم له در این خبر شریف حضرت امیر ؑ صفت مؤمن را یاد میفرماید و اخلاق او را اظهار مخفی نماند که یکی از صفات مؤمن این است که متواضع باشد و فروتنی پیشه خود قرار دهد و آن عبارة است از شکسته نفسی که نگذارد که آدمی خود را بالاتر از دیگری ببیند و لازم آن کردار و گفتار چند است که دلالت بر تعظیم دیگران و اکرام ایشان مینماید و بملاومت بر آنها متالجه است از برای مرض کبر و این از شرایف صفات ملکوتیست و اخبار در فضیلت آن بی‌نهایت است از الجمله حضرت رسول ص فرمود که هیچکس تواضع نکرد مگر اینکه خدا او را بلند کرد

نیکو گفت

ز خاک آفریدت خداوند پاک
پس ای بنده افتادگی کن چه خاک
تواضع سر رفعت افرازدت
تکبر بخاک اندر اندازدت
بعزت هر آنکو فروتر نشست
بخواری نیفتد ز بالا بپست
بلندیت باید بلندی مجوی
بگردن فتد سرکش تندخوی

خداوند بحضرت موسی وحی فرمود که من قبول میکنم عبادت کسیرا که از برای عظمت من تواضع کند و بر مخلوقات من تکبر نکند و در دل خود خوف مرا جای دهد و روز را بذکر من بپایان رساند و بجهت من خود را از خواهشهای نفس باز دارد یک روز حضرت رسول ص باصحاب خود فرمود که خدا کرامت نمی کند کسی را مگر آنکه خدا او را دوست دارد و آن چهار کس اند اول کسی که صمت و خاموشی را دارا باشد که آن اول عبادتست دوم آنکسی که توکل بر خدا کند سیم کسی که تواضع کند چهارم آنکسی که زهد در دنیا ورزد باز فرمود هر که فروتنی کند از برای خدا خدا او را بلند کند و هر که تکبر کند خدا او را می افکند

و هر که قناعت کند خدا او را روزی میدهد و هر که اسراف کند خدا او را محروم گرداند و هر که بسیار یاد مرگ کند خدا او را دوست میدارد و هر که یاد کند خدا را خدا او را در بهشت در سایه خود جای دهد عیسی ؑ فرموده خوشا حال تواضع کنندگان در دنیا که ایشان در روز قیامت بر منبرهای از نور خواهند بود اما تواضع و فروتنی نسبت بکسانیست که متکبر نباشند اما کسیکه متکبر باشد بهتر آنست که تواضع نکنند او را که او متنبه شود و تکبر را ترک کند از پیغمبر است که حضرت رسول ص فرمود که هرگاه متواضعین امت مرا ببینید از برای ایشان تواضع کنید و هرگاه متکبرین را ببینید بر ایشان تکبر کنید بدرستیکه این باعث مذلت و حقارت ایشان میشود و متنبه میشوند

[illegible]

حضرت حق خطاب کرد بداود ع که ای داود بگو بدوستان من که من دوست دارم هر که همنشینی داشته دارد و انس دارم با کسیکه بمن انس دارد و همنشین کسی هستم که او همنشین منست و دوست دارم بر گزیدگان برگزیده من نیز او را برگزینم و هر که اطاعت مرا کرد من اطاعت او را میکنم

در محبت با خدا [illegible]

و هیچ بندهٔ مرا دوست نمیدارد مگر آنکه ورا از برای خود قبول میکنم اید و هر که مرا طلب کند ملیا بد مرا و هر که غیر مرا طلب کند مرا نمییابد و با اهل زمین بگو که ترک کنند دوستی غیر مرا و بشتابند بسوی من هر که مرا دوست داشته باشد طینت او و خلقت او است از طینت ابراهیم خلیل من و موسی کلیم من و محمد حبیب من حضرت امیر المؤمنین ع در دعای کمیل میفرماید فهبنی یا الهی و سیدی و مولای صبرت علی عذابک فکیف اصبر علی فراقک ای آقا و مولای من گیرم که صبر کردم بر عذاب تو پس چگونه صبر نمایم بر مفارقت تو و انس روایت کرده اند که خدای تعالی را شرابیست که بدوستان خود میاشاماند که چون آشامیدند مست میگردند و چو مست میگردند بطلب و نشاط میآیند و چون بطلب آمدند پاکیزه میشوند و چون پاکیزه شدند گداخته میگردند و چون گداخته شدند از هر غل و غشی خالص میگردند و چون خالص شدند در مقام طلب محبوب پر میآیند و چون او را طلبیدند می یابند و چون یافتند باو میرسند و چون رسیدند باو متصل میشوند و چون وجود خود شان در رفتند و وجود محبوب مضمحل است بالمره از خود غافل میشوند و بجز محبوب دیگر چیز را نمی بینند حضرت امام حسین ع در دعای عرفه میفرماید خداوندا تو آنکسی که خانه دل دوستانت را از غیر پاک ساختی و آنرا از اغیار بیگانه خالی ساختی تا بجز دوستی تو در آنجا نباشد و رو بغیر تو نیاورند و بجز ترا نشناسند گفت چشم از غیر و غیرت دوخته همچو آتش عشق تو در اسوخته حضرت سید الساجدین سلام الله علیه در مناجات انجیلیه میفرماید که بعزت تو قسم که چنان ترا دوست میدارم که شیرینی محبت تو در دل من جای گرفته و نفس من بهمدمی های انس یافته و در مناجات هشتم از مناجات خمس عشر عرض میکند الهی ما از آن بندگانی کن که در پیشی گرفتن بسوی تو شتابانند و علی الدوام در رحمت ترا میکوبند و شب و روز پرستش ترا میکنند و از هیبت و سطوت تو ترسانند الهی از آن بندگانی که مشربهای ایشان را صافی فرموده و ایشانرا بعطاهای بسیار سرافراز

سرافراز کرده و دلهای ایشانرا از نور محبت خود مملو ساخته و از شراب صاف محبت خود ایشانرا سیراب گردانیده پس بلطف و رحمت تو لذت مناجات و راز گفتن با ترا دریافتند و از عنایت تو بیالاترین مقصدهای خود رسیدند فقد انقطعت الیک همتی وانصرفت نحوک رغبتی الهی نهایت مقصود من توئی و غایت رغبت من بسوی تست فانت لاغیرک مرادی و لک لا لسواک سهری و سهاری توئی مراد و مقصود من و بس و از برای تست بیداری و خواب من الهی دیدار تو روشنائی دیده من و وصال تو آرزوی دل غمدیده من و بسوی تو اشتیاق جان من و دوستی تو سرمایه سرگشتگی و حیرانی من و از آتش محبت تو سوزش جگر من و خشنودی و رضای تو مطلب و مقصد من خاک درت بهشت من مهر رخت سرشت من عشق تو سرنوشت من راحت من رضای تو الهی حاجتی بجز دیدار تو ندارم و منزلی بغیر از کوی تو نمیطلبم و سؤالی سوای قرب آستان تو نمیکنم روح و راحت من در مناجات تو و دوای درد من در دست تست توئی سیرابی جگر من و توئی آرام جان غمناکم و شفای عام الهی امید مرا از خود منقطع مکن و مرا از درگاه خود مران ای نعیم من ای بهشت من ای دنیای من و آخرت من گفت گر بپستوام بدامن نقد دو کون ریزند دامن بینیازی بران و آن فشانم الهی ایمن کیست که شیرینی محبت ترا چشید و ایمن کیست که شیرینی محبت ترا چشید پس غیر ترا دوست گرفت و کیست که بقرب تو انس گرفته که روی بدیگری آورد الهی من هر کس که ترا شناخت بجان چکند فرزند و عیال و خانمانرا چکند دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی دیوانه تو هر دو جهانرا چکند

این است که بنوعی رضا بقضاء الله و تسلیما لامره که گویند که اگر بدن بمقراض ها پاره پاره شود رو نمیگردانند صبر میکنند از اینجهت بعد که قل درگردن و با هر را از

در بی اعتباری دنیا

الحذر او ندان طاق وطمطراق صحبت دنیا نیز زد با فراق اندک اندک خانمان
ارا سوختن پس بیکبار از سر شهر خواستن اولئک الذین اشتروا الحیوة الد
نیا بالآخرة ولا یخفف عنهم العذاب ولاهم ینصرون ایشانند کسانیکه متاع
حیوة چندروزهٔ دنیا را بنعیم آخرت خریدند و بعذاب ابدی گرفتار شدند که نه عذاب ایشان
تخفیف داده میشود و نه کسی اعانت ایشان را میکند پس هان و هان تا فریب دنیا را نخوری
جان برادر و بر لیسمان او بچاه فرو نروی که دشمن خدا و بندگان اوست و خانه ایست
عاریه و بیوفا و سرائیست بیقدر و بی بقا حضرت رسول صلعم فرمود که اگر دنیا را در نزد خدا
بقدر پر پشهٔ قدر بود کافر را از آن شربت آبی ندادی و فرمود که هر که صبح کند و بیشتر
فکر او در شغل دنیا باشد او را هیچگونه راهی در نزد خدا نیست و خدا دل او را بچهار
خصلت گرفتار میسازد اول هم و غمی که هرگز از او جدا نشود دوم گرفتاری که هرگز از
آن فارغ نگردد سوم احتیاجی که هرگز به بی نیازی نرسد چهارم آرزوهائیکه هرگز آخر ندا
شته باشد ای گرفتاران دنیا ادیده که آرزوی ایشان بجائی بایستد یا وقتی احتیا
ج ایشان تمام شود یا روزی گرفتاری از برای ایشان نباشد تهی دستان پلنوارا
اگر یک غمست گرفتاران دام دنیا را هر لحظه صد غمست اگر فقرا را یک احتیاج است
اغنیا را هردم صد حاجت است گفت آخری نیست تمنای سروسامان را هیچ
سامان به از این بی سر و سامانی نیست باز حضرت فرمود که عجب و هزار عجب از کسیکه
خانه باقی پایدار را ترک میکند و از برای خانه فانی عمل میکند در بعضی از احادیث
قدسیه رسیده است که ای فرزند آدم آنچه هست از مال مال منست از مال تو چیزی عاید
تو نخواهد شد مگر آنچه تصدق کردی و پیش فرستادی یا خوردی و بر طرف کردی
یا پوشیدی و کهنه کردی یک روز حضرت رسول صلعم بمزبله گذشتند که نزدیک
مقبره بود پس استادند و فریاد بر کشیدند که بیائید دنیا بخود را به بینید و نظر کنید
باین کفنهای کهنه و استخوانهای پوسیده و بفکر کار خود بیفتید گفت عارفی روزی

عارفی روزی براهی میگذشت واله و مدهوش چو خیخوارگان دید گورستان
و مبرز روبرو بانک بر زد گفت ای نظارگان نعمت دنیا و نعمتخوارگان این
اینست نعمت آنش نعمت خوارگان باز حضرت رسول صلعم فرمود که دنیا خانه کسیست که دیگر
خانه ندارد و مال کسیست که هیچ مالی از برای او نیست و آنرا جمع میکند کسیکه عقل ندا
رد و بجهة آن دشمنی میکند کسیکه دانائی ندارد و بر آن حسد میبرد کسیکه بصیرت ندارد
و از برای آن سعی میکند کسیکه یقین از برای آن نیست فرمود که خدا تعالی در روز
که این دنیا را خلق کرده است باو نظر نکرده است و در روز قیامت دنیا خواهد گفت
که خدایا مرا نصیب پست ترین دوستان خود کن خطاب خواهد رسید که ساکت شو
ای هیچ من ترا از برای ایشان در دنیا نپسندیدم چگونه امروز ترا خواهم پسندید بجهت
ایشان فرمود که در روز قیامت طایفه را بیاورند که اعمال حسنه ایشان مانند کوههای
تهامه باشد پس امر الهی رسد که ایشانرا بجهنم افکنند بعضی عرض کردند که یا رسول الله
آیا ایشان از اهل نماز خواهند بود فرمود بلی آسانی خواهند بود که نماز میخواندند و روزه
میگرفتند و پارهٔ از شبها بیدار بودند ولکن هرگاه چیزی از مال دنیا پیدا میشد بر آن
میجسیدند باز فرمود که زود باشد که بعد از من قومی بیایند بخورند پاکیزه ترین
طعامها را و بگیرند زیباترین زنان را و بپوشند بهترین جامها را و سوار شوند راهوا
رترین اسبان را و ایشان را شکمهائی باشد که از کم سیر نشوند و نفوسی باشند که
از بسیار قانع نگردند و صبح و شام مشغول امر دنیا باشند و آنرا پرستند و متابعت
هواهای خود کنند پس هرکه از شما ایشانرا دریابد از فرزندان شما باید که برایشان سلام
نکند و بیماران ایشانرا عیادت ننماید و متابعت جنازهای ایشانرا ننماید احترام
پیران ایشانرا نگاه ندارد فرمود مرا با دنیا چکار است مثل من در دنیا مثل آن سوارهٔ
ایست که در روز گرمی بدرختی رسد و ساعتی در سایه آن بخوابد و از آن بگذارد و برود
حضرت عیسی بن مریم ع فرمود وای وای بر کسانیکه بدنیا فریفته شدند مگر نمی بینند

وعقبات شدیده دارد که محتاج بزاد و توشهٔ بسیار
است نباید از آن غفلت نمود جناب حضرت امیر علیه السلام
در هر شب وقتی که مردم بخواب میرفتند صدای او از بلندی بلند
میشد بحدی که میشنیدند و میفرمود ای مردم

تَجَهَّزُوا رَحِمَكُمُ اللّٰهُ فَقَدْ نُودِيَ فِيكُمْ بِالرَّحِيل
آماده شوید و اسباب سفر خود را مهیا کنید خدا
شما را رحمت کند که منادی مرگ ندای الرحیل
در میان شما در داده و کم کنید توقف خود را
بر دنیا و بوده باشید از کسانیکه وقت رفتن از
دنیا در حالیکه با خود داشته باشید زاد و توشه
از اعمال صالحه پس بدرستیکه در جلو شما عقبه
های هولناکیست که باید از آنجاها عبور کنید
عقبهٔ اول سکرات موت است و شدت جان کندن
زیرا که شدائد و سختیها از هر طرف رو میکند
از طرفی شدت مرض و بسته شدن زبان و از طرف
دیگر گریستن اهل و عیال و از طرفی جدا شدن
از مال و منزل و املاک و اولاد و خانه ها و
طرفی هول ورود بمنزلی که غیر از این نشأه است و وحشت

بسم الله الرحمن الرحيم
أَيْنَمَا تَكُونُوا يُدْرِكْكُمُ الْمَوْتُ وَلَوْ كُنْتُمْ
فِي بُرُوجٍ مُشَيَّدَةٍ   چه دل بر اینکار و انگه نهیم
که یاران برفتند و ما در رهیم   تفرج کنان بر هوا و هوس
گذشتیم بر خاک بسیار کس   کسانی که از ما بغیب اندرند
بیایند و بر خاک ما بگذرند   حضرت ابوذر غفاری
رضی الله عنه در یکی موعظه فرمود مردم منم خیرخواه
شما و مهربان بر شما بشکوهن آئید مردم جمع گشتند
فرمود ای مردم هرگاه یکی از شما ها اراده سفر کند
زاد و توشه برای خود بردارد بمحلی که در آن سفر لازم
دارد هرگاه چنین است سفر آخرت سزاوار تر است بزاد
و توشه و حضرت امام ع در مرض موت خود بجناده را
موعظه فرمود اول چیزی را که باو فرمود این بود
اِسْتَعِدَّ لِسَفَرِكَ وَحَصِّلْ زَادَكَ قَبْلَ
حُلُولِ اَجَلِكَ   مهیای سفر آخرت شو و توشه
آن را پیش از رسیدن اجل تحصیل نما بدرستیکه سفر آخرت
سفریست بعید و هولناک و منزلهای عقبه دارد

در خصال از هشام بن معاذ که ندیم عمر بن عبد العزیز
بود که امر کرد منادی ندا کند که هر کس را مظلمه و حقی
باشد بیاید نزد خلیفه حق خود را بگیرد پس حضرت
باقر ع آمد نزد او داخل شدند دیدند که عمر
چشمهای خود را از اشک پاک میکند فرمود چه
چیز ترا بگریه در آورده عرض کرد بفلان و فلان
جهت حضرت فرمود ای عمر دنیا بمنزله بازاریست که
بر پا شده و مردم بجهت معامله و تحصیل منافع در آن
در آن میآیند و چون بیرون میروند بعضی با منفعت
بسیار و برخی با ضرر و خسران بیشمار و چه بسیار
مغرور و غافل است که نمیدانند از برای چه خلق شده
اند ناگاه مرگ در رسد و از دنیا بروند با ملامت
اینکه توشه از برای خود مهیا نکرده اند و سپری از
برای نگاه داشتن از بلاها و عقبات و اهوال آن
تحصیل نکرده و آنچه از برای خود در دنیا اندوخته بود
ند از حلال و حرام نصیب کسانی شود که آنها را بخورند
و شکر نکنند و منظور ندارند و مظالم آنها از برای ایشان
بماند و بجائی روند که عذر ایشان قبول نکنند پس آدمی
عاقل

عاقل سزاوار انست که نظر کند باعمال مردم و هر چه را
که موجب رستگاری و خلاصی ایشان است بموافقت
نماید و بجا آورد و آنچه را که ملامت میکنند ایشانرا
بعد از مردن که چرا چنین و چنان کردند خود دوری کند
پس از خدا بترس و بر دو چیز عازم باش آنچه میخواهی که
بعد از مردن با تو باشد بعمل بیاور و آنرا و آنچه نمیخواهی
با تو باشد که ضرر آن در آن عالم بتو رسد از آن ترک کن ای
عمر بترس از خالق اکبر و در خانه خود را باز کن و حاجب
و دربان را موقوف دار و مظلوم را یاری کن فرمود سه ۳
چیز است که هر که داشته باشد ایمان او بحد کامل است
عرض کرد کدام است آن سه چیز ای اهل بیت نبوت فرمود اول
هر که از چیزی خوشنود شود طریقه بکند که رضا و خوشنودی
او را بباطل نیندازد و هرگاه غضب کند بر کسی خشم و غضب او
او را از حق نگرداند و باز ندارد و هر کس قدرت و تسلط برای
او باشد پس آنچه را خویش اینده باشد از او بکند

می بینند چیزهائی را که پیش از این نمیدیدند از طرفی ابلیس و اعوان
او برای آنکه او را بشک اندازند و از طرفی هول ملکان
حضرت ملک الموت که آیا بچه هیئت خواهد بود یا رحمی
حضرت امیر ع را درد چشمی عارض شد حضرت رسول صلعم
بعیادت آنجناب تشریف بردند دیدند که صیحه و فریاد
میکشند فرمود که آیا این صیحه و فریاد از جزع و بیتابی
است یا از شدت درد است عرض کرد یا رسول الله من
هنوز دردی نکشیده‌ام که سخت‌تر از این درد باشد
حضرت فرمود یا علی چون ملک الموت نازل شود
بجهه قبض روح کافر با خود بیاورد سیخی از آتش پس
بیرون کشند روح او را بان و او صیحه کشد که جهنم
بخروش در آید حضرت امیر ع برخاست و نشست
عرض کرد یا رسول الله اعاده فرما برمن این حدیث را
زیرا که درد مرا فراموشش داد آیا از امت شما کسی را
با این نحو قبض روح میشود فرمود بلی حاکمی که
جور کند و کسیکه مال یتیم را بظلم و ستم بخورد
و کسیکه شهادت دروغ دهد و اما مؤمن خواهد
دید که حضرت رسول و اهل بیت طاهره صلوات الله
علیهم و ملائکه حاضر شده اند که آنچه حکم شود اطاعت
کنند

که چگونه بکردن ایشان دنیا فکنند انچه را که کراهت دارند که مرکت باشد حضرت موسی را
گذشت بمعدی که از خوف میگریست چون برگشت باز او را گریان دید مناجات کرد عرض کرد
خدایا این بنده تو از خوف تو گریان است خطاب رسید ای پسر عمران اگر اینقدر
گریه کند که آب دماغ او با اشک چشمش مخلوط شود و از چشمش بیرون آورد و او اینقدر
دستهای خود را در درگاه من بلند کند که از بدن او ساقط شود او را نخواهم آمرزید
بجهت آنکه او دنیا را دوست دارد شخصی عرض کرد بحضرت رسول صلی الله علیه و آله که وصف دنیا را بفرما
فرمود چه وصف کنم که ظاهر آن نرم و باطن آن زهر است و در حلالش حساب است و در
حرامش عقاب است پس شخص عاقل باهوش باید همیشه اوقات او در تنگی کار خود
باشد و چشم از این حطام فانیه پوشیده و در یاد بار حقیقی آید و این دنیا را چو کاهی
که یکی پنداردی بکدام یک و فا کرد و با که باقی ماند که برای تو باقی بماند دیگر چه میخواهی
از این دنیا که اولاد حسین هم باید از گرسنگی و تشنگی بمیرند که خدا بحضرت موسی علیه السلام
خبر داد

بدانکه چون خداوند عالمیان پیغمبران را به بندگان مبعوث گردانید برای هر یک
از ایشان نشانه و علامتی داده که مردمان در تصدیق نبوت و رسالت
ایشان بدان علامات استشهاد کنند و آن علامات معجزات است که کل بشر عاجز
بوده اند از اتیان بعضی چون عصا را اژدها کردن و مرده زنده کردن و ماه
را شق نمودن زیرا که اگر این علامات با پیغمبران نمی شد خلایق تصدیق
ایشان نمیکردند و تعطیل در دین خدا بهم میرسید پس هر پیغمبری از پیغمبران
خداوند عالم که مبعوث شدند بر طبق دعوی پیغمبری امر غریبی که خارج
از طریق بشر بود اظهار نمودند خلایق دانستند که ایشان فرستادهٔ خدا
وند است و در هر عصر و زمان که خلایق مشغول بودند بامری که او را کمال خود

میدانستند و مهارت تمام در وی داشتند معجزه آن زمان را خداوند عالم
از روی حکمت و مصلحت مناسب صنایع کمالیه اهل آن زمان ظاهر گردانید چنانچه
که در حدیث صحیح وارد شده که یکی از علمای عامه آمد بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام
و سؤال کرد که چرا خداوند موسی بن عمران را با ید بیضا و عصا و معجزات شبیه
به سحر بود بر قبطیان فرستاد و حضرت عیسی را با طبابت و حکمت فرستاد
و پیغمبر ما را بمعجزه سخن و کلام فرستاد آنحضرت فرمودند که خداوند عالم
چون موسی را فرستاد بر اهل آن زمان سحر غالب بود و ساحران در آن زمان
بسیار بودند لهذا خداوند عالم موسی را با معجزه چند فرستاد که بآن امر یکه ایشان
در آن مهارت داشتند شبیه بود و سحر ایشان را باطل گردانید و ایشان عاجز شدند
باین نحو حجت را بر ایشان تمام کرد و حضرت عیسی را در زمانی فرستاد که مرضهای
مزمن و بلاهای عظیم در اهل آن زمان بسیار بود و مردم محتاج علم طب بودند
و اطبای ماهر و حکیمان حاذق در میان ایشان بود پس خداوند عیسی را بمعجزات
چندی فرستاد چون مرده زنده کردن و کور و پیس را شفا بخشیدن که اهل آن زمان
از امثال آنها عاجز بودند و حجت الهی بر ایشان تمام شد و پیغمبر ما را در زمانی
مبعوث گردانید که اهل آن زمان بر خطبها و کلامهای بلیغ و فصیح و اشعار بود
و تفاخر مردم آن زمان بیکدیگر صنعت کلام بود پس آنحضرت از کتاب الهی
و مواعظ و احکام چندی آورد که ایشان معترف بعجز خود شدند و حجت
خدا بر ایشان تمام شد اگرچه باز هم گفتند که چنانچه محمد قرآن میگوید ما هم نیز
میگوییم الفیل ما الفیل و ما ادریک ما الفیل له ذنب وبیل و خرطوم طویل اما چون
آن آیات را در نهایت فصاحت و بلاغت دیدند دست از معارضه کشیدند
و دانستند که خارج از طریق بشر است یکی از مشرکان عرب وارد فارس شد
قصه رستم و اسفندیار را نویسانید و معرب گردانید و آورد بمکه و در میان

قومش نداد که چنانچه محمد کتاب شعر میآورده من نیز آورده ام چون
تحدی وطلب نمود لا خداوند عالم معارضه بکوچکترین سوره قرآن چنانکه
فرموده در آیه کریمه ان کنتم فی ریب مما نزلنا علی عبدنا فاتوا بسورة من مثله
یعنی اگر ای مشرکان عرب شک داری د درکتاب پیکه ما نازل گردانیده ایم بر بنده
خود که از جانب ما نیست و بنده ما خود تالیف نموده پس بیاوری د سانید سوره را
که مثل اینکتاب باشد معلوم شد که قرآن کتاب الهی است کلام خدائی و وحی ربانی
و تنزیل سبحانی است که در ماه مبارک رمضان در شب قدر نازل شد دفعةً به بیت
المعمور و از بیت المعمور در مدت بیست سال نازل شد فضل بن یسار خدمت حضرت
صادق ع عرض کرد که میگویند قرآن بر هفت قرائت نازل شده فرمودند که دروغ
میگویند دشمنان الهی بلکه قرآن بر یک قرائت نازل شده از نزد پادشاه یگانه
و قرآن در روز قیامت مجسم گردد شفاعت قاریان نماید در حدیث صحیح وارد شده
از سعد خفاف که حضرت باقر العلوم ع فرمود ای سعد یاد گیرید خواندن قرآن را زیرا که
قرآن در روز قیامت به نیکوترین وجهی بعرصه قیامت حاضر گردد در حالتیکه کل
خلایق صف کشیده باشند بعد و بیست هزار صف که هشتاد هزار صف از
امتان حضرت خاتم النبیین باشند و چهل هزار صف دیگر از سایر امم بالفعل پس
قرآن حاضر شود بنزد صف مسلمانان در صورت مردی و سلام بر ایشان کند پس
مسلمانان بروی نظر کنند و گویند لا اله الا الله الحلیم الکریم این مردیست از مسلمانان
که میشناسیم او را در دنیا بصفتهایش مگر اینقدر بود که جد و جهد او در قرآن خواندن
زیاده بر ما بود از اینجهة است که این بهجت و جمال در وی هست که در ما نیست پس ان
صف مسلمانان گذرد و بصف شهیدان رسد شهدا بروی نظر نمایند و گویند لا اله الا
الله الرب الرحیم این مردی بود از شهدا که میشناختیم او را در دنیا بصفتهایش مگر اینقدر
هست که این مرد از شهیدان دریا است و از اینجهة است که جمال و کمال و حسن و نور بروی

اینقدر زیاده شده که در ما نیست پس از صف ایشان گذرد و بصف شهیدان دریا رسد و ا
یشان گویند ما این مرد را می شناختیم با ما و صفش مگر اینقدر هست که جزیره که در آنجا این
مرد شهید شده هول و خطرش زیاده بوده است از خطر جزیره که ما در وی شهید شده ایم از
اینجهة است که ما باینمرتبه از نور و حسن و جمال رسیده که بما داده نشده پس از ایشان گذرد
و بصف پیغمبران رسد بصورت پیغمبر مرسلی پیغمبران مرسل بروی نظر نمایند و از روی تعجب گو
یند لا اله الا الله الحلیم الکریم این مرد پیغمبر مرسلی بود که ما در دنیا او را میشناخته ایم اینقدر
هست که تفضلات الهی شامل حالش شده باین رتبه رسیده پس پیغمبران جمعیت کنند و بخد
مت حضرت سید المرسلین ص آیند که یا رسول الله این مرد کیست آنحضرت فرمایند که آیا نمیشناسید او را
این مرد آن کسی است که خدا بر غضب بر وی نکرده این حجت الهی است بر بندگانش یعنی قرآن
بهمان صورت سلام میکند بر حضرت سید المرسلین ص و از آنجا بگذرد و بصف ملائکه رسد بصورت
ملک مقربی ملائکه نظر کنند تعجب شان زیاده گردد و حسن و جمال او را زیاده از خود یابند
عرض کنند پروردگارا این بنده تو از ملائکه است ما نشناختیم او را بچه جهة رتبه و منزلت نزد تو بیشتر
بدرجه تو از اینجهة است حسن و جمالش زیاده بر ما است پس از آنجا میگذرد تا رسد بعرش
بسجده افتد خطاب رسد که ای حجت من در روی زمین و ای کلام گویای من سر بالا بردار و
در مسألت کن تا عطا کنم و شفاعت کن تا شفاعت را قبول نمایم قرآن سر بالا بردارد خداوند
فرماید چگونه دیدی بندگان مرا قرآن گوید پاره ای از بندگان تو محافظت من نمودند و پاره ای
حق مرا ضایع گردانیدند و تکذیب من کردند و حال آنکه می دانستند که من حجت توام
خداوند فرماید بعزت و جاه و جلال خودم که امروز ثواب دهم بر اعانت کنندگان تو بهترین
این ثوابها و عقاب نمایم ضایع کنندگان ترا ببدترین عقابها پس جمیع قاریان کتاب
الکاب الهی باید که نیکو رعایتش نمایند و حرمتش را عظیم شمارند و بمضامین وی عمل
نمایند تا در روز قیامت مستحق کرامات الهی شوند پس بسبب این جماعت است که خل
وند جبار دور میکند بلاها را از مردم و بسبب این جماعت است که خداوند غلبه میدهد

در قرائت

مسلمانان بر دشمنان و بسبب اینجماعت خود او ند عالم باران از آسمان میفرستد پس باید
خیلی زقاریان قرآن احترام کرد اگر چنین نست الایان پس چه بیند از سر نازنین تا عین ۴
احترام نمود

قال رسول الله صلعم القرآن مائدة الله یعنی قران خوان نعمت برای ضیافت بندگان گسترانیده
است و خوان کریمان و نعمت بزرگان در غایت کمال میباشد و جمعیکه در سر خوان پادشاهان
باشند با ادب بنشینند و رعایت حرمت نعمت نمایند و هر کس بقدر رتبه و منزلت در سر خوان
نشیند پس ملاحظه آداب و شرایط تلاوت متحتم است و از برای آن آداب ظاهریه است
و آداب باطنیه اما آداب ظاهریه آن نست که باوضو باشد و بطریق ادب با سکون و وقار
نشسته باشد یا ایستاده رو بقبله و سر پیش افکنده و تکیه نزده و چهار زانو ننشسته باشد
و پاهای خود را نکشیده باشد بلکه مانند کسی که در نزد بزرگی جلیل می نشیند یا می ایستد و باید
شمرده و بتانی بخوانند در احادیث وارد است که هر گاه در کمتر از سه روز قرآن را ختم
کنند ده تانیست ندر در ماه مبارک رمضان احادیث وارد است که در هر سه روز یکختم بکنند
و از جمله آداب آنستکه گریه کند و اگر او را گریه نیاید خود را بگریه بدارد و اندکی بلند
بخواند اگر از ریا کردن ایمن باشد و اگر تواند صدای خود را زینت دهد اما نه بنحویکه مشتمل
بر ترجیع باشد و حق آیات امراعات نماید باین نحو که چون بآیه سجده رسد سجده کند
و چون بآیه عذاب رسد پناه بخدا برد و چون بآیه رحمت رسد و ذکر نعیم بهشت آنرا از
خدا مسئلت نماید و چون بآیه رسد که مشتمل بر تسبیح یا تکبیر پروردگار باشد تسبیح و تکبیر او
کند و چون بآیه دعا یا استغفار رسد دعا و استغفار کند و در ابتدای قرائت
بگوید اعوذ بالله السمیع العلیم من الشیطان الرجیم و از هر سوره که فارغ شود
بگوید صدق الله العظیم و بلغ رسوله الکریم اللهم انفعنا به و بارک لنا فیه الحمد لله
رب العالمین اینک آداب ظاهریه اما آداب باطنیه آن چند چیز است اول تذکر عظمت
کلام و علو مرتبه آن و یاد آوردن فضل الهی و لطف او را بر خلق که چنین کلامیرا از

عرش جلال او بنزول اجلال فرموده و آنرا بفهم بندگان خود نزدیک ساخته
و کلام خود را لباس حرف پوشانیده نه عرش را توانائی شنیدن آن بود می و نه تحت
الثری را بلکه اجزای ایشان متلاشی شدی لو انزلنا هذا القرآن علی جبل لرأیته خاشعا
متصدعا من خشیة الله اگر این قران را بر کوهی فرو میفرستادیم میدیدیکه
چگونه ذلیل میشد و از هم شکافته میگردید پس انسان هم از فهم کلام الهی قاصر و عاجز
بود لهذا از عرش جلال بدرجه فهم انسان نزول کرد و در مظاهر حروف و اصوات
تجلی نموده و صورت حروف بواسطه آن هم مشرف گردید همچنانکه بدن انسانی
بواسطه تعلق روح مجرد بآن مرتبه شرافت رسید دوم آنکه در وقت قرآن خواندن
متذکر تعظیم صاحب کلام گردد و یاد آورد که آنچه میخواند کلام بشر نیست بلکه
کلام خداوند اکبر و خالق شمس و قمر است و در خواندن کلام او نهایت خطر است
همچنانکه سزاوار نیست که بی طهارت دست بران مالید همچنین زبانهای ناپاک که
بکلمات ناشایسته متکلم میگردند سزاوار نیست که آنرا بخوانند آخر باید در آنوقت متذکر
تعظیم کلام و متکلم باشد و در امثال اینها تفکر کند و از تفکر کند قلب او مستغرق
عظمت الهی میگردد یکی از اکابر دین چون قران را از برای تلاوت گشود گفت هذا
کلام ربی هذا کلام ربی این کلام پروردگار منست اینکلام پروردگار منست و بیهوش
گشت سیم آنکه با حزن و رقت قلب تلاوت نماید اینست که حضرت امام جعفر صادق ع
فرموده که قاری قران محتاج سه چیز است دلی خاشع و بدنی فارغ و مکانی خلوت
هر گاه دل او خاشع باشد شیطان از او میگریزد و چون بدن او فارغ باشد دل او متوجه
قرآن خواندن میشود چون در مکان خلوت باشد و از خلق کناره کند باطن او با خدا
انس میگیرد چهارم حضور قلب و ترک افکار دنیویه و وساوس باطله است
پنجم تدبر در معانی قرآن و آن امریست غیر از حضور قلب که خدا تعالی میفرماید که
افلا یتدبرون القرآن ام علی قلوب اقفالها آیا تفکر و تدبر در معانی قران نمیکنید

دلهای شما یا ایشان قفلها زده زند ششم اینکه سعی بلیغ کند در فهم معانی ظاهر اکتفا
نکنند بلکه سعی کند تا حقیقت معنی برا او روشن شود هفتم آنکه خود را از آنچه مانع فهم
معانی قرآنست نگاه دارد و آن چندامر است از آنجمله جمود بر تفسیر ظاهر قرآن باعتقاد
اینکه غیر از این تفسیری برای آن نیست و از آنجمله صرف همت و ذهن و فهم خود را در تحقیق
حروف و مخارج آن و سایر اموری که متداول میان قاریانست هشتم آنکه هر خطابیکه در
قرآن ملاحظه کند چنان تصور کند که خطاب با وست نهم اینکه دل او متاثر شود باثار
آیات مختلفه دهم آنکه در تلاوت قرآن حال او در ترقی باشد یازدهم آنکه از حول و قوة
خود بری باشد و به چشم رضا و خودبینی خود را نه پسندد الا اگر بنیاد این آداب در قرائت باشد
نخستها ال انتها پس الوقت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام میفرمایند که خانه که در آن قرآن
خوانده شود و یاد خدا در آن شود برکت در آن خانه بسیار می شود و شیاطین از آنخا
نه دور می شوند و روشنی میدهد آن خانه برای اهل آسمانها چنانکه ستارگان روشنی
میدهند اهل زمین را باز حضرت علیه السلام فرمود که گاهی هست که خداوند قصد میکند عذاب اهل
زمین چون نظر مینماید بر اهل زمین پیرانند که قدم برمیدارند بسوی نمازها و اطفال که
قرآن یاد میگیرند ایشانرا رحم مینماید و عذاب را از ایشان دور میگرداند حضرت سید
ساجدین فرمود که هرکه حرفی از کتاب خدا گوش دهد بی آنکه بخواند حق تعالی برای او ده
حسنه بنویسد و ده سیئه از او محو نماید و ده درجه برای او بلند گرداند فرمود که هم
آیا این ثواب را میدهند بلکه بهر حرفی از قرآن همچنانکه با آیات حرفان این قدر ثواب دارد
همچنان رد او هم کفرست چنانچه حضرت باقر علیه السلام در آنخبر فرمود یا ابراهیم قرآنی در میان هست
که مردم میخوانند و اخبار و احادیث بسیار در میان هست که نقل میکنند کسیکه رد
کند قرآن و اخبار حرفیرا یا کلمه را کافر و مشرک گردد پس اگر چنین است پس چه خواهد بود
حال آن اشخاصی که آن کلام الله ناطق را یعنی امام حسین علیه السلام را تیرباران کردند و بدن شریفش را پاره
پاره نمودند و سر نازنینش را از بدن جدا کردند

[illegible]

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم قال الله تبارک و تعالی اتقوا النار التی اعدت
للکافرین یعنی بپرهیزید از آتش جهنم که از برای کفار خلق و مهیا شده و باز میفرماید
لا یصلیها الا الاشقی الذی کذب و تولی یعنی با آتش جهنم نمیاید مگر بسیار شقی که
تکذیب پیغمبر را کند الیت که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده انما ذخرت شفاعتی لاهل الکبائر
من امتی یعنی شفاعت خود را ذخیره کرده ام از برای صاحبان گناهان کبیره امت خود
ای گروه مؤمنان شادی کنید همچو سرو سوسن آزادی کنید بشارت و مژده ها
که از برای شیعیان وارد شده است که ایشان مخلد در جهنم نخواهند بود چه بسیار ستاره ها
باید معصیت خدا نکنند راوی بخدمت حضرت باقر العلوم عرض کرد یا ابن رسول الله خبر ده مرا از
مرد مؤمن بلکه نور معرفت و ولایت شما بر وی تابیده آیا زنا میکند فرمودند که نه عرض کرد
آیا لواط میکند فرمودند که نه گفت دزدی می کند فرمودند که نه عرض کرد شراب میخورد فرمودند
عرض کرد که از این گناهان کبیره آیا هیچ مرتکب می شود فرمودند نه عرض کرد که آیا گناه میکند فرمودند
که بلی مؤمن گناه میکند و گناهش مسلم است راوی گوید پس گفتم که مسلم است چه معنی دارد
فرمودند که از گناه بدی فرسی نمیرسد پس گفتم سبحان الله چه امر عجیبی است فرمودند که تعجب از
امر خدا در کار نیست خداوند عالم میکند هر چه خواهد راوی گوید عرض کردم یا ابن رسول الله من
می بینم در میان شیعیان شما جمعی را که شراب میخورند و دزدی مینمایند و زنا و لواطه
میکنند و مرتکب کبایر می شوند و خواری بنماز و روزه و زکوة و حج میرسانند و قطع صله رحم
میکنند پس چگونه مؤمن باشند فرمودند که آیا چیز دیگر در دل داری غیر از این عرض کردم که بلی
فرمودند که چه چیز دیگر در دل داری عرض کردم که یا ابن رسول الله می بینم در میان دشمنان شما
جمعی را که نماز بسیار میکنند و روزهای سنتی میگیرند و زکوة مال خود را بمصرف میکنند و حج و عمره
بجا می آورند و صله رحم بجا می آورند و حقوق برادران را رعایت مینمایند و اجتناب میکنند از
شراب و زنا و لواطه و سایر کبایر پس اینها از چه راهست تفسیر نماید بمن و بیان کنی در این
که من مدتهاست که در این فکرم پس آنحضرت تبسمی کردند و فرمودند که یا ابراهیم بیان شافی بر تو گویم

و علم مکنونه از علمهای مخزون الهی بتو القا نمایم اول بمن خبر ده یا ابراهیم که چه [illegible]
یافتهٔ در اعتقاد مؤمنان و اعتقاد مخالفان را عرض کردم که یا ابن رسول الله شیعیان شما را اعتقاد
شان را چنین یافته‌ام که اگر بزرگی مشرق و مغرب عالم طلا و نقره بر ایشان دهند که دست از ولایت
و محبت شما بردارند ممکن نیست که دست بردارند اگرچه ایشانرا بشمشیرها پاره پاره کنند و اعتقا
د مخالفان را چنین یافته‌ام که اگر بزرگی مشرق و مغرب بدیشان طلا و نقره دهند که دست از
محبت خلفای ثلثه و طاعت کفر بردارند امکان ندارد اگرچه ایشانرا بشمشیرها پاره پاره
کنند آنحضرت تبسم کردند و فرمودند که از اینجهت است که هلاک شدند مخالفان که در روز قیامت
بآتش عذاب معذب خواهند شد و از آبهای گرم جهنم که مس گداخته است خواهند آشامید
و از اینجهت است که خداوند در شان ایشان میفرماید که وقدمنا الی ما عملوا من عمل فجعلناه
هباء المنثورا میفرستم ملک را برای عملهائیکه مخالفان کرده‌اند و مبدل گردانیم عملهای ایشان
را هباء المنثورا یا ابراهیم دیگر آنکه خداوند قدیم علی الاطلاق است بعلم ازلی خواست که
اینعالم را ایجاد کند زمین پاکیزه خلق کرد و آب شیرین گوارائی بیافرید و محبت و ولایت ما را
بر آن زمین و بر آن آب عرض کرد زمین و آب قبول کردند پس شیرین و پاکیزه گشتند پس خداوند آب را
بر آن زمین جاری گردانید هفت شبانه روز که کل زمین را آب گرفت پس بامر الهی آب از آن
زمین کشیده شد پس خداوند از صاف آن گل طینت ما امامان را برداشت و از دردان طینت
شیعیان ما را یا ابراهیم اگر طینت شما را بحال خود میگذاشتند چنانکه طینت
ما را بحال خود گذاشتند فرقی میان ما و شیعیان ما نمی‌شد راوی گوید عرض کردم که یا ابن رسول الله
طینت ما را چگونه فرمودند که خواهم گفت پس فرمودند که خداوند بعد از این زمینی خلق
کرد و آب تلخ هم آفرید و محبت و ولایت ما را بر آن زمین و آب عرض کرد و ایشان قبول نکردند
زمین شوره زار و آب تلخ گشت و هفت شبانه روز آب تلخ بر آن زمین شوره جاری بود
پس آب از آن کشیده شد و گل باقی ماند خداوند از آن گل طاغیان و ظالمان را و مخالفان
و پیشوایان ایشانرا خلق کرد پس خداوند ممزوج گردانید ایشانرا بدرد طینت شما که اگر طینت

ایشانرا بحال خود میگذاشتند و ممزوج بطینت شما نمیکردند هرگز شهادتین از ایشان
صادر نمی‌شد و نماز و روزه و زکوة و حج و سایر اعمال حسنه از ایشان ظاهر نمی‌شد و صورت
هرگز شبیه بشما نمی‌شدند و باکی نیست بر شیعیان از ظلم مخالفان و دشمنان ما بصورت ایشان نمی
بینند اگر چنین نمی‌شد همیشه مخالفان در صدد ایذای شما و اولاد شما می‌شدند راوی گوید
عرض کردم که خداوند چه کرد این دو طینت را فرمودند که هر دو طینت را ممزوج گردانیدند و
فشردند بعد از فشردن قبضه برداشتند و فرمودند که این مشت خاک بهشتیانند و مشت
دیگر برداشت و فرمود که این دوزخیانند باز دیگر ممزوج گردانیدند هر دو طینت را
بیکدیگر پس از طینت شیعیان اثری در طینت مخالفان و از طینت مخالفان اثری در طینت شیعیان
رسید پس یا ابراهیم هر چه پلیدی در نزد شیعیان ما از صفات ذمیمه چون زنا و لواط و ترک نماز
و روزه و خیانت و سایر گناهان کبیره آنها از اثر طینت مخالفان است که بر طینت ایشان
رسیده و هر چه پلیدی از صفات حسنه در نزد مخالفان از مداومت نمازها و طاعات و اجتناب
از سیئات و معاصی از اثر نتیجه طینت شیعیان است که بر طینت مخالفان رسیده پس هنگام
یکه عرض عملها شود بجناب احدیت خطاب بملائکه می‌شود که ملحق سازید عملهای بدی که از
شیعیان صادر شده بمخالفان زیرا که از اثر طینت ایشان کسب کرده‌اند و هر یک را باصل خود
برگردانید بدرستیکه منم پادشاهی که دانایم بر پوشیده‌ها و مطلعم بر دلهای بندگان خود
هرگز ظلم نمیکنم بر آنها فرمود که یا ابراهیم اینحکم حکم قاطع الهی و عدل ربانی است و از احکام
ملکوتیست عرض کردم یا ابن رسول الله حکم ملکوت چیست فرمودند که حکم خدائی و حکم پیغمبران
عرض کردم عجیب است اینکه حسنات مخالفان و دشمنان شما را گیرند و بشیعیان دهند و سیئات
شیعیان را گیرند و بمخالفان دهند فرمودند که چنین است قسم بان خداوندیکه یگانه است
و خلق کننده آسمان و زمین است آنچه بتو گفتم و خبر دادم حق است و خداوند عالم ظلم نکرده
بر مخالفان و ظلم کننده نیست بر بندگان فرمود یا ابراهیم قرآنی در میان هست که مردم هیچ خوا
نند و اخبار و احادیث در میان هست که نقل می‌کنند کسیکه رد کند حرفی را یا کلمهٔ از قرآن یا اخبار را

در قرائت

کافر شکایت کرد راوی گفت که آیا این حکم در قرآن هست فرمودند که زیاده از سی جا است
چنانکه در آیه کریمه ولیحملن اثقالهم واثقالا مع اثقالهم باز فرمود فاولئک یبدل الله
سیئاتهم حسنات و در آیه دیگر باز فرمود هو اعلم بکم اذ انشأکم
اعوذ بالله من الشیطان الرجیم قال الله تبارک و تعالی یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا
اصواتکم فوق صوت النبی ولا تجهروا له بالقول یعنی ای جماعتی که ایمان آورده اید در وقت
مخاطبه و مکالمه با پیغمبر ص آواز بلندتر از آواز پیغمبر مکنید و صدا بلند مکنید در سخن
گفتن با وی پس هرگاه باید که با پیغمبر ص بجهر سخن نگفت با حضرت احدیت چگونه صدا
بلند توان کرد در آیه دیگر فرمود واذکر ربک تضرعا وخفیة ودون الجهر یعنی یاد کن
ای محمد پروردگار خود را از روی تضرع و آهستگی که پست‌تر از جهر و صدا بلند کردن است
در حدیث صحیح وارد شده که حضرت رسول ص از غزوه خیبر برگشتند جمعی را دیدند که بذکر
مشغول بودند آنحضرت ایشان را منع کردند که با خود تامل نمائید آیا شما میخوانید کسی که
کر است یا غایب است بلکه میخوانید خداوندی که شنوا و نزدیک است بر شما از رگ
گردن شما باز فرمود که خیر الذکر الخفی و خیر الرزق ما یکفی یعنی بهترین ذکرها ذکر خفیست
و بهترین روزیها روزی است که کفایت حال آدمی کند پس اخبار در این باب بسیار
است عجب است از جمعی که در اسلام شمارند و آیات کتاب الهی را بطور تصنیفات خوانند آیا
پیغمبر ص چنین کرده یا ائمه سلام الله علیهم چنین میکرده اند یا چنین فرموده اند یا رسم
خداشناسی و آئین حق پرستی چنین است اگر کسی در خدمت پادشاهی بلندتر از قانون
و قاعده بگوید بجز کشش میکنند و از مسند عزت بخاک مذلتش می نشانند حاشا که بندگان
خدا چنین کنند و باین طریقه خداوند خود را خوانند زهی بیحیائی و بی آزرمی که از خود شدند
و بهتر در تلاوت کتاب الهی آنست که از روی مصحف تلاوت کنند هر چند که در لوح سینه
محفوظ باشد چنانکه در حدیث صحیح وارد شده است از حضرت صادق ع که تلاوت قرآن از روی
مصحف تخفیف دهد عذاب والدین را راوی عرض کرد خدمت حضرت صادق ع که فدایت شوم

من حفظ کرده ام در سینه خود قرآن را آیا از بر بخوانم بهتر است یا از رو فرمودند که تلاوت
از روی مصحف کن زیرا که نظر کردن بقرآن عبادت است در حدیث دیگر وارد شده که نظر کردن
بر مصحف نور چشم را زیاد می کند ابو بصیر از حضرت صادق ع پرسید که در ماه مبارک
رمضان در یک شب ختم کنم قرآن را فرمودند که نه پرسید که در دو شب ختم کنم اشاره فرمودند
بلی چونکه ماه رمضان را حق و حرمت دیگر است که ماههای دیگر با آن شباهت ندارند شخصی بخد-
مت آنحضرت عرض کرد که من در یک شب قرآن را ختم میکنم حضرت فرمودند که خوش نمی آید
که در کمتر از یکماه ختم کنم آنحضرت فرمودند که قرآن عهدنامه الهی است بسوی بندگانش پس سزا-
وار این است که هر مسلمانی در قرآن الهی نظر نماید هر روز پنجاه آیه بخواند حضرت سید سا-
جدین ع فرمودند که هر که در نماز نشسته حرفی از قرآن را بخواند خداوند پنجاه حسنه برای او
ثبت نماید و پنجاه گناه از او محو فرماید و پنجاه درجه از برای او بلند گرداند و هر که حرفی ایستاده
در نماز بخواند خداوند صد حسنه برای او ثبت نماید و صد سیئه از او محو فرماید و صد درجه
برای او بلند گرداند و هر که عمدا فراموش کند قرآن را مستحق جهنم گردد چنانکه در حدیث صحیح
وارد شده از حضرت رسول ص که هر که قرآن را یاد گیرد و عمدا فراموش کند چون محشور گردد آید دستش
در گردنش بسته خداوند بعدد هر آیه ماری بر او مسلط گرداند که در جهنم قرین او باشد اگر از روی
ضعف قوت حافظه باشد فراموشی قصوری ندارد اما ظاهر اگر فراموشی بمعانی است که
دانسته است و عمل بمعانی نکرده است و فراموشی الفاظ و کلمات باعث پستی درجات
میشود چنانکه حضرت صادق ع فرمودند که شخصی که فراموش کرده باشد سوره از قرآن را آن
سوره در قیامت از درجه بلندی از درجات بهشت بر او سلام کند او جواب گوید و گوید تو
کیستی آن سوره گوید منم فلان سوره که مرا ضایع کردی و ترک نمودی اگر بمن متمسک می شدی
امروز ترا باین درجه میرسانیدم پس فرمود که بر شما باد گرفتن قرآن حضرت رضا ع
فرمودند که اول چیزی که خداوند برای تعلیم بندگانش آفرید حروف معجم بود که تا
کتاب او را دریابند راوی از حضرت رسول ص پرسید از تفسیر ابجد فرمودند که یاد گیرید

تفسیر ابجد که در روی عجایبها است و وای بر کسیکه تفسیر او را نداند عرض کردند یا رسول الله
تفسیرش چیست فرمودند ابجد الف اشارت بآلاء الهی است و بی بهای است از نامهای او
و با بهجت او است و جیم جلال اوست و دال دین خدا است و ها هاویه است اشارت بهاویه
است وای بر کسیکه در زاویه آتش هاویه باشد و واو ویل است برای جهنمیان و زا زاویه است در
جهنم پناه میبریم بخدا باحدیت از انچه در اوست و حای حطی یعنی حط گناهانست از تو
و طا اشارت بطوبی است و کاف کلمن کلام الهی است که تبدیل کننده برای او نیست
و لام اشارت بملازمت بهشتیان است بیکدیگر بسبب زیارت و میم ملک خدا است که
هرگز زایل نشود و نون اشارت بنور قلم که قلم نوریست از نور الهی و صاد سعفص اشاره
بمجازات صاع بصاع است یعنی صاع بجزاء مکافات در برابر صاع عمل و کردار است
و قرشت یعنی جمع نماید و حشر کند در روز قیامت و حکم کند در میان ایشان بحق
در حدیث دیگر وارد شده که راوی از حضرت رسول صلعم پرسید از معنی ابجد انحضرت فرمودند
ابجد اشاره بفعل پدر ما آدم است که چون دو تایی که بخوردن گندم و هوز اشارت
بهبوط و سقوط شدن ادم است از آسمان و نازل شدن او بسوی زمین و حطی احاطه
کردن خطایا او را است بسوی کلمن کلمة الله است سعفص اشاره بمکافات صاع بصاع
است قرشت اقرار نمودن پدر ما آدم ع است به گناه اولی خود که خداوند بسبب
اقرارش از لغزشهای وی گذشته این بحکم جبرئیل نازل شد که ادم چرا فرمودی
کردی انچه در صادق عشره دیدی که اسماء خمسه باشد این بود حضرت آدم متو
سل شد

معجزه حضرت امیر ع

بسند صحیح از عمار بن یاسر روایت شده که گفت روزی در خدمت مولای خود
حضرت امیر ع بودم که از کوفه بیرون میرفتند در اثنای راه عبور ایشان بر بلدی
افتاد که او را نخله میگفتند در دو فرسخی کوفه ناگاه دیدم که پنجاه نفر از یهود پیدا
شدند بنزد آن حضرت آمده عرض کردند که تو ئی علی بن ابیطالب ع فرمودند که

بلی منم علی بن ابیطالب ع یهودان عرض کردند یا علی این ده را سنگی هست که بران
نام هفت کس از انبیای سابق نقش شده مدتهاست که پدران ما و ما در طلب او بودیم
و بدست ما نمی آید اگر یا علی تو امام زمانی و وصی پیغمبر آخر الزمانی آن سنگ را بما نشان ده
حضرت فرمودند که همراه من بیائید انحضرت پیش افتادند یهودان از پی انحضرت روان شدند
تا انکه از ان ده پاره دور شدند تا رسیدند بتلی از ریگ و در انجا ایستادند و فرمودند
که روزی که من در رکاب سلیمان بودم باینجا رسیدم ان سنگ را دیدم و میدانم که ان
سنگ در زیر این تل است یهودا عرض کردند یا علی ما را قدرت نیست که این تل ریگ را
برداریم و از زیر وی سنگ را برداریم عمار گفت دیدم که حضرت امیر ع لبهای مبارک
را حرکت داده بادی پیدا شد حضرت خطاب فرمودند که ای باد باذن امیر المؤمنین ع
این تل را از این مکان ببر پس باذن و فرمان انحضرت بران تل پیچیده در یک طرفة العین
ان کوه ریگ را در هوا بالا و پنهان کرد تا انکه از زیر ریگ سنگ عظیمی پیدا شد حضرت فرمودند
که ان سنگ این است یهودان پیش آمده روی سنگ را مشاهده کردند دیدند که نقش
بروی نیست عرض کردند که ان سنگ نیست زیرا که اگر آن سنگ می بود باید
نام انبیا بروی نقش باشد حضرت فرمودند که نقش در آن رو است که بطرف خاک است
یهودان و اهل ده همگی جمع شدند با بیلها اطراف سنگ را کندند و قریب بهزار کس خواستند
که سنگ را حرکت دهند نتوانستند پس انحضرت ایشانرا امر فرمودند که دور شوید انحضرت
دست مبارک دراز کردند سنگ را از ان رو باین رو گردانیدند یهودان دیدند که نام نوح
و ابراهیم و سلیمان و داود و موسی و عیسی و محمد سلام الله علیهم بران نقش شده
یهودان همگی عرض کردند که یا امیر المؤمنین دست ترا مرحمت فرما تا بتو بیعت نمائیم
همگی عرض کردند اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله عرض کردند یا علی گواهی میدهیم
که وی خدا و خلیفه مصطفی و وصی پیغمبر و وزیر حضرت سید البشر میباشی و هرکه
ترا شناخت سعادت و نجات یافت و هرکه مخالفت تو نمود گمراه و شقی شد یا علی

توئی آن وصی که نام تو در توریت و انجیل خوانده ایم پس اهل آن ده همگی بشرف اسلام
مشرف شدند

معجزهٔ دیگر از حضرت امیر ع

ابن عباس گفت که روزی در خدمت حضرت رسول [ص] بودیم آنحضرت دست
مبارک بمحراب داده بودند و سلمان و ابا ذر و مقداد و حذیفه و جمعی از اصحاب
در خدمت آنحضرت بودند ناگاه صدا بلند شد و غوغای عظیمی روداد که اهل مجلس
طاقت شنیدن نمودند حضرت خطاب بر حذیفه و سلمان کرده فرمودند که خبر
بیارید که واقعه روداده حذیفه و سلمان بیرون آمده خبر آوردند که یا رسول الله
چهل نفر با نیزهای خطی و کلاههای دراز که مکلل بانواع جواهر است با صور
تهای عجیب و پلشا پاشی ایشان پیدیست که بعارضش موی نیست و جمالش چون
ماه بدر است و در سر نیزها کیسها از مروارید آویخته اند و پسری که سرکردهٔ ایشان
است صدا بلند کرده میگوید البدار البدار الحذار الحذار الی محمد المختار المبعوث فی الاقطار
یعنی باش دستی جسته ایم در آمدن بخدمت محمد که مختار رب الارباب است و مبعوث
به پیغمبری شده در جمیع اقطار و اطراف عالم از دست ستمی که بر ما شده از نزد او آمده
ایم پس آنحضرت آن قوم را طلبیده و حذیفه را فرمودند که بخانهٔ فاطمه [ع] برو و حلال مشکلات
علی بن ابیطالب را طلب کن حذیفه گوید چون بخانه آنحضرت رسیدم حضرت امیر [ع] فرمودند
که ای حذیفه آمده ئی که خبر دهی از قومیکه بخدمت حضرت سید البشر آمده اند عرض کردم
بلی فرمودند که من از احوال ایشان خبردارم از روزیکه خداوند عالم ایشان را خلق
فرموده و مطلبی که برای حصول آن آمده اند علم دارم حذیفه گوید در خدمت
آنحضرت بمسجد آمدم آن جوان که سرکردهٔ قوم بود برپا ایستاده گفت که اینست آنکسیکه شکنندهٔ
بتان و کان ایمان و ربایندهٔ یلان و کشندهٔ ابطال و شجاعان و غالب کنندهٔ دین نبی برسا
یر ادیان حضرت رسالت [ص] خطاب بشاه ولایت فرمودند که یا علی حاجت این پسر را
که وصف ترا از روی یقین ظاهر نما زد و آن حضرت امیر [ع] خطاب بر آن کردند

و فرمودند که بنزد من بیا تا حاجت ترا بتو روا کنم تا بر همه خلایق ظاهر گردد
که منم سفینهٔ نجات و منم بر آورندهٔ حاجات و منم برطرف کنندهٔ شکوک و شبهات
منم وصی حضرت رسالت [ص] منم صراط مستقیم امت منم سردار ارباب هدایت منم
شه ولایت هر درد که داری بگوی پسر چون این مژده شنید عرض کرد که مرا برادر
یست که همیشه خواهان صید و شکار بود و برای لذت همیشه در کار بود روزی در صحرا
پاره از گاوهای وحشی دیده از پی ایشان دوید یکی از نهارا تیر زده در میان هل مفلوج
گردیده و از حس و حرکت بی نصیب شده و زبانش از گفتار بازمانده با بیماو اشاره کار
آمده ام بخدمت شما که برادرم را از این غم خلاص فرمائی و اگر برادرم بوسیلهٔ شما شفا یابد
قبیله و عشیره ما همگی هفتاد هزار کسند بخدمت شما آمده ایمان آرند و ما باقی ماندهٔ ان
قوم عادیم حضرت فرمودند برادرت کجاست عرض کرد یا علی در هودجی است نزد
یک است که با جمعی از خویشان و عشایر بخدمت شما رسند پس آنحضرت منادی را امر فرمودند
که ندا کند که مردمان بعد از نماز عصر در بقیع حاضر شوند و سیر کنند امر عجیبی هر کس نشا
هده نکرده اند حذیفه گوید همگی خلایق حاضر شدند حضرت امیر [ع] با ذوالفقار حاضر شدند
نزدیک [illegible] بغروب آفتاب رسید دیدیم که دو شعله آتش از دور پیدا شد یکی از دیگری
ملتهب ناگاه امیر المؤمنین [ع] روبان آتش کرده و داخل آن آتش شد که ملتهب بود و از نظرها
غایب گردید آن دو آتش بیکدیگر نزدیک می شدند و بهم میزدند چنانکه دو لشکر به
یکدیگر رسید دود و صاعقه و صداها چون رعد از آتش بر می آمد و مردم در ترس
بودند همگی در انتظار بودند که آیا چه واقعه رو خواهد داد تا آنکه شب شد و از حضرت
امیر [ع] خبری نشد چون صبح صادق طالع شد دیدند که حضرت امیر [ع] چون آفتاب ظاهر
گردیدند و سری در دست داشتند که طول آن سه یا زده انگشت بود و چشمش در
میان پیشانی بود و موی آن سر را در دست داشتند نزدیک بمحمل جوان مفلوج رسیدند
فرمودند که برخیز که بعد از این ترا مادلی نباشد پس آن پسر برخواسته دست و پا

یش صحیح و سالم شد و بحرکت درآمده و بپایهای مبارک آنحضرت افتاده عرض میکرد که
گواهی میدهم که خداوند عالم یکیست و شریک ندارد و گواهی میدهم که محمد بن عبد الله
پیغمبر خداست و گواهی میدهم یا علی که تو ولی خدا و وصی مصطفائی و آن پسر که زنده شده
قوم بود پیش آمده مسلمان شد و بعد از آن هر که با ایشان بود همه ایمان آوردند
بعضی عرض کردند یا علی این سر از کیست و حقیقت این قضیه چیست فرمودند که این
سر عمیر بن خیل بن الاقلیس بن ابلیس است که سردار دوازده هزار جنی بود و از
رب این پسر رسانیده چنانکه دیدید چون من در میان آتش رفتم با ایشان مقا
تله کردم و با سلام ایشان را دعوت کردم ایشان قبول نکرده و انمودند من آن
اسمائی را که موسی بن عمران بر زبان جاری گردانید و عصا در دست وی ثعبان
شد و بر رود نیل خواند و از ده کوچه پدید آمد من بر زبان جاری گردانید
همه را هلاک ساختم تا آنکه یکی از ایشان نماند و این سر سردار ایشان است
از ابن عباس روایت شده که در زمان خلافت ابی بکر مردی حاضر شد چند
چیز ادعا میکرد که بحسب ظاهر واجب القتل بود زیرا که ادعا میکرد که از خدا
نمیترسم و امیدوار بهشت نیستم و از آتش دوزخ نمی ترسم و ... م و رکوع و
سجود نمیکنم و خون و گوشت میته میخورم و گواهی میدهم با چه ندیده ام و فتنه
را دوست میدارم و حق را کارهم و تصدیق یهود و نصاری میکنم و در نزد من
چیزیست که در نزد خدا نیست و برای من است چیزیکه برای خدا نیست و منم احمد پیغمبر
و منم علی و منم پیغمبر زنده شاعر از این گفتها آزرده خاطر گشته گفت ایمرد
گفته را زیاد کردی و شرکت را افزودی و چاره است کشتن تو حضرت امیر در آن
مجلس حاضر بودند و فرمودند که ای عمر ساکت باش و حکم بر قتل این مرد مکن
منما زیرا که این مرد دوست خدا و دوست حضرت مصطفاست زیرا که اینمرد که
میگوید از خدا نمیترسم یعنی از ظلم او نمیترسم زیرا که خداوند عالم ظالم نیست

واینکه میگوید امیدوار بهشت نیستم یعنی امید من برحمت خداست زیرا
که بنده خدا باید عبادت برای طمع بهشت نکند و اینکه میگوید از آتش دوزخ
نمیترسم یعنی ترس و بیم من از خداوند عالم است نه از ترس دوزخ و اینکه
میگوید رکوع و سجود نمیکنم یعنی در نمازیست که او نمازیست که رکوع و سجود
ندارد و اینکه میگوید خون و مرده میخورم یعنی ماهی و ملخ میخورم و ماهی و ملخ مرده
است که میخورند و جگر ماهی خونی است که بسته شده و اینکه گفت گواهی میدهم
بر ندیده یعنی گواهی میدهم بر بهشت و دوزخ و اینکه گفت فتنه را دوست میدا
رم یعنی مال و فرزندان را دوست میدارم زیرا که مال و فرزندان فتنه است چنانکه خداوند
عالم فرموده که انما اموالکم واولادکم فتنة و اینکه گفت حق را کارهم یعنی مرگ را
که حق است کارهم برای آنکه مؤمن میخواهد که زنده باشد و اعمال صالحه او زیر زند و اینکه
گفت تصدیق یهود و نصاری میکنم یعنی قول هر دو را که خداوند عالم حکایت گفته
ایشان را کرده تصدیق میکنم زیرا که خداوند فرموده و قالت النصاری لیست الیهود
علی شیء و قالت الیهود لیست النصاری علی شیء یعنی نصاری گفتند که یهودان چیز
ی نیستند که اعتماد بدین ایشان توان کرد بلکه طریقه ایشان باطل است و یهودان
نیز گفتند که نصاری چیزی نیستند و این مرد تصدیق هر دو میکند که هر دو باطلند
و اینکه گفت در نزد من است چیزی که در نزد خدا نیست یعنی در نزد من است ظلم
و جور که بر خدا نیست و اینکه گفت برای من است چیزیکه برای خدا نیست یعنی
فرزند نیست و خداوند عالم را فرزند ندارد اینست اینکه گفت منم احمد یعنی ثنا گو
یند بر حضرت رسالت است اینکه گفت منم علی یعنی منم بلند مرتبه در این عقاید و افعال
و اینکه گفت منم رب شما یعنی منم صاحب و برادر شما زیرا که رب بمعنی صاحب
و برادر آمده چون عمر این جواب شنید از سر و روی آنحضرت بوسه داد عرض کرد یا علی تو حل
حلال مشکلات و توئی بیان کننده معضلات و بی وجود شریف شما در این امت هرگز حق از باطل
از باطل تمیز نیابد
و عمر بعد از شما باقی نماند یا علی
الله کشف ... دائم

در حدیث قدسی وارد است که کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم قال الله تبارک و تعالی اقرا باسم ربک الذی خلق خلق الانسان من علق اقرا و ربک الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم یعنی قرائت بکن تو باسم پروردگار خود آنچنان خداوندی که خلق فرموده است جمیع موجودات را آنچنان خداوندی که خلق فرموده است انسان را از یک قطعه خون بخوان باسم پروردگار خود که این صفت دارد است و آنچنان خداوندی که تعلیم نویسندگان نوشتن بقلم و تعلیم فرموده انسان را همچنین که عالم باو نبود خداوند عالم در مقام امتنان است بر بندگان که خداوند نعمتی که خداوند بواسطه آن منت میگذارد نعمت وجود است که میفرماید که ای بندگان من شما ها هیچ نبودید من شما را از یک قطعه خون که پست ترین جمیع اشیا است از کتم عدم شما را بعرصه وجود آوردم و اشرف مخلوقات نمودم و بعد از نعمت وجود منت میگذارد بر بندگانش بنعمت علم که میفرماید ای بندگان من بعد از آنکه شما را از کتم عدم بعرصه وجود آوردم شما ها جاهل بودید منت گذاشتم بر شما بصفت علم که شما را عالم گردانیدم از این آیه چنین مستفاد میشود که بعد از نعمت وجود نعمتی عظیم تر از نعمت علم نیست اگر نعمتی عظیم تر بود ذکر میفرمود شرافت علم از ابده بدیهیات و اوضح واضحات است هیچ ذی شعوری منکر این مطلب نیست بجهت آنکه شرافت هر چیزی بعلم شرافت غایت اوست و هیچ غایتی اشرف از قرب الی الله و فایز بسعادات اخروی نیست و نمیرسد کسی باین دو مگر بواسطه علم بلکه بالاترین صفات ربوبیت است و بواسطه علم انسان بشرف جوار رب العالمین میرسد و بسبب علم داخل ملائکه مقربین میشود حیات ابدی از برای انسان علم است و سعادت سرمدی برای انسان علم است آنچه گفته علامت بحکمت معرفت راه دهد علامت دل پاک جان آگاه دهد گر جاه طلب کنی تورا جاه دهد ور حق طلبی بلقای الله دهد قال رسول الله صلی الله علیه و آله العلماء ورثة

مر تکمیل و وجوب تحصیل زیرا که علوم بر دو قسمند اول علم دنیا و آن علمی است که منظور فایده آن از برای دنیا است

الانبیاء یعنی اهل علم و دانش وارث انبیا هستند و فضل عالم بر عابد مثل فضل ماه است بر سایر ستاره ها و در خبر دیگر حضرت امیر علیه السلام میفرماید ای مردم بدانید که کمال دین در طلب علم است و عمل بآن آگاه باشید که طلب علم واجب تر است بر شما از طلب مال بدرستیکه آن چیزی که قسمت شما است از مال خداوند بشما میرساند و علم مخزون است در نزد اهلش و امر شده اید شما بطلب کردن علم را از اهلش پس طلب کنید او را و در خبر دیگر فرموده که اگر مؤمنی بمیرد و از و بماند ورقه که در آن مسئله علمیه نوشته باشد آن ورق حجابی خواهد شد میان او و آتش جهنم و بهر حرفیکه در آن نوشته باشد خداوند شهری باو عطا خواهد فرمود که هفت برابر تمام دنیا باشد و اجر عالم عظیم تر است بدرگاه خداوند از کسیکه همیشه روز را روزه دارد و شب ها را قائم باشد و جهاد کننده باشد در راه خدا و فرمودند که هر وقت که عالمی از دنیا رود رخنه در اسلام پیدا شود که هیچ چیز او را سد ننماید و در خبر دیگر میفرمایند هر گاه عالمی از دنیا برود بجهت او چهل روز حضرت گریه میکنند اگر آسمانها بجهت عالمی که از دنیا برود رخنه بهم برسد و در متواو رخنه در دین اسلام پیدا شود که هیچ چیز او را سد ننماید نمیدانم بر اسلام چه واقعه خواهد شد وقتی که اصل علم و معدن علم بلکه اکسیر علوم جمیع انبیا یک قطره الیست در نزد دریای علوم این بزرگوار بلکه آنکسیکه باعث رواج علوم اهل بیت گردید از دنیا رود یعنی حضرت باقر علیه السلام حضرت را باقر گفتند بجهت آنکه شکافتند علوم را بر شیعیان باید بیشتر از سایر ایام مصیبت احترام بدارند اگر چه همه ائمه بر حق بودند در حقیقت شیعیان میباشند اما سه نفر از ایشان بیشتر حق بر شیعیان دارند اما این سه بزرگوار بیشتر از سایرین ترویج شریعت پیغمبر نمودند اما سید الشهدا معلوم است که اگر شهید نمیشد اثری از دین پیغمبر باقی نبود اما این دو بزرگوار که حضرت باقر و حضرت صادق علیهما السلام باشند غالب اخبار که در فقه با عمل که در دست ما است از این دو بزرگوار از سایر ائمه بقدری دو بزرگوار اخبار در دست ما فعلا هست

تحصیل آنها از باب ... است مانند علم لغت عرب و تفسیر و لیکن وجوب تحصیل این علوم مثل این است و همچنین علوم که مقدمات فهمیده میشوند و تحصیل این سه علم واجب و لازم

الوجود و واجب نیست پس نجات و قوام ملت و هدایت ما بواسطه این سه بزرگوار است لهذا لائق
الوهیت و در این سه بزرگوار با عبدالله ملقب گردیدند چه راین بعد که روز وفات حضرت باقر
است اگر تصور کنید پشت اسلام در هم شکسته و شیعیان بی پدر گردیدند باید
گریه کنند مضایقه ننمایند بخصوص که این بزرگوار خیلی از گریه بلند خوش می آید
بجهة آنکه آن بزرگوار وقت وفات هشتصد درهم برای تعزیه و ماتم خود وصیة
فرمود حضرت صادق ع فرمود که پدرم گفت ای جعفر از مال من وقفی بکن
برای ندبه کنندگان من که ده سال در منی در موسم حج بر من گریه کنند و رسم
ماتم را تجدید نمایند و بمظلومیت من زاری کنند روز وفات آن جناب روز
دوشنبه هفتم ذی حجه بوده است و شهادت آنحضرت بروایت ابن بابویه
و دیگران با ابراهیم بن ولید واقع شد و بعضی بهشام بن عبدالملک نیز گفته
اند و آنحضرت را مسموم کردند زین زهر آلود آوردند بر بالای اسب نهادند
آن بزرگوار سوار نمودند همینکه قدری راه رفتند اثر زهر در بدن مبارک پیش
ظاهر گردید عنان مرکب را برگردانید و وارد خانه شده بدن مبارکش ورم
کرد بعد بسه افتاد

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم قال الله تبارک و تعالی و تلک الامثال نضربها
للناس و لا یعقلها الا العالمون یعنی ما در قرآن مثالها از برای مردم
بیان میفرمائیم و نمیفهمند آنها را مگر اهل علم بازمیفرماید و من یؤتی الحکمة
فقد اوتی خیرا کثیرا یعنی هر کس عطا کرده شد باو علم و دانش منده بتحقیق
که خیر بسیار باو عطا کرده شده است حضرت رسول ص فرمودند خداوندا رحمت کن
خلفای مرا عرض کردند یا رسول الله ص کیستند خلفای شما فرمودند کسانیکه بعد
من بیایند که احادیث و آداب مرا روایت کنند و بمردم برسانند پس فرمود
یکبار نشستن در مجلسی که در آن گفتگوی علمی باشد بهتر است در نزد خداوند

و محبوبتر است از هزار رکعت نماز و جهاد در راه خدا و از دوازده هزار ختم قرآن و از
عبادت یکسال که روزهای آنرا روزه بدارد و شبهای آنرا احیا بدارد و هرکه از خانه
خود بیرون رود بقصد اخذ مسئله از مسائل علمیه بهر قدمیکه برمیدارد خداوند عالم
مینویسد ثواب پیغمبری از پیغمبران و ثواب هزار شهید از شهیدان بدر و بهر حرفی که از
عالم بشنود مینویسد شهری در بهشت باو عطا میفرمایند و طالب علم را خدا
دوست میدارد بلکه ملائکه و پیغمبران او را دوست دارند و دوست ندارد اهل علم را مگر اهل
سعادت فرمودند خوشا بحال طالبان علم فرمود نظر کردن بروی عالم بهتر است
از هزار بنده آزاد کردن و هرکه دوست دارد علم را بهشت بر او واجب میشود و از دنیا
نمیرود مگر اینکه از شراب کوثر بنوشد و از میوه بهشت بخورد و در قبر کرم بدن او را
نمیخورد و در بهشت رفیق حضرت خضر ع خواهد بود و حضرت سید الساجدین ع
فرمود که اگر مردم بدانند که آنچه را در طلب علم است هر آینه بطلب علم خواهند رفت
اگرچه خونهای ایشان ریخته و پامالی شود و بدریاها فرو روند حضرت باقر ع فرمود که عالم
علمیکه بعلم خود عمل کند بهتر است از هفتاد هزار عابد حضرت رضا ع فرمود که حضرت رسول
فرمود که خداوند بسبب علم قومی را بلند میکند و ایشانرا رهنما مردم میگرداند تا مردم
متابعت آثار ایشان کنند و اقتدا بافعال و اعمال ایشان نمایند ملائکه
رغبت مینمایند بدوستی و محبت ایشان و میکشند بر ایشان بالهای خود و هر
ورقی ایشان طلب آمرزش میکنند حتی ماهیان دریا و حیوانات صحرا و بدرستیکه علم
دلها از جهل زنده میشود و دیدها از بصیرت روشن میگردد و بدنهای ضعیف قوی
میشود و علم بنده را میرساند بمنزل اخیار و مجالس ابرار و بدرجات بلند و هر
ارجمند در دنیا و آخرت و فکر علم معادل ثواب روزه داشتن است و درس او
در مقابل عبادت است در شبها علم تابع عبادت بعمل کار بعلم میشود و بان صله
ارحام بجا آورده میشود و شناخته میشود حلال و حرام و خدا الهام میکند علم را

با اهل سعادت و محروم ملیازدان ارباب شقاوت تا خواست حال السیله خدا
او را از حظ علم محروم نکرده اند اما اگر بیا شد که عمل بعلم نشود اما اگر عمل نشود غیر از کفر
کاری نخواهد کرد اینست که حضرت امام زین العابدین ع فرموده که بآن عمل نیا
شده زیاد نمیکنند از بسی صاحبش مگر کفر و دوری از خدا حضرت رسول ص فرموده که
اهل دوزخ متاذی میشوند از بوی عالمی که بعلم خود عمل نکرده باشد فرموده که
اشد مردم از جهت حسرت و پشیمانی کسی است که دیگری را بخدا خوانده باشد و او قبول
نموده باین سبب او داخل بهشت شود و آن شخص خواننده خود بجهت ترک عمل آنچه داشته
بعد داخل دوزخ گردد عرض کردم که خداوند الهام میکند علم را به اهل سعادت
پس چه جای ما بقدری آن اشخاصی که خداوند تمام علوم خود را بانها الهام
کرده بود که فرموده اند علوم جمیع انبیا یک قطره بود در نزد دریای علوم آن بزر
گواران بلکه اصل علم و معدن علم ایشانند گواران بودند که محمد ص و علی و اولاد طاهرین
شان بوده باشند بخصوص سه نفر از ایشان که ملقب گردیدند با عبد الله
حضرت سید الشهدا و حضرت باقر ع و حضرت صادق ع شیعیان بواسطه این
سه بزرگوار از وادی ضلالت بشاه راه هدایت رسیدند چه معبود اسلام
بواسطه این سه بزرگوار برپا داشته شد اگر حسین ع شهید نمیشد اثری از
دین پیغمبر باقی نبود اما حضرت باقر و حضرت صادق ع با شنا احکام سید المرسلین ص را از
برای شیعیان شرح فرموده و بایشان رسانیدند غالب اخباری که در دفترها موجود
که در دست ماست از این دو بزرگوار است بلکه از این دو بزرگوار آنقدر که در دست داریم
از سایر ائمه آنقدر دست نداریم معلوم است که امام اعلم ناس است این بود که حضرت
رسول ص فرموده که داناترین مردم بعلم علی بن ابی طالب است عمر بن خطاب مکرر
میگفت که اگر علی نمیبود عمر هلاک میشد عمر گواهی بعلم آن حضرت میداد
بلکه بدیهی شد عمر گفت که یا علی اگر شما نبودی در هر ایینه من هلاک میشوم

انوقت بود که در زمان خلافت ابی بکر وردی آمد و گفت از خدا همین
که حکایتش گذشت

شب معراج آنحضرت را در شب هفدهم ماه مبارک رمضان یا در شب بیست و یکم
بوده است و معراج آنحضرت چندین مرتبه بوده چنانکه حضرت صادق ع فرموده که خدا
پیغمبر خود را صد و بیست مرتبه بمعراج برده و در هر مرتبه تاکید در باب امامت و ولایت
حضرت امیر ع و سایر ائمه ع زیاده از واجبات دیگر فرموده و فرموده که در شب اول معراج
آنحضرت جبرئیل و میکائیل و اسرافیل نازل شدند و براق را حاضر کردند و براق مرکبی بود
که از استر کوچکتر و از الاغ بزرگتر بود و پاهایش بلندتر از دستهایش بود و رویش
چون روی آدمیان و سمش چون سم اسبان و دمش چون دم گاوان و زینش
از یاقوت سرخ بود و رکابش از در سفید و هفتاد هزار مهار از طلا داشت و دو
پر داشت مکلل بانواع جواهر و در میان پشت نوشته بود لا اله الا الله وحده
لا شریک له محمد رسول الله ص و چون به بلندی میرفت پاهایش بلند میگردید و دستهایش
کوتاه میشد و چون به پستی میرفت دستهایش بلند و پاهایش کوتاه میشد پس جبرئیل
لجامش را گرفت و میکائیل رکابش را و اسرافیل جامهای آنحضرت را درست میکرد
پس آنحضرت سوار براق گردید و متوجه بیت المقدس شدند چون رسیدند بدروازه
شهر بیت المقدس دروازه را گشاده دیدند داخل شهر شدند جهت این بود که در شب معرا
ج آنحضرت شد دروازهای شهر را دربانان خواستند که ببندند ممکن نشد خبر به هرقل که پاد
شاه بیت المقدس بود بردند گفت که حارسان و نگهبانان بسیار در دروازه بنشینند
چون آنحضرت وارد شهر شدند هیچیک از حارسان آنحضرت را ندیدند و در آنجا نماز کردند
جبرئیل اذان میگفت و جمیع انبیا که صد و بیست و چهار هزار بودند همگی اقتدا کردند
چون آنحضرت از نماز فارغ شدند نظر بجانب دست خود کردند ابراهیم خلیل الرحمن را
دیدند که دو جامه سفید پوشیده و دو ملک از جانب راست وی و دو ملک از جانب چپ وی

سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی الذی بارکنا حوله لنریه من آیاتنا انه هو السمیع البصیر

وچون نظر بجانب چپ خود کرد امیر المؤمنین ع را دید که دو جامه سفید پوشیده و دو
ملک از جانب راست وی و دو ملک از جانب چپ وی پس آنحضرت مصافحه کرد با جد
خود ابراهیم و با حضرت ایلیا ع و از بیت المقدس عروج فرمودند بطرف آسمانها و چون نگاه
زمین مسجد کوفه شدند جبرئیل عرض کرد یا محمد میدانی که در کجائی فرمودند نمیدانم عرض
کرد برابر شهر کوفان پس حضرت نازل شدند بمسجد کوفه و باز نماز با انبیا در آن مسجد گزاردند
و از جبرئیل پرسیدند که بنای این مسجد از چه زمان شده جبرئیل عرض کرد که من این مسجد را
بیست مرتبه خراب و بیست مرتبه معمور دیده ام و ما بین هر دو مرتبه پانصد سال بود
و از آنجا عروج کردند بطرف آسمانها آنحضرت رسول ص فرمودند که چون بمعراج میرفتم منادی
از جانب راست من ندا داد که یا محمد التفات بوی نکردم منادی دیگر از جانب چپ من
ندا داد جوابش نگفتم پس زنی پیش آمد که آراسته بود بجمیع زینتها و بمن گفت که
یا محمد نظر کن بمن تا با تو مکالمه نمایم من بوی التفات نکردم و گذشتم جبرئیل عرض کرد
یا محمد نازل شو و نماز بگذار پس نازل شدم و نماز کردم جبرئیل عرض کرد که دانستی که در چه مقام
نماز کردی گفتم نه عرض کرد که در مدینه است از آنجا سوار شدم و قدری راه رفتم پس
جبرئیل عرض کرد نازل شو پس نازل شدم و نماز کردم جبرئیل عرض کرد این طور سیناست
که موسی با پروردگار خود مکالمه نمود پس از آنجا سوار شدم و رسیدم به بیت المقدس
و با انبیا نماز کردم جبرئیل عرض کرد یا محمد چه دیدی در راه گفتم منادی از جانب راست من
ندا کرد و از جانب چپ ندا داد عرض کرد جواب ایشان را دادی گفتم نه عرض کرد یا محمد ندا
کنند اول داعی یهود بود اگر جواب میدادی امتان شما یهودی می شدند و منادی
ثانی داعی نصارا بود اگر جوابش میفرمودی امت شما نصارا میگشتند عرض کرد یا محمد
چه چیز پیش شما آمد گفتم زنی با زینت تمام عرض کرد آیا گفتگو با وی کردی گفتم نه گفت اگر
گفتگو میکردی امتان شما اختیار دنیا میکردند بر آخرت آن زن دنیا بود که بدان گونه
جلوه کرده بود حضرت فرمودند که صدائی شنیدم که باعث ترس من شد جبرئیل عرض کرد

که یا محمد این صدای سنگی بود که من هفتاد سال پیش از این از کنار جهنم رها
کردم و الحال بته جهنم رسید و آنجا جای کسی است که دنیا را بر آخرت اختیار نماید زیرا
که خداوند عالم میفرماید یا ایها الذین امنوا لا تلهکم اموالکم و لا اولادکم عن ذکر الله
و من یفعل ذلک فاولئک هم الخاسرون یعنی ای کسانیکه ایمان آورده اید مشغول
نسازد مالها و اولاد شما شما را از یاد خدا و کسانیکه مشغول بمال و اولاد شوند پس ایشانند
زیانکاران باز میفرماید انما اموالکم و اولادکم فتنة جز این نیست که اموال و اولاد شما
فتنه اند از برای شما که بآنها خداوند شما را امتحان میفرماید حضرت رسول ص فرمودند که
دوستی مال بزرگی و نفاق را میرویاند همچنانکه آب گیاه را میرویاند و فرمودند که دوستی مال و
جاه دین مسلمان را فاسد میکنند و بدترین امت من مالدارانند باز فرمودند که دو
ران فرزند آدم سه چیز است یکی تا وقت مردن با او است که مال است یکی دیگر تا لب گور همراه
او میآید که آن اهل و عیال است سوم تا عرصه محشر همراهی میکنند و آن اعمال است که چون
قیامت شود صاحب مالی را میآورند که مال خود را جمع کرده و حق خدا را رسانیده
چون آنرا به پل صراط میرسد هرجا که بر او مشکل میشود مال او گوید بگذر که تو حق خدا را ادا
کردی پس دیگری را میآورند که اطاعت خدا را ننموده و مال او در پشت سر او میآید چون با
صراط رسد هر جا که بر او مشکل شد مال او گوید وای بر تو که در حق خدا کوتاهی کردی
پس چنین خواهد گفت تا بجهنم افتد و هلاک شود در جای دیگر باز حضرت رسول ص
فرمودند که در روز قیامت مردی را بیاورند که از حرام در دنیا مال جمع نموده باشد و در
حرام صرف کرده باشد او را بجهنم افکنند دیگری را بیاورند که مال از حلال جمع کرده
و در مصرف حرام خرج نموده خطاب رسد که او را بجهنم برند و مرد دیگر را بیاورند که مال از
حرام جمع کرده و بمصرف حلال خرج کرده خطاب رسد که او را هم بجهنم افکنند و مرد دیگر را
بیاورند که مال از حلال تحصیل کرده و بحلال هم خرج کرده باشد خطاب رسد که او را باز
دارید تا معلوم شود که در طلب این مال ضرر بیکی از اموری که بر او واجب شده بود رسانیده

بمثل اینکه نماز را از وقتش تاخیر انداخته باشد یا که گاهی در رکوع و سجود یا وضوی آن نموده
باشد عرض کنند که پروردگارا از حلال کسب کردم و بحلال خرج کردم و هیچیک از واجبات خود
ضایع نکردم خطاب رسد شاید کوتاهی در حق سادات و یتیمان و مساکین کرده عرض کنند که
حقی را ضایع نکردم خطاب رسد شاید بسبب اینکه بر امثال و اقران خود فخر نموده باشی
کردند پس در این وقت آنجماعت حاضر میشوند و در مقام مخاصمه بر میایند اگر از جواب
مخاصمات ایشان بر آمد و معلوم شد که حق آنها را داده و هیچ فخر و مباهاتی نکرده و از جهت
او ضایع نشده خطاب میرسد که بایست و بپا در شکر نعمتیکه بتو عطا فرمودیم از آنچه
خورده و آشامیده و لذتیکه یافته آه آه آه ایجان برادر کسیکه مداخل و مخارج
او حلال و همه واجبات خود را بجا آورده باشد باید دقت محاسبه او را برسند پس وای
بر ما یا چگونه خواهد بود حال امثال ما که غرق دنیا گشته ایم و خود را بحلال و حرام
آن آغشته ایم آه چه بزرگ خواهد بود مصیبت ما و چه عظیم خواهد بود بلیه ما که غافل از
از قیامت خبری ما نشنوی . دستی از دور بر آتش داری پای بسکوبه بر دار
ننهی تا ببینی که چه بر سر داری الیسا حسرتا و پشیمانیها و اندوهها و ماتمها که از
برای ما باشد در وقتیکه هیچ سودی نبخشد نمیدانیم که دنیا با ما چه خواهد کرد و فردا در
حضور پادشاه قهار از عهده جواب چگونه بر خواهیم آمد خوشا حال کسانیکه از
دنیا محروم و بی نصیب اند گفت از زبان سوسن آزاده ام آمد بگوش کاندرین دیر
کهن حال سبکباران خوش است حافظا ترک جهان گفتن طریق
طریق خوشدلیست تا پنداری که احوال جهانداران خوش است مومن آنست
که خود را در دنیا آلوده نسازد و بقدر کفاف از دنیا بسازد و اگر مال باو برسد
بجهت خود پیش بفرستد که اگر بعد بماند مفاسد و آفات بسیار دارد سعدی گفته
برگ عیشی بگور خویش فرست کس نیارد ز پس تو پیش فرست آن میت بسلمان
عرض کرد یا سلمان چون خاک بر قبر من ریختند روح برگشت ببدن من و ندامت

عارض شد گریستم و گفتم اگر بدنیا برمیگشتم بدنیا عمل صالح مینمودم کسی جواب
من گفت از جانب قبر که نه چنین است که میگوئی اگر بدنیا برگردی باز همان
غفلت و اعمال بد خواهی داشت این گریه را حصه ندارد گریه ئی که خیلی ثمر دارد
برای امروز آنکه گریه بر حسین ع است که فرموده اند اگر گریه کنند و از دیدهاشان قطره
آب بیرون آید حق تعالی بهشت را واجب گرداند و بدنشان را بر آتش جهنم حرام گرداند پس
معلوم است که افضل طاعات و اقرب قربات گریستن در مصیبت حسین ع است چگونه
شیعه بتواند گریه نکند و حال آنکه بشنود که بدن حسین سه شبانه روز برهنه و عریان بر روی

باب چهارم در معراج است

حضرت رسول صلعم فرموده اند که در شب معراج چون باسمان دنیا رسیدم دیدم ملکی را
که موکل بود بر آسمان دنیا نامش اسمعیل و هفتاد هزار ملائکه در فرمان وی بود و هر
یک در زیر دست هر ملکی هفتاد هزار ملائکه که در فرمان وی بودند اسمعیل بجبرئیل گفت که
کیست همراه تو یا جبرئیل جبرئیل گفت محمد صلعم است که مبعوث شده اسمعیل در آسمان اول
را گشوده اند در را خطفه میگفتند چنانکه خداوند عالم فرموده که الا من خطف الخطفة
فاتبعه شهاب ثاقب پس حضرت فرموده اند که بر اسمعیل سلام دادم و او بر من سلام
گفت و استغفار برای امتان من کرد و جمیع ملائکه پیش آمدند و بر من سلام دادند
و اظهار شکفتگی کردند و همه خندان و متبسم بودند پس ملکی دیگر پیش آمد و بمن
سلام داد و دعا کرد اما آثار غضب در رویش ظاهر بود از جبرئیل پرسیدم که این ملک
کیست که من از وی میترسم عرض کرد سزاوار است که از این ترسیدن این ملک
مالک خازن جهنم است از روزیکه خداوند او را خلق فرموده هرگز نخندیده است و روز بروز
خشمش زیاده گردد بر دشمنان خدا پس جبرئیل را گفتم که بگو تا سرپوش را از جهنم بر دارد
جبرئیل ملائکه را فرمود که سرپوش را بر دار چون بر داشت آتش از آنجا بیرون
بیرون آمد و زبانه میزد چنانکه شعلهای آن در هفت آسمان بلند رفت نزدیک

بود که اهل آسمانها را بسوزاند پس جبرئیل را گفتم بگو تا سرپوش را بر جهنم گذارد که را طا
قت دیدن این آتش نیست پس جبرئیل بملک فرمود که سرپوش را بروی وی گذا
شت و از آنجا گذشتم ملکی دیدم نشسته ارواح آدمیان را بروی عرض میکنند چون بروی
عرض کردند که محمد صلعم است ایشان را دعا و ثناهی خیر کرد و شاد شد گفتم جبرئیل این ملک
کیست گفت پدر شما آدم علیه السلام است که ارواح فرزندان وی را بوی عرض میکنند پس از آنجا گذشتم
جماعتی را دیدم که لب و دندانهای ایشان چون لب و دندان شتر بود و در دست ایشان
سنگ پاره آتش بود که میخوردند و از دبر ایشان بیرون می آمد از جبرئیل پرسیدم که اینها کیستند
عرض کرد که اینها جماعتی هستند که مال یتیمان را خورده اند باز از ایشان هم گذشتم جماعتی را
دیدم که شکمهای ایشان آماس کرده بود پرسیدم که اینها چه جماعت اند عرض کرد ایشان
رباخوارانند که هر وقت ایشان را عذاب میکنند قوم فرعون را از جهنم بیرون می آورند
و چون آتش پاره بر سر ایشان میگذرانند و ایشان را پایمال میکردند چون از ایشان
گذشتم جماعت دیگر دیدم که پیش ایشان گوشت فربه نیکو بود و در پهلوی آن گوشت لا
غر گندیده بود و ایشان از آن گوشت لاغر گندیده میخوردند و دست بدان گوشت فربه نمیرسا
نیدند از جبرئیل پرسیدم که این چه قوم اند عرض کرد اینها جماعتی اند که خود نان حلال دا
شتند و ترک نان حلال خود کرده بودند و نان حرام مردم را میخوردند از ایشان گذشتم
جماعتی از زنان را دیدم که ایشان را از پستانها آویخته بودند پرسیدم که ایشان کیستند عرض
کرد اینها جماعتی اند که با شوهران خود خیانت کردند و مردان بیگانگان بجای شوهران آوردند
از ایشان گذشتم جمعی را دیدم که سرهای ایشان را بسنگ خورد میکردند از جبرئیل پرسیدم
که اینها کیانند عرض کرد اینها جماعتی اند که از نماز عشا غافل بوده اند و بخواب رفته اند پس
از ایشان گذشتم بملکی رسیدم که جمیع دنیا در میان دو زانوی او بود و لوحی از نور در پیش
روی او بود و نظر بدان لوح میکرد از جبرئیل پرسیدم که این ملک کیست عرض کرد که ملک موت
است او پرسیدم که آیا تو همه بندگان را می بینی عرض کرد بلی یا محمد صلعم کل دنیا در دست من چون در

درهمی است که در دست کسی باشد یا محمد صلعم هیچ خانه نیست مگر آنکه هر روز پنج نوبه نظر بر
ایشان میکنم پس از او گذشتم ملکی را دیدم که نصفش از برف بود و نصف دیگرش از آتش
نه برف آتش را ضایع میکند و نه آتش برف را و بصدای بلند میگفت سبحان الذی کف حر هذه
النار یعنی منزه است پروردگاری که باز داشته گرمی این آتش را از برف و نگهداشته است سردی
برف را از آتش باز میگفت ای خداوندی که الفت داده ای میان برف و آتش الفت ده میان دلهای
بندگان شایسته درگاهت از جبرئیل پرسیدم که این ملک کیست عرض کرد این ملکی است
که خدا او را موکل گردانیده باطراف آسمانها و زمین ها و از آن روزیکه خلق شده دعا از
برای مومنان میکند و از او گذشتم دو ملک را دیدم که در آسمان دنیا میگفت اللهم اعط
کل منفق مالا خلفا یعنی پروردگارا اعطا کن بهر نفقه کننده عوضی دیگری میگفت
اللهم اعط کل ممسک تلفا یعنی پروردگارا هر ممسکی را مالش را تلف کن زیرا که خداوند عالم
در کلام خود میفرماید والذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم
بعذاب الیم آنکه کسانیکه طلا و نقره را جمع میکنند و در راه خدا صرف نمینما
یند مژده ده ایشان را بعذاب دردناک در روزیکه آنها را سرخ کنند و داغ کنند پیشانیها
و پهلوها و پشتهای ایشان را و بگویند اینها چیزیست که برای خود جمع کردید حال بچشید آنها
اما مفاسد مال بر دو قسم است مفاسد اخروی و دنیاوی اما مفاسد اخروی آنکه مشغول شد اما دنیا
وی آن که ملاحظه میشود که اغنیا و مالداران مبتلا و گرفتارند از ترس و بیم و حزن و اندوه
و پریشانی خاطر و تفرقه احوال و زحمت در تحصیل مال و محافظت و نگاهداشتن و دفع دزد آری
خوش گفت خوش فرش بوریا و گدائی و خواب امن کین عیش نیست درخور اورنگ
خسروی اول روزی که سکه دینار و درهم زده شد شیطان آنها را برداشت و بر رو
ی خود گذارد و بوسید و گفت هر کس شما را دوست دارد بنده خدا نیست روزی بحضرت رسول ص
عرض کرد که چرا من شوق بمرگ ندارم حضرت فرمود آیا مالی داری عرض کرد بلی یا رسول الله فرمود
ند مال خویش را پیشروی خویش بفرست زیرا که دل هر کسی همراه مال اوست اگر پیش فرستاد خواهد رود

آن بسیار آنکه گذاشت میخورید با آنها شد این بود که حضرت رسول صلعم فرموده مال خوبست
از برای مرد صالح که صدقه کند و مهمانی کند و سخاوت و حج نماید و امثال اینها که تحصیل آنها
بمال میشود بلند حضرت امیر علیه السلام فرموده هر که از مال بقدر حاجت خود و عیال ضبط کند و باقی
صرف برادران مؤمن خود کند آنکسیست که تریاق مار گرفته و زهر آنرا ریخته است و بسیاری
مال ضرر باو نمیرساند ولیکن اینکار هر کسی نیست و از برای همه کس میسر نخواهد شد مگر کسی
که دیده بینا باشد و قوت دین و کمال یقین داشته باشد و اینچنین کسی را هرگاه جمیع مال
عالم از برای او جمع شود او را از یاد خدا مشغول نمیسازد و هلاکت نمیرساند حافظ
عجب گفت آشنایان ره عشق درین بحر عمیق — غرقه گشتند و نگشتند بآب آلوده
اگر بینا شد که بدیده بصیرت نظر نمائیم پیغمبران دین خدا که با وجود آنکه تمام دنیا و آخرت
بجهة آنها خلق شده بود معذالک چگونه رفتار میکردند حضرت سلیمان بن داود علیه السلام
با وجود سلطنت و پادشاهی اطعمه لذیذه را بمردم میداد و خود نان جو معاش میکرد
حضرت سید آخر الزمان صلعم بجهة گرسنگی بسیار اکثر سنگی بر شکم مبارک می بستند
و فقرا را بر خود ترجیح میدادند با آنجهة بود که خداوند هم تمام بلاها را متوجه انبیا و اولیا و سایر
احباب را گردانید گفت هر که درین بزم مقرب تر است — جام بلا بیشترش میدهند
تمام این خانواده بر این شیوه مرضیه باقی بودند چنانکه حضرت امیر علیه السلام و فاطمه و حسنین
سه روز روزه داشتند و فقرا را بر خود ترجیح دادند که خداوند در شأن
ایشان میفرماید وَيُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَىٰ حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا الی آخرها
حضرت رسول صلعم فرمودند چون مرا در شب معراج از آسمان اول باسمان دویم
بردند دو کس را دیدم از جبرئیل پرسیدم که اینها کیستند عرض کرد دو پسر خاله یحیی و عیسی علیهما السلام
سلام بر ایشان دادم و ایشان بمن سلام دادند و استغفار برای امتان من کردند
از آنجا گذشتم مرا باسمان سیم بردند شخصی را دیدم که صورتش چون ماه بود از جبرئیل پرسیدم
که این کیست عرض کرد برادرت یوسف است و رسیدم بجمعی از ملائکه که در خضوع و خشوع

باب سیم در معراج حضرت

بودند بر ایشان سلام دادم ایشان رد سلام بمن کردند جبرئیل بر ایشان گفت محمد صلعم
است که مبعوث گردیده پس ایشان سلام دادند و دعا و ثنا گفتند و استغفار برای امتا
ن من کردند پس از آنجا گذشتم مرا باسمان چهارم بردند شخص نورانی را دیدم پرسیدم که این کیست
عرض کرد که ادریس است که خداوند در شأن او فرموده وَرَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا پس سلام
بوی دادم و او بمن سلام داد و استغفار برای امتان من کرد دیدم ملائکه بسیاری
که همگی سلام بمن دادند و دعا برای امتان من کردند پس مرا باسمان پنجم بردند در آنجا شخصی
دیدم که زیبا و محاسن سفید داشت پرسیدم این مرد کیست جبرئیل عرض کرد که هرون برادر
موسی است پس مرا باسمان ششم بردند مردی دیدم بلند بالا گندم گون با شکوه و هیبت
از جبرئیل پرسیدم که این مرد کیست عرض کرد برادر شما موسی بن عمران و ملائکه بسیاری در
آنجا دیدم همگی سلام بمن کردند و دعا برای امتان من کردند و مرا باسمان هفتم بردند بیت
المعمور را دیدم که کرسیها از نور مشاهده کردم که در بیت المعمور نصب کرده بودند و دیدم پیری
با شکوهی دیدم که بر بالای کرسی نشسته از جبرئیل پرسیدم که این مرد کیست گفت پدرت ابراهیم
خلیل الرحمن است بروی سلام دادم و او نیز سلام بر من داد و ملائکه بسیار دیدم که در حوا
لی بیت المعمور طواف میکردند و دریاها از نور دیدم که لمعان ایشان چشمها را خیره
میکرد و دریاها از ظلمت دیدم و دریاها از برف دیدم تعجب کردم از جبرئیل پرسیدم که چه
عظیم است خلق خداوند عالم عرض کرد یا محمد صلعم میان خداوند و خلقش هفتاد هزار
حجابست و نزدیکترین مخلوقات بجناب احدیتش منم و اسرافیل و میان ما و میان
ذات احدیتش چهار حجاب است حجابی از نور و حجابی از ظلمت و حجابی از ابر و حجابی از آب
حضرت فرموده که عجایب بسیار دیدم از آنجمله ملکی را دیدم که پاهایش در تخوم زمین بوده و سرش
در زیر عرش خداوند بود و دو پر داشت یکی در مشرق و یکی در مغرب و در هر صبح میگفت سبحان
الملک القدوس سبحان الکبیر المتعال پس داخل بیت المعمور شدم و دو رکعت نماز کردم
و بیرون آمدم دو نهر دیدم که یکی را کوثر میگفتند و دیگری را نهر رحمت پس از آب کوثر آشا

آتش‌ها بوده‌ام و در نهر رحمت غسل کردم و داخل بهشت شدم دیدم خانه‌های خود و خانه‌های
امتان خود را و خاک بهشت را دیدم از مشک و زعفران و درختی را دیدم که اگر مرغ تند رفتاری
نهصد سال پرواز کند بسر او نتواند رسید از جبرئیل پرسیدم عرض کرد یا محمد ﷺ این درخت طوبی
است که خداوند فرموده در کلام خود که طوبی لهم و حسن مآب و از آنجا گذشتم بسدرة المنتهی رسیدم
دیدم که در زیر هر برگ آن درخت امتی از امتان تو توانستند نشست از آنجا گذشتم و قطع حجب نمودم
بمرتبه قاب قوسین رسیدم دیگر جبرئیل قدرت و یارای پیش آمدن نداشت پس ندائی شنیدم
از جانب پروردگار خود که آمن الرسول بما انزل الیه من ربه یعنی ایمان آورده پیغمبر
آنچه بسوی او نازل شد از جانب پروردگار او پس من در جواب عرض کردم که والمؤمنون کل آمن
بالله و ملائکته و کتبه و رسله لا نفرق بین احد من رسله قالوا سمعنا و اطعنا غفرانک
ربنا و الیک المصیر یعنی مؤمنان همگی ایمان آورده‌اند بخداوند عالمیان و بر ملائکه وی
و کتابهای وی و پیغمبران وی و فرق نمیگذاریم در میان هیچیک از پیغمبران وی همگی مؤمنان عرض
کردند که شنیدیم و اطاعت نمودیم و میخواهیم آمرزش ترا ای پروردگار ما و بازگشت همه ما
بجانب تو است خطاب الهی شد لا یکلف الله نفسا الا وسعها لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت
یعنی خداوند عالم تکلیف نفرموده هیچ ذی روحی را مگر بقدر وسعت و توانائی او پس من
در جواب مناجات کردم که ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطأنا یعنی پروردگارا مؤاخذه
مکن با ما اگر فراموشی یا خطائی از ما سر زند خطاب الهی شد که یا محمد ﷺ مؤاخذه نخواهم نمود
پس عرض کردم ربنا و لا تحمل علینا اصرا کما حملته علی الذین من قبلنا یعنی پروردگارا بار مکن بر
دوش ما اصر و سنگینی گناهان چنانکه بار کردی بر دوش جمعی که پیش از ما بودند خطاب الهی شد
که یا محمد ﷺ بار گناهان بر دوش شما نخواهم کرد باز عرض کردم ربنا و لا طاقة لنا به و اعف عنا و
اغفر لنا و ارحمنا انت مولینا فانصرنا علی القوم الکافرین یعنی پروردگارا بار مکن بر ما از
عملها چیزی که ما طاقت او نداریم و در گذر از لغزشهای ما و بیامرز گناهان ما را و رحم
کن بر ما که توئی بزرگ ما و نصرت دهنده ما پس مرا بیهوشی دست داد چون بهوش آمدم بسجده

رفتم پروردگار من خطاب کرد بمن که یا محمد ﷺ بهر پیغمبری که پیش از تو بودند پنجاه
نماز بر ایشان واجب گردانیدم و بر امتان تو هم واجب کردم پس از آن مرتبه برگشتم بحضرت
موسی ع رسیدم از من پرسید که خداوند بر امتان شما چند نماز واجب گردانید گفتم یا موسی
پنجاه نماز عرض کرد یا محمد ﷺ بسیار است امت تو ضعیفند برگرد و از خداوند تخفیفی طلب کن
پس برگشتم و مناجات کردم ده نماز از امتان من ساقط گردید باز گشتم باز موسی گفت
یا محمد ﷺ بسیار است بر امتان تو برگرد پس باز برگشتم تا پنج مرتبه تا آنکه امر الهی شد به پنج نماز چون
بحضرت موسی ع رسیدم گفت یا محمد ﷺ هنوز بسیار است گفتم ای موسی از بسکه رفتم و آمدم مرا از پرور
دگار شرم آید پس آنحضرت برگشتند بزمین حضرت خاتم انبیا در شب معراج هم از امتان خود پیشکش
نفرموده و کمال مرحمت درباره ما فرموده است تا اینکه نمازی که پنجاه نماز بود به پنج نماز رسانید
این پنج نماز تو تحفه و هدیه‌ایست که ببارگاه مالک الملوک میفرستی و بآن تقرب بحضرت او میجوئی ما
نند کنیزکی که کسی بعنوان هدیه از برای پادشاهی برد و بواسطه آن بحضرت سلطان تقرب جوید
پس این تحفه را هر روز پنج مرتبه پروردگار میرسانند و هر روز عرض اکبر آنرا بتو رد مینماید
هر گاه آنرا بنحوی که خدا فرموده است بجا آورد و اعمال واجبه و مندوبه آنرا بعمل آورد و شرا
یط ظاهریه و باطنیه آنرا مراعات نماید و اخلاص و حضور قلب را از دست ندهد مانند
کنیزکی است که بنده جوان صحیح مستوی الخلقه زیبا روی و عاقل و کامل از برای پاد
شاهی میبرد و هر که اقتصار بر اعمال ظاهری آن کند و از توجه دل و حضور قلب و قربت
و اخلاص غافل گردد مثل کسی است که جسد بنده مرده بی روحی را پیشکش سلطان نماید
و هر که کمی از اعمال آنرا ترک کند مثل کسی است که بنده کوری یا کری یا لنگی یا دست بریده
یا پا بریده را پیشکش کند پس ای جان برادر ای غافل از خداوند آگاه شو و باخود تامل کن
که اگر خواهی تحفه بنزد پادشاه بری بلکه بنزد کسیکه بسیار از پادشاه پست تر باشد از امرا
یا حکام یا عمال چگونه سعی میکنی در خوبی و پاکیزگی و حسن آن تا بحضرت قبول افتد پس ای
غافل و ای مغرور بیچاره ترا چه افتاده که اینقدر غفلت و تساهل میورزی در خوبی هدیه که

میفرستی بخدمت سلطان سلاطین که ابتدای تو از او و بازگشت تو بسوی اوست
چگونه سزاوار آن نمی نماید و حال آنکه فرموده اند که هر که نماز را رکوع و سجود از او
ست بجا نیاورد اول خصمی که خواهد بود از برای آن در روز عرض اکبر نماز است که خواهد
گفت خدا ترا ضایع کند چنانکه مرا ضایع کردی پس انسانی باید غافل نگردد و آداب و شرا
یط آنرا بجا آورد غرض کلی از عبادات و طاعات حصول صفای نفس و روشنی دلست
پس هر عملی که تاثیر آن در صفای نفس و نورانیت دل بیشتر است افضل است و شبهه
نیست در اینکه آنچه از نماز باعث پاک شدن نفس از کدورات و صفا و تجلی آن میگردد و بعضی حر
کات ظاهریه چندان مدخلیتی در آن ندارد چگونه چنین نباشد و حال اینکه بنده در حال
نماز در مقام مناجات و عرض حاجات خود با پروردگار است و شکی نیست که کلامیکه از
روی غفلت سرزند مناجات و عرض مطلب نیست هرگاه بنده غافل باشد از اینکه چه میگوید
و همین زبان خود را بجنباند چه حمد و ثنائی خواهد بود و چه تضرع و دعائی خواهد بود و مقصود
از سجود رکوع و سجود نیست مگر تعظیم و تمجید الهی و با وجود غفلت چگونه تعظیم بعمل میاید
و اگر نماز مجرد اینحرکات بودی چگونه ستون دین شدی و فاصل میان کفر و اسلام گشتی
و سرچشمه عبادات بودی و شرع حکم بقتل تارک آن کردی خطاب بحضرت موسی شد ای موسی
چون مرا یاد کنی یاد کن که اعضای تو مضطرب و لرزان باشد و در وقت یاد من خاشع و
با وقار و اطمینان باش و چون مرا یاد کنی اول بدل یاد کن و بعد بزبان و چون در حضور من
بایستی بایست مانند بنده ذلیل و مناجات کن با من با دل ترسناک و زبانی راستگو و در
و در بعضی از احادیث قدسیه وارد است که خدا تعالی فرموده من نماز هر نماز کننده را قبول
نمیکنم بلکه قبول میکنم نماز کسیرا که فروتنی کند از برای عظمت من و سرکشی بر من نکند
واقعا تا آدمی مانند بندگان خاص خدا در شبهای تار برخیزند و در مقام تواضع صورت
بروی خاک نگذارد کی بمقامات عالیه برسد اگر حسین در آن گودی قتلگاه صورت بر
خاک نمیگذاشت و در مقام مناجات تشکیت الخلق نمی فرمود از کجا خدا شفاعت ما را باو دادی

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم قال الله تبارک و تعالی الم نجعل له عینین و لسانا و شفتین و هدیناه
النجدین فلا اقتحم العقبة و ما ادریک ما العقبة فک رقبة او اطعام فی یوم ذی مسغبة یتیما ذا مقربة
او مسکینا ذا متربة خداوند عالم در این آیه مبارکه در مقام امتنان بعباد خود میفرماید
آیا قرار ندادیم از برای انسان چشم که ببیند و زبانی که بواسطه آن اظهار نماید آنچیزیرا که در قلب
اوست و هدایت کردیم انسانرا از خیر و شر چرا شکر نماید این نعمتها را و عقبه را تفسیر فرموده اند
بفک رقبه یعنی آزاد کردن بنده را و لیکن در این آیه مبارکه خداوند اطعام را در عرض بنده
آزاد کردن شمرده پس معلوم میشود که فک رقبه که بنده آزاد کردن بوده باشد ثوا
بش بقدر طعام دادن میباشد بجهة آنکه خداوند عالم تخییر فرموده است بین این
دو بواسطه آنکه فقرا هم از این فیض محروم نبوده باشند بجهة آنکه همه کس قادر بر بنده آزاد
کردن نیست در خبر هم از حضرت صادق علیه السلام منقول است که میفرماید کسیکه اطعام کند
در مومن خود را تا اینکه سیر شود نمیداند هیچکس که چه ثوابی در آخرت خداوند عالم از
برای او مهیا فرموده که نه پیغمبر مرسل و نه ملک مقرب بدرستیکه از این چیزها است که باعث
آمرزش است طعام دادن بمؤمن است در خبر دیگر از آنحضرت منقول است که کسیکه سیر
نماید مومنی را در حالتیکه قادر بر آب نباشد پس گویا که ده بنده از اولاد اسمعیل از فرزندان
اسماعیل پس آنچیزیکه این قدر ثواب دارد چرا باید انسان ترک نماید و این ثواب عظیم را ترک
نماید تا حال لازم نکرده است که اطعام کردن بطبخ برنج یا گوشت بوده باشد تا اینکه بگوئی من از
عهده آن بر نمی آیم بلکه هر کس بقدر شانش باید مضایقه از این مطلب نداشته باشد هر
کس هر قدر که امکان دارد بجای بیاورد لازم نکرده است که طبخ برنج یا گوشت یا نان خشک
بلکه کسیرا مهمان کنی نان خشک را بخورد و شکر خدای را بجا بیاورد اما عجب است از
آنکه بعضی اگر مهمانی بر ایشان وارد شود حالتهای ایشان متغیر میشود و حیلهها مینمایند
تا آنکه مهمانرا از خانه خود بیرون نمایند باید مهمانرا گرامی شمرد و او را اکرام نمود
برادر مهمانرا عزیز دار تا بیابی راحت از یزدان تو نیز مؤمنین گرامی داشت مهمانرا

در اطعام مؤمنین

حق آن شاید باب جنت را براو بهر که میهمان ابروی تازه دید از خدا الطاف
بی اندازه دید پیغمبر صلی الله علیه فرموده اکرم الضیف ولو کان کافرا باید میهمان را احترام
نمود میهمان هر که باشد و صاحب خانه هم هر کس بوده باشد ملاحظه نماید بزرگان
خود را مثل حضرت امیر المؤمنین علیه السلام اگر خدمتش متکفل امر میهمان میگردید خودش دست
میهمان را میشست و باید که بمیهمان خدمت رجوع نکنند کسی میهمان عمر ابن عبد العزیز
شد که او از خلفای بنی امیه بود و حکمش بر شرق و غرب نافذ بود عمر ابن عبد العزیز با این
که حکمش بر همه نافذ بود خودش برخواست و چراغ را اصلاح نمود اینقدر میهمان را
احترام میداشتند که از خود فراموش مینمودند اما ای یاران من و ای برادران کوفه که عجب میهمان
نواز کسانید آخر نه اینست که اگر کسی میهمان عزیزی داشته باشد هر کسیکه بسبطه با آن
میهمان باشد او را احترام مینمایند بخصوص اگر کسی باشد که بمنزله خود آن میهمان
بوده باشد بلکه آنکس را باید از خود میهمان بیشتر احترام کنند تا آنکه میهمان بشنود خو
شش آید آیا میهمانی عزیزتر از فرزند پیغمبر سید شهدا اهل کوفه او را طلبیدند او را دعوت
نموده بودند نامه از برایش نوشتند و آن بزرگوار پیشتر از خود بجهة اتمام حجت کسی را
فرستاد که بمنزله خودش بود و بس آن سعید جلالتش که نایب خاص امام است قول او بمنزله
امام و اطاعت او اطاعت امام و دست او بمنزله دست امام است هر که با او بیعت
میکرد مثل این بود که با امام بیعت کرده باشد الدر باره او نوشتند برای اهل کوفه فرستادم
بسوی شما برادرم و پسر عمم و ثقه از اهل بیتم مسلم ابن عقیل علیه السلام میتوانم گفت که بر سر جناب
هم که سر بر امام است زیرا که اول کسیکه در این میدان جان باز شد آن جناب بود و اول شهید
غریب بود آن مظلوم که وقت در میان کوفه نظر فرمود چهل هزار نفر با او بیعت
کرده بودند و همه در مقام جان نثاری بودند اما یک تنه چنان را مچه و خانه راه ملو کن
داشتند که بعد از نماز مغرب از مسجد بیرون آمد عقب سر نظر کرد دید یک نفر با او
نمانده یک شهر دشمن نه یار نه یاور نه منزلی نه خانه ای نه میداند بکجا برود آه آه

هر آن سپهر کافر باشد

بشهر کوفه قدم غریب نایست کسی که بروزگار که چون هست روزگار غریبان
در میان کوچه حیران و سرگردان میرفت ناگاه رسید بدر خانه طوعه که بر در خانه
ایستاده بود و انتظار پسر میکشید جناب مسلم فرمود که ایمادر آیا آبی داری که من
بیاشامم طوعه رفت شربت آبی آورد و مسلم آب را آشامیدند سه ساعت
در بلاها جزع مکن که از آن دو زیانست گوش کن از من اول دوستان شوند ملول
ثانیا شاد مان شود دشمن لا جزع کردن در مصائب بنده را از ثواب ابدی محروم کردانند
بعجب بی و سیاسی مشهور میباید زود رخت صبر میوه مراد بار آورد و بحکم الصبر
مفتاح الفرج شکیب ورزیدن کلید ابواب نجات خواهد بود گفت کلید در
گنج مقصود صبر است در بسته آنکس که بگشود صبر است ز آئینه سینه دردمندان
غبار ستم آنکه بزدود صبر است لا در هر بلیه جز بقضای یزدانی و مشیت ربانی چاره
نیست غیر از صبر و تحمل بقضا اجب گفت بجز رضا بقضای خدا نمیشاید بغیر
صبر بوقت بلا نمی باید وقتی که حضرت ابراهیم آنچه خواب دیده بود بفرزند خود
اسماعیل فرمود حضرت اسماعیل در جواب پدر عرض کرد یا ابت افعل ما تؤمر
ستجدنی ان شاء الله من الصابرین لا خود را تسلیم قضای الهی کرد اگر چه علت
جبلیه در نزول بلا و ابتلا جزع و اضطراب است اما چون او برای رضای خدا ترک عادت
کرد خدا هم در عوض آن قادر متعال نیز از برای او عادت و طبیعت کارد که قطعیت
وافتراقست از بریدن باز داشت از او ای بنده خدا تو هم اگر نیز برای رضای خدا
در شدائد تغییر عادت و طبیعت خود نمائی فردا در حین مرور بر دوزخ لا و ان منکم
الا واردها باید رفت بمکافات این معامله تو اگر صبر باشد آتش را از احتراق
باز دارند از تو اگر هم لا گر همین غریب و عجیب نیست اگر بگوئی که بجا مثل در حضرت
یحیی و سایر انبیا و شهدا لا سیما حسین علیه السلام با آن کمال مظلومیت و صبر و نهایت
رضا بقضای حق باز هم کارد و شمشیر را تاثیر دادند تا قطع اوداج کردند و

بدر رهنمون کا مقتل اسمعیل قطع را ازوی منع کردند و از طبیعت او را باز داشتند
عذر همیگویم که انجا قطاع و کشنده کان کفار بودند چون قطع از لوازم کفر است
پس مذبوح شدند اما اینجا قاطع خلیل است و در خلقت قطع ممکن نیست والله
اعلم چون حضرت خلیل کارد بر حلقوم پسر میکشید اثر قطع نمیدید هتی تیز بود
ناگاه نور محمدی که صادر جبین حضرت اسمعیل در تلألؤ آمد پس تیغ حلق او را کی توا
نبرید ای بندهٔ خدا نور خدا را و نعت محبت حضرت رسالت پناهی اگر در دل داری
آتش دوزخ کی تواند ترا بسوزد انس بن مالک گفت دستمال رسول خدا را
در میان آتش انداختم نسوخت بجهت آنکه دست انس و بر آن دستمال مالیده شده بود
لا آتش حیا کرد و نسوزاند غرض که مرام اینست که آتش حیا کرد دستمال دست پیغمبر را
نسوخت پس چرا آتش حیا نکرد وقتی که آتش بخیمهای حسین زدند اما کس حسین را
فرزند پیغمبر نه بود که زنان حرم این مطلب را دیدند از خیمها بیرون ریختند
با سر و پای برهنه همه سر بیابان ها و سر بصحراها تلک النار که خرگاه و لا یتقوا
لاندر آتش دو کودک از میان گم شد بکرد اینج نخ و پیدا کن
حضرت ابراهیم فرمود یا بنی انی اری فی المنام انی اذبحک اسمعیل بلا
تعطیل عرض کرد یا ابت افعل ما تؤمر عجب گفت ما ئیم جانی در جهان انهم
فدای دوستان به ور نه هر چه هست اندر جهان ما را رضای دوست به
لا توکل بحق و تفویض امر بخالق سر ما خلاقیت هیچ عاقل از توکل و
تفویض گریزند چونکه همه را عنان اختیار در دست قضا است پس
سر تسلیم بر خط تقدیر باید نهاد سر عشق باید از انبیا بر داشت که چگونه رضا
در مقام قضا بودند و سر تسلیم بتقدیر الهی دادند چون ابراهیم کارد بر حلقوم
اسمعیل نهاد حق سبحان حجاب برداشته و ایشان به ملائکه جلوه داد
خطاب آمد ای ملائکه من این پدر و پسر را نظر کنید که در فرمان برداری من

چگونه اطاعت مینمایند مشاهده کنید که چون فرزند خود را در حلقه
ما میبرند ای جبرئیل ملائکه را بگوی تا فدای اسمعیل را بر گردن خود نهاده از برا
ی ابراهیم بیند عرض کردند الهی هذا کرامة عظیمة این کرامتیست بزرگ که فرشتگان
فدای او را بر گردن نهاد خطاب رسید ای جبرئیل از تمام فرشتگان سموات
و ارضیان فدای اسمعیل را بر اعناق خود نهند هنوز مکالمات از بابت سخن او
نشنده که در جواب پدر گفت یا ابت افعل ما تؤمر ستجدنی ان شاء الله من الصابرین
چون ابراهیم اسمعیل را از برای ذبح خوابانید طاقت تشر طاق شد که زمین هم
گرم است و صورت اسمعیل از گل نازکتر بیقت بحال فرزند نمود ردای خود را در زیر
او پهن کرد و صورت او را گذاشت که حرارت آفتاب بصلح بصورت فرزندش نرسا
ند اما خدا بدر حل حسین برسد روز عاشورا وقتی که فرزند خود را دید با بدن
پاره پاره بر روی زمین افتاده فرق شکافته بدن پاره پاره فریاد بر کشید واه
قال الله تعالی و اذ یرفع ابراهیم القواعد من البیت و اسماعیل ربنا تقبل منا انک
انت السمیع العلیم حضرت ابراهیم خلیل الرحمن را امر شد که کعبه را از پنج کوه بنا
کن اول طور سینا و طور زیتا و کوه جودی و جبل حرا و کوه لبنا حکمت در بنا
ملکه از ان پنج کوه بعضی گفتند چون پنج نماز روزانه بجا می آرند دلیل باشد که این پنج نماز
ثواب شان بقدر سنگینی ان پنج کوه باشد در میزان حساب و بعضی دیگر گویند که
لمرایت از این پنج کوه بشرف دولتی مشرف شدند مثلا طور سینا بتشریف حضرت
موسی اختصاص یافت کما قال الله انس من جانب الطور اما طور زیت بقسم
باری تعالی مشرف شد کما قال الله تعالی والتین والزیتون اما کوه جودی بتشریف
حضرت نوح و کشتی ان پیمبر فتوح کما قال الله تعالی و استوت علی الجودی اما کوه
حرا کوه سراندیب است و مقام حضرت آدم ع است و اما کوه لبنان معبد حضرت
عیسی و مدفن مادرش مریم است در انمقام این پسر و مادر عبادت کردند که

ملائکه را از طاعت خود بشگفت آورده‌اند یصومون النهار و یقومون اللیل روز
ها روزه میگرفتند و شبها بیدار میکشیدند غذای ایشان حشیش بیابان بود
عجب گفت آنکس که ترا شناخت جان را چه کند فرزند و عیال و خانمان را چه کند
روزها حضرت روح الله از کوه بزیر می آمد در میان بیابان علوفه جمع میکرد و در
دامان خود می نمود چون بمغرب میشد می آمد و با مادر افطار میکرد و مناجات می
نمود قال السید البحرانی لما هبط یوما من الجبل هبط عزرائیل روزی حضرت
عیسی از جهت تحصیل قوت بزیر آمد حضرت عزرائیل بقبض روح مریم آمد آن
مخدره در محراب بعبادت مشغول بود عزرائیل پیش آمد فرمود السلام
علیک یا مریم الصائمة القائمة سلام بر تو ای مریم که روزها روزه میداری
و شبها بیدار میباشی حضرت مریم بخود لرزید و غش کرد چون بهوش آمد
باز غش کرد آخر الامر گفت من انت یا عبد الله فقد اقشعر من صوتک جلدی که بودی
ای بنده خدا که از صدایت لرزه بر وجود من افتاد و بدنم لرزید حضرت عزرائیل فرمود
یا مریم انا هادم اللذات انا مفرق الجماعات انا ملک الموت انا قابض الارواح
حضرت مریم چون نام عزرائیل شنید اضطرابش شدید شد فرمود یا ملک الموت
جئتنی قابضا ام زائرا آمده بزیارت من یا بجهت قبض روح من عرض کرد بلکه آمده
ام قبض روح تو بنمایم مریم آه از جگر برکشید فرمود یا عزرائیل ترا بخدا
صبر میکنی که پسرم عیسی بیاید من او را ببینم بعد قبض روح شود عزرائیل عرض
کرد یا مریم مأمور نیستم که قدمی از قدم بردارم لا اذا جاء اجلهم لا یستأخرون
ساعة و لا یستقدمون لا اجل که رسید با حکم مهلت نخواهد شد مریم سر
تسلیم پیش آورد عزرائیل مشغول قبض روح شد حضرت عیسی وقت مغرب از تحصیل قوت
و غذا بجانب مادر روان شد مادر را مثل خفتگان در محراب افتاده فرمود که
معلوم است مادرم امروز خسته شده پس او را بحال خود واگذارد و خود مشغول

مشغول طاعت و عبادت گردید پاسی از شب گذشت دید مادر سر از
خواب برنداشت باز ببالین مادر آمد دست ادب بسینه گذارد و عرض کرد
السلام علیک یا اماه قد هجم اللیل و افطر الصائمون لا تقومین فی عبادة
الرحمن ای مادر مهربان تاریکی شب عالم را فرو گرفت روزه داران افطار نمو
دند شما چرا مثل هر شب برنمی خیزید و افطار نمیکنید از مادر جواب نیامد با
خود گفت شاید مادرم خیلی عبادت کرده و مانده شده است بگذارم تا خود
از خواب بیدار شود رفت در مقام خود مشغول عبادت شد تا وقت صبح
باز مادر بیدار نگشته آمد بر بالین مادر نظر کرد دید مادرش از دنیا رفته
خود را بروی سینه مادر انداخت ناله و زاری شروع نمود چه بسیار زحمتها
و رنجها در باره من کشیدی و مرا غریب و تنها گذاشتی رفتی چنان بنالید
که خروش در صوامع ملکوت افتاد عرش خدا بلرزه آمد خطاب رسید ای ملائکه
چرا آرام نمیگیرید برای چه مینالید عرض کردند بارالها ای روح تو عیسی
بن مریم مینالیم که در سر نعش مادر گریه مینماید مثل همان زمانی که حسنین
خود را در روی سینه فاطمه انداختند که حضرت امیر فرمود بخدا قسم که دستها
ی فاطمه از میان کفن بیرون آمد یکدست بگردن امام حسن انداخت و یکدست
بگردن امام حسین و ناله فاطمه را شنیدم

در خلقت زمین
مکه و سلخ او

اول خانه که در روی زمین پیدا شد کعبه بود و خدای تعالی از آسمان فرو
فرستاد و او چهار در داشت و بر در و دیوار قندیلهای از طلا آویخته بود و خدا
ی تعالی او را برای آدم ابو البشر فرو فرستاده و بعد او را باسمان برد و اساس
آن بماند و بعد حضرت حق بحضرت ابراهیم و حضرت اسماعیل امر فرمود که این خانه
را بر همان اساس و قواعد بنا نهند و در صحف حضرت ابراهیم تعریف این
خانه مبارکه آمده است که مضمونش از اجمنین تحقیق فرموده اند که حضرت

اجلال احدیت در صحیفه از صحایف لطایف آدم ع بیان فرموده که
فرستاده که مضمون آن این بود که منم الله و مکه بنام ذو الجلال والاکرام
و مبین حرم مکه و مزین مسجد الحرام ام و مقیمان آنخانه عیال و جار منند و زائران
آنخانه در جوار منند آن بقعه را بزیارت اهل آسمان و زمین بیارایم و بسلسله
شوق مشتاقان لبیک گویی را از اقطار ارضین و اکناف سموات ژولیده موی
گرد آلوده رنگ برهنه روش کفن پوش بانجا دوانم کاهی مجنون بمثال بر کوه بیابان دوند
و کاهی لیلی وار باندرون حریم میروند افتان و خیزان اشک از دیده جاری نه
بمطلوب خویش بحویان لبیک وحده لا شریک لک گویان غلغله تکبیر
بسماک او آوازه تسبیح بافلاک میرسانند ای آدم هر که بزیارت این
خانه مشرف گردد بتحقیق شرف زیارت من یافته و سزاوار بگیرم آن
باشد که وی باکرام خود مکرم گردانم و او را به وصال خود رسانم و یکی از
اجله اولاد تو را که قلبش سلیم و صفتش حلیم و جسمش بریده و سمتش
ابراهیم بود بعمارت صورت و بزیارت سیرت وی فرستم چشمه زمزم
با خلد و وصل حرم بحوط الهی گردانم و مشاعر و مناسک آن بوی تعلیم
کنم بعد از آن در هر قرنی از مخصوصان و دوستان قوم در تعمیر و توقیر آن
میکوشند تا نوبت حمایت و عمارت بفرزند ارجمند از فرزندان تو
رسد که وجود مستوره تمکین است و ظهورش رحمة للعالمین است یعنی محمد
مصطفی صلعم نام باشد که بدان پیغمبر و امت عالی همت او ارزانی دارم که اکرام آنخانه بجای
میآرند تا قیامت و آن پیغمبر برگزیده خاتم پیغمبران خواهد بود و این کعبه با این رتبه و احترام
چون عنایات شامله حضرت حق را ملاحظه کرد سایر مباهات بر اوج سموات گشاید
قالت من مثلی فقد وضع بیت الله علی ظهری یا بنی الناس من کل فج عمیق کیست
مثل من که خانه خدا در پشت من است حرم امن خدا منم بارگاه حضرت کبریا منم هر دم از

از شاه و گدا محض تقرب بخدا رو بسوی من می آورند چون بر همه زمینها بدون
استثنا حتی بزمین کربلا و حال آنکه مسلم است که خلقت کربلا بیست و چهار هزار سال
قبل از ایجاد عالم و آدم آفریده شده بود با وجود ذلت از شدت شرافت و کثرت منزلت افتخار
بر همه کرد قال الله تعالی یا ارض قری و استقری ایکعبه بخود مبال از روی شرف بجایت
بنشین که هر که جای دارد تو از خود خبر داری که حرم امن حقیقی و قبله خلق آفاق آنکه از کربلا
اطلاع نداری که افضل و رتبه تو در جنب مرتبت و جلال او مثل سوزنی است که از دریای بی
پایان قطره آبی بردارد و او خود بمنزله دریایی است بیکران مملو از فضل و جود و احسان اگر
این زمین در بر نمیداشت آنچه را که من میدانم و آنرا در یاد خود نمیداشت انم چنانچه
را که من میدانم بجای اینه تو را و تمام ممکنات را نمی آفریدم آنجا است حدیث من زار الحسین ع
بکربلا کمن زار الله تعالی فی عرشه آری ای مکه دفعه دیگر سر افتخار بدار که تعداد عنایات
خود معد میکنم و از مقام و منزلت بلاد مسجود میسازم معلوم شد که خداوند عالم زمین شرا
فت زمین کربلا خلق نفرموده گفتند روز قیامت زمین کربلا فخریه میکنند که منم همان
زمین مقدس هستم که در بر گرفتم بدن مقدس ابی عبدالله علیه السلام را و شرافت آن
زمین هم از همین جهت است که آنحضرت در آن مدفون شده است
قال الله تعالی وَلِلّٰهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا حضرت خدا
وند عالم جل شانه کافه مکلفین را از مرد و زن بانواع امتحانات ممتحن ساخته
تا حجت بر همه کس تمام گشته هر کس قوت و ضعف اعتقاد در فرمان برداری خود را
داند و بعیان کاذب در وقت جزاء اعمال راه حرفی نماند از انجمله حج بیت الحرام است
هر که استطاعت و توانائی داشته باشد مکلف است که بریاضت سفر و قطع مسا
فت دور و دراز که خود را بآن مقام رساند و از طواف و زیارت آن جهان سیئات را
محو و صحیفه اعمال را از حسنات مملو ساخته خود را در سلک مؤمنان رساند
و حضرت حق قادر بوده و هست که راه کعبه را از هر جهت آباد سازد که خلایق

در فضیلت مکه است

جلالا احدیت در صحیفه از صحایف لطایف آدم بیان فرموده و
فرستاده که مضمون آن این بود که منم الله و مکه بنام ذوالجلال والاکرام
و بیتین حرم مکه و مزین مسجد الحرام و مقیمان آنخانه عیال و جار منند زائران
آنخانه در جوار منند آن بقعه را بزیارت اهل آسمان و زمین بیارایم و بسلسلهٔ
شوق مشتاقان لبیک گوی را از اقطار ارضین و اکناف سموات ژولیده موی
گرد آلوده رنگ برهنه روش کفن پوش با نجاد و انم کاهی مجنون مثال بر کوه و هامون
و گاهی لیلی وار باندرون حرم میروند افتان و خیزان اشک از دیده جاری از
مطلوب خویش جویان لبیک وحده لا شریک لک گویان غلغله تکبیر
بسیار پاکت آوازهٔ تسبیح بافلاک میرسانند ای آدم هر که بزیارت این
خانه مشرف گردد بتحقیق شرف زیارت من یافته و سزاوار بکرم آن
باشد که ویرا بکرم خود مکرم گردانم و او را به وصال خود رسانم و یکی از
اجلهٔ اولاد تو را که قلبش سلیم و صفتش حلیم و جسمش که بچوه سنتش
ابراهیم بود بعمارت صورت و بزیارت سیرت آن وی فرستم چشمه زمزم
با حدود و حل حرم بروی ظاهر گردانم و مشاعر و مناسک آن بوی تعلیم
کنم بعد از آن در هر قرنی از مخصوصان و دوستان در تعمیر و توقیر آن
می کوشند تا نوبت حمایت و عمارت رعایت بفرزند ارجمند از فرزندان تو
رسد که وجود شریف او در ثمین است و ظهورش رحمة للعالمین است یعنی محمد
مصطفی نام باشد که بدان پیغمبر و امت عالی همت او ارزانی دارم که اکرام آنخانه بجای
می آرند تا قیامت و آن پیغمبر برگزیده خاتم پیغمبران خواهد بود و این کعبه با اینهمه احترام
چون عنایات شاملهٔ حضرت حق را بملاحظه کرد سر بمباهات براوج سموات کشاید
قالت من مثلی فقد وضع بیت الله علی ظهری یا بنی الناس من کل فج عمیق کیست
مثل من که خانه خدا در پشت من است حرم امن خدا منم بارگاه حضرت کبریا منم مردم از

۰۷۶

ماه ذیحجه بقولی روز هفتم وفات امام محمد باقر ع و بقولی ولادت امام محمد تقی
رضا یازدهم و بقولی وفات امام محمد تقی
پنجم یا ششم و بقولی ولادت امام علی نقی ع
سیزدهم و بقولی هفدهم
ولادت ابراهیم خلیل و تزویج حضرت فاطمه و بقولی در ششم و دوم اول آن
وهی که امام آن عید غدیر است
چهارم ایناه خاتم بخشی حضرت امیر ع
و در این روز سوره هل اتی نازل شد در شان علی و فاطمه و حسنین

ون ایس ... رسال ... ملت امتحان ... بجایت ... از کربلا ... بربلی ... ان اکر

ان زمین در رتبه بلند است آنچه را که من [illegible] انم بجای
را که من پیدا انم بهاینه تو داد و تمام ممکنات را نمی آفریدم اینجا است حدیث من زار الحسین
بکربلا کمن زار الله تعالی فی عرشه اکرا لنکه دفعهٔ دیگر سر افتخار ببداری تو از عنایات
خود معبد میکنم و از مقام و منزلت بلند بجمهور مینمایم معلوم شد که خداوند عالم زمین شرا
فت زمین کربلا خلق نفرمود گفتند روز قیامت زمین کربلا فخریه میکند که من همان
زمینی مقدس هستم که در بر گرفتم بدن مقدس ابی عبدالله علیه السلام را و شرافت آن
زمین هم از همین جهت است که آنحضرت در آن مدفون شده است
قال الله تعالی وَلِلّٰهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا حضرت خدا
وند عالم جل شانه کافهٔ مکلفین را از مرد و زن بانواع امتحانات ممتحن ساخته
تا حجت بر همه کس تمام گشته هر کس قوت و ضعف اعتقاد در فرمان برداری خود را
داند و [illegible] کار در وقت جزاء اعمال راه حرفی نماند از آنجمله حج بیت الحرام است
هر که استطاعت و توانائی داشته باشد مکلف است که بریاضت سفر و قطع مسا
فت دور و دراز که خود را بانمقام رساند و از طواف و زیارت آن جهان سیئات را
معفو و صحیفه اعمال را از حسنات مملو ساخته و خود را در سلک مؤمنان رساند
و حضرت حق قادر بوده و هست که راه کعبه را از هر جهت آباد سازد که خلایق

در فضیلت مکه است

اجلال احدیت در صحیفه از صحایف لطایف ادعیه بیان فرموده ربی
فرستاده که مضمون آن این بعد که منم الخلاق که بنام ذوالجلال والاکرام
و همین حرم مکه و مزین مسجد الحرام ام و مقیمان آن خانه عیال و جار منند زائران
آن خانه در جوار منند آن بقعه را بزیارت اهل آسمان و زمین بیارایم و بسلسله
شوق مشتاقان لبیک گوی را از اقطار ارضین و اکناف سموات ژولیده موی
گرد آلوده ریک بر عصه روش کفن پوش با نجاد و آنم کاهی مجنون بمثال بر کوه میدوند
و گاهی لیلی وار با اندرون حرم می روند افتان و خیزان اشک از دیده جاریست
بمطلوب خویش بجویان لبیک وحده لا شریک لک گویان غلغله تکبیر
بیرسانیا کت آوازه تسبیح با فلاک میرسانند بنی آدم هر که بزیارت این
خانه مشرف گردد بتحقیق شرف زیارت من یافته و سزاوار بکرم آن
باشد که ویرا بکرام خود مکرم گردانم و او را به وصال خود رسانم و یکی از
اجله اولاد تو را که قلبش سلیم و صفتش حلیم و جسمش کریم و اسمش
ابراهیم بود بعمارت صورت و بزیارت سیرتش دعوی فرستم چشمه زمزم
باغلد و وصل حرم بر محافظ ما مقرر دانم و مشاعر و مناسک آن بوی تعلیم
کنم بعد از آن در هر قرنی از مخصوصان و روسا قوم در تعمیر و توقیر آن
می کوشند تا نوبت حمایت و وعده رعایت بفرزند ارجمند از فرزندان تو
رسد که وجودش درة ثمین است و ظهورش رحمة للعالمین است یعنی محمد
مصطفی صلعم نام باشد که بدان پیغمبر ولایت علی همت او را زانی دارم که اکرام آن خانه بجای
می آرند تا قیامت و آن پیغمبر برگزیده خاتم پیغمبران خواهد بود و این کعبه با این رتبه و احترام
چون عنایات شامله حضرت حق را ملاحظه کرد سر مباهات بر اوج سموات کشاید
قالت من مثلی فقد وضع بیت الله علی ظهری یا بنی الناس من کل فج عمیق کیست
مثل من که خانه خدا در پشت من است حرم امن خدایم بارگاه حضرت کبریایم مردم از

ازن [illegible] ل
است [illegible]
قبا [illegible] ماز
بر [illegible] یت
بل [illegible] ربلا
اط [illegible] ریجـ
پایان قطره ای بردارد و او خود بجمله دریای [illegible] را کر
الله زمین در بر نمیداشت آنچه را که من پیدا نم و آن را دریا در خود نمیداشت انم حاجی
را که من پیدا نم حرا اینه نبود و تمام ممکنات را نمی آفریدم انجا است حدیث من زار الحسین
بکربلا کمن زار الله تعالی فی عرشه اکر اشیا که دفعه دیگر سر افتخار بدار نبود از عنایات
خود مند میکنم و از مقام و منزلت بظهور مینمایم معلوم شد که خداوند عالم زمین تشرا
فت زمین کربلا خلق نفرموده گفتند روز قیامت زمین کربلا فخریه می کند که منم همان
زمینی مقدس هستم که در بر گرفتم بدن مقدس ابی عبدالله علیه السلام و شرافت آن
زمین هم از همین جهت است که آنحضرت در آن مدفون شده است حج
قال الله تعالی ولله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا حضرت خدا
وند عالم جل شانه کافه مکلفین را از مرد و زن بانواع امتحانات ممتحن ساخته
تا حجت بر همه کس تمام گشته هر کس قوت و ضعف اعتقاد در فرمان برداری خود را
داند و بر اعیان کار بر در وقت جزا عار راه حرفی نماند از انجمله حج بیت الحرام است
هر که استطاعت و توانائی داشته باشد مکلف است که بریاضت سفر و قطع مسا
فت دور و دراز که خود را باین مقام رساند و از طواف و زیارت آن چهار ستیان را
محفوظ و صحیفه اعمال را از حسنات مملو ساخته و خود را در سلک مؤمنان رساند
و عزت حق قادر بوده و هست که راه کعبه را از هر جهت آباد سازد که خلایق

در فضیلت کربلا است

را آسان باشد در رفتن و خانهٔ کعبه مثلا از یاقوت و زمرد و امثال اینها یافت
بیند و اطراف آن را باغها و بستانها باشد ولکن چنین نکرد و او را بواد غیر ذی
زرع در سورهٔ ابراهیم وصف فرموده برای آنکه امتحان صعب تر باشد و از آن خلوص
بهتر باشد و امتحان مطیع از عاصی بیشتر می باشد گفت خوش بود گر محک تجربه
آید بمیان تا سیه روی شود هر که در او غش باشد از حضرت امام جعفر صادق ع
منقول است که فرمودند دوست ترین مکانهای زمین نزد الله مکه است و تربت
خاک دوست تر بسوی خدای تعالی از خاک آن ولایت سنگی دوست تر بسوی خدا
از سنگ آن ولایت درختی محبوب تر بسوی خدای تعالی از درخت آن ولایت
کوه ساری دوست تر بسوی خدا از کوه سار آن ولایت آبی محبوب تر از آب
آن [illegible] در خبر است که روزی حضرت امیر ع وارد شد بر سید کاینات ص ابن عباس
گفت من حاضر بودم دیدم آثار خرمی از حضرت رسول ص ظاهر شد فرمود الی الی یا ابا
الحسن بلیش بیا بلیش بیا انقدر بلیش آمد که زانوی مبارک بزانوی خاتم الانبیا چسپید
پس حضرت پیشانی علی را بوسید فرمود یا علی خدای عرض ولایت تو را بر آسمانها
نمود اول آسمانی که قبول کرد آسمان هفتم بود او را زینت داد بعرش خود دویم آسمانی
که قبول نمود آسمان چهارم بود او را زینت داد به بیت المعمور سوم آسمانی که قبول
کرد آسمان دنیا بود او را زینت داد بزینت کواکب و ستارگان چنانچه فرمود انا
زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب فرمود یا علی عرض کرد ولایت تو را بر تمام روی زمین
اول زمینی که قبول ولایت تو نمود زمین مکه بود او را زینت بحجر اسود خود و فرمود
و من دخله کان آمنا یا علی مثل تو مثل مکه است چنانچه هر که وارد مکه شود ایمن
است از هر شر [illegible] همچنین هر که دست توسل بدامن ولایت تو زند ای
دست بدامن حیدر زن و اندیشه مدار هر که با نوح نشست چه غم از طوفانش
بکه را مکه گویند لان المکة بمعنی النقض و الهلاک بمعنی شکستن و هلاک کردن است

چون هر که قصد بیحرمتی بخانهٔ خدا کرده است هلاک شده چنانچه صاحب لشکر
فیل را هلاک کرد الم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل یکی دیگر قصد بیحرمتی
کرد چشمهایش کور شد و یزید پلید قصد خرابی کرد در همان سال بلارت
واصل شد همچنین هر کس قصد بیحرمتی کعبه حقیقی که حکم مراد وجود مبارک علوی
بوده باشد مکه اش گویند کعبه اش دانند قبله اش خوانند بیت الله اش گویند بیت الحرام اش
دانند بیت العتیق اش نامند بلد الامین اش گویند بلد الحرام اش خوانند عرش اش دانند صلا
حش خوانند راس اش گویند قادسر اش نامند مقدس اش دانند ام رحمش خوانند
ام القری اش گویند حاطمه اش نامند مکوکش گویند جامع المسجد و از برای کعبه حقیقی
امیر المؤمنین ع انبیا اسامی بسیار است اسد اللهش گویند عین اللهش خوانند جنب الله
اش گویند فیض اللهش نامند روح اللهش نامند لسان اللهش گویند کلمة الله
اش خوانند سیف اللهش گویند ید اللهش خوانند بلکه غرض اینست که تواف خانهٔ
کعبه از آن شد بر همه واجب که انجا در وجود آمد علی بن ابی طالب ارکان اربعهٔ
مکه که رکن یمانی رکن حجازی رکن شامی رکن عراقی امروز محکم و مستحکم شد که
اسد الله در وجود آمد در پس پرده هر چه بود آمد چون حضرت امیر ع خانه زاد
خدا بوده [illegible] اگر پادشاهی طالب اولاد باشد و خدا مرحمت فرماید لابد در وقت ولا
دت او غلامها و کنیزکها آزاد میکنند پس از جهت میمنت مولود مسعود حضرت امیر ع
خداوند ما غلامان و کنیزان را از آتش جهنم آزاد کند از کرم الهی غریب نباشد چون
خانه زاد خدا بوده است حضرت امیر ع گفت امروز پدید آمد در خانهٔ یزدان
طفلی که طفیل است ورا عالم امکان — طفلش نتوان خواند که از روز نخستین
جبریل امین بودش یکی طفل دبستان — شد شیر خدا بلکه ز انگه که شد از فاطمه بنت
اسد شیر نیستان معلوم هست که تمام اهل عالم غلام و کنیز در خانه اش افتخار کنند ایا
دختر انش را در مجلس نامحرمان خواهش کنیزی کردند عرض کرد عمر یتیمی [illegible]

مبحث کعبه و [illegible] مبحث [illegible] من مبحث [illegible] این مجادله [illegible] و این حق [illegible] [illegible] من [illegible] و مبحث [illegible] من مبحث [illegible]

بعد از آنکه عمر روح نجس را بمالکان دوزخ سپرد و بجهنم واصل شد عثمان در مسند
خلافت متمکن گردیده شروع در اظهار بدعتها کرده اول مرتبه عمال عمر را از شهرها
معزول گردانید و اقارب خود را از بنی امیه بجای ایشان منصوب داشت از انجمله
مصر را بعبدالله بن ابی سرح که برادر رضاعی عثمان بود داد و انواع فسقها و فضاحها
بدید آمد چنانکه حضرت رسالت صلعم در خصوص وی فرموده‌اند که سایه نیفکند آسمان
و بر نداشته زمین صاحب زبانی اکبر راستگوتر از ابی ذر باشد چون افعال قبیحه
از عثمان بظهور پیوست بعضی میگفتند که عثمان فاسق شد تا آنکه جمعی از مردم
مصر بنزد عثمان از حاکم مصر که عبدالله ابی سرح بود شکایت کردند و از عثمان
التماس نمودند که او را عزل نماید و محمد بن ابی بکر را بر ایشان حاکم گرداند عثمان
التماس ایشان را بدرجه اجابت رسانیده طلحه و زبیر و سعد وقاص و عبدالله بن عمر
و سهل بن حنیف و ابوایوب انصاری را شاهد گرفته نامه نوشت و محمد بن ابی
بکر را با ایشان بجانب مصر روان گردانید محمد ابی بکر با مردم مصر سه منزل از مدینه
بیرون رفتند در منزل سیم دیدند که غلام حبشی از غلامان عثمان شتر زلوکی
سوار شده بتعجیل تمام بجانب مصر میرود از وی پرسیدند غلام عثمانی گفت
بلی عثمان مرا فرستاده بنزد عبدالله بن ابی سرح و با او مطلبی دارم محمد بن
ابی بکر گفت تفتیش کنید که با این غلام نامه نباشد زیرا که عثمان مرد محیل و مکار
است چون تفتیش نمودند نامه با وی نبود محمد بن ابی بکر گفت مطهره اش را جستجو کنید
چون مطهره اش را شکافتند قاروره یافتند سر بمهر چون قاروره را شکستند
در میان قاروره نامه یافتند بخط مروان و مهر عثمان در آن نامه نوشته بود که این
نامه ایست از جانب عثمان بعبدالله بن ابی سرح بدان ای عبدالله چون عمرو بن
بدیل خزاعی وارد مصر شود او را بکش و علقمه و کنانه را دست و پا ببر و محمد بن ابی بکر را
رعایت کن تا روز دیگر فرمان من رسد محمد ابی بکر نامه را برداشته بمدینه برگشتند و غلام

۲ از انجمله حضرت اباذر را از مدینه بیرون کرد و دمشق

عثمان را دست بسته داخل مدینه کردند و بمسجد در آمدند نامه را در بالای
منبر بر مهاجر و انصار خواندند بعد از آن امیرالمؤمنین ع نامه را برداشته بخانه
عثمان در آمدند و گفتند ای عثمان وای بر تو این چه نفاق و مکر و فن است که تو با بند
گان خدا میکنی عثمان عرض کرد یا علی میدانم که اینغلام غلام من است و شتر از
شتران من است و خط این نامه بخط کاتب من است و مهر مهر من است لیکن
من خبری ندارم حضرت امیر ع فرمودند چگونه باشد که اینهمه از تست و تو خبر ندا
ری حضرت امیر ع غضبناک شده از نزد عثمان بیرون آمدند و در میان مردم
شهرت کرد که نامه بمهر عثمان و خط مروان بوده چون روز دیگر شد عثمان بمسجد در
آمد و خود بالای منبر رفته خواست که عذرخواهی کند گفت ای گروه مردم مرا
متهم مدانید در خصوص این نامه کنانه در میان مسجد بپا ایستاده زبان
طعن بر عثمان گشود غلامان عثمان خواستند که کنانه را ضرب و شتم نمایند مردم
همگی غلامان عثمان را زدند آخر الامر از هر طرف سنگ بر عثمان حواله میکردند عثمان
دید که مردم اراده هلاکت وی دارند پائین آمده از منبر گریزان گردید و بخانه درآمد
مردم از پی او روانه شدند و احاطه بر خانه وی کردند عثمان دید که مردم قصد
او دارند نامه نوشت بعبدالله بن عامر که عامل بصره بود و نامه دیگر بمعاویه و
و از ایشان امداد و اعانت طلبیده معاویه غاویه ابا نموده و عبدالله عامر مردم
بصره را طلبیده مضمون نامه را بر ایشان خواند مردم همگی ساکت شدند و جواب
نگفتند مهاجر و انصار چون دانستند که عثمان مدد طلبیده جد و جهد نمودند
و کار بر عثمان تنگ گرفتند و آب بر رویش بستند عثمان بر بالای بام خانه آمده
صدا بلند کرد که ای گروه مردم چه باعث شده که اراده قتل من کرده اید گفتند ای عثمان
کردهای تو و افعال ناشایسته تو عثمان گفت تجدید عهد با شما کنم که دیگر آن کارها
نکنم گفتند تو چندین مرتبه عهد بستی و درهم شکستی عثمان گفت یا ابن عباس چه

مصلحت می بینی کار بدینجا رسیده ابن عباس گفت ای عثمان میدانم محبت
تو را با پیغمبر و قرابت ترا با ان سعد عثمان گفت ای ابن عباس خداوند عالم جزای
نیکو دهاد بر تو که هرگز از تو طعنی نشنیدم لیکن تعجب دارم از پسر عم تو علی بن ابیطالب ع
که با ایشان و غریبان اطاعت نمود و مرا که با وی قرابتی هست جدائی مینماید ابن عباس
گفت ای عثمان اگر خلعت خلافت از بر کنی و در خانه خود نشینی بهتر باشد نسبت
بحال تو عثمان گفت خلعتی را که خداوند عالم در بر من کرده چون بیرون آرم ابن
عباس گفت ای عثمان دیگر اختیار با تست انچه خیر تو بود با تو گفتم و میدانم که قوم راضی نمی شوند
از تو مگر بعزل تو یا کشتن تو اگر خود را معزول گردانی شاید که دیگر قصد کشتن تو نمایند
ننمایند چون کار بر عثمان تنگ شد مکتوبی نوشت از برای حضرت امیر ع که یا علی اگر
من خوراک و طعمه شمشیر مردم خواهم شد پس باید که طعمه شمشیر تو باشم و اگر چنین
نیست پس مرا دریاب پیش از انکه پاره کرده باشند مرا پس انحضرت ع حضرت امام حسین ع را
فرستادند با سه خیک آب که برای عثمان آوردند از آن آب سیراب گردید پس مردم
بهجوم آور گردیده و راو را سوزانیدند و داخل شد بعد در میان حصار حجاج بن عبد
العزیز الانصاری مروان را دیده ضربتی بدوش او رسانیده که زره را بریده جراحت
عظیمی در دوش وی پدید آمد و مالک اشتر دو غلام از غلامان عثمان را کشت بعد از
ان مردم ریختند بمیان خانه عثمان طلحه و زبیر پیش دستی کرده ضربتی بر عثمان زدند
بعد از ایشان محمد بن ابی بکر خنجری بوی رسانیده رحد یشد یکر دسته تیری که در دست
داشت بر شکم عثمان زد بعد از ان عمار نیز ضربتی بوی رسانید و بشر بن کنانه
هم زخمی بوی زد مردان سیصد نفر بعد ند جمعیت نموده ریسمانی بر پای وی
بستند و آن سگ را بمزبله انداختند تا سه شبانه روز در ان مزبله بود بعد از سه
شبانه روز جمعی از دوستان وی شبی بدن نجس آن نحس را دزدیدند و در قبر
ستان یهودان دفن کردند

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم قال الله تبارک و تعالی انما ولیکم الله و رسوله
والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون یعنی
حاکم شما و اولی بتصرف در امور شما نیست مگر خدا و رسول او و انکسانیکه
ایمان آورده اند و نماز را بجای آورند و در اثنای نماز و حالت رکوع زکوة بمستحق
میدهند و ولی بمعنی اولی بتصرف آمده و اتفاق جمیع مفسرین از عامه و خاصه
شده بر اینکه این آیه در شان حضرت امیر ع نازل شده چنانچه صاحب کشاف
زمخشری که جار الله اش گفتند که عمده علمای اهل سنت است و حنفی مذهب و متعصب است
و علامه نیشابوری که شافعی مذهب است و حافظ ابو نعیم در کتاب حلیة و صاحب
ذریعه موسیله و صاحب مسند احمد حنبل و سایر مفسرین عامه در سبب نزول
این آیه کریمه ذکر کرده اند که روزی سید کونین در مسجد باتفاق اصحاب مشغول
نماز شده بودند که شخصی بهیات درویش مسکین گرد صفوف برامده چیزی سؤال
مینمود و هیچکس از اصحاب احسانی نکردند محروم گشته رو ببارگاه قاضی الحاجات
نموده عرض کرد الهی تو میدانیکه از مسجد پیغمبر تو محروم گردیده و خاک مذلت
بر سر و روی ریخته چون عبارت درویش با تمام رسید امیر المؤمنین ع تضوی
باشاره خفیه درویش را طلب نموده انگشت مبارک را بجانب او حرکت
داده درویش را معلوم شد که غرض انحضرت ع چیست پیش آمده انگشتر مبارک
انحضرت ع را از دست او بیرون آورد و خوشدل و فرحناک از در مسجد بیرون رفت
غزالی از بزرگان اهل سنت است و بحجة الاسلام مشهور گشته در کتاب سر العالمین
تصحیح نموده که انگشتری که حضرت امیر ع بسائل دادند خاتم سلیمان بود که دو
نفر جن در خدمت سلیمان بودند بدست آورده تحفه پیغمبر آخر الزمان ص نمودند انحضرت
بشاه ولایت عنایت فرمود و انسائل که جبرئیل ع بود شفقت کردند
چون حضرت رسالت از نماز فارغ شدند بر تصدیق مذکور واقف گردیده روی بجانب

[illegible] بخشش حضرت امیر

مصلحت می بینی کار بدینجا رسیده ابن عباس گفت ای عثمان میدانم محبت
ترا با پنج و قرابت ترا با ان سعد عثمان گفت ای ابن عباس خداوند عالم جزای
نیکو دهاد بر تو که هستند از تو طعنی نشنیدم لیکن تعجب دارم از پسر عم تو علی بن ابیطالب ع
که با ایشان و غیر ایشان اطاعت نمود و مرا که با وی قرابتی هست جدائی مینماید ابن عباس
گفت ای عثمان اگر خلعت خلافت از بر کنی و در خانه خود نشینی بهتر باشد نسبت
بحال تو عثمان گفت خلعتی را که خداوند عالم در بر من کرده چون بیرون آرم ابن
عباس گفت ای عثمان دیگر اختیار با تست انچه خیر تو بود با تو گفتم و میدانم که قوم راضی نمی شوند
از تو مگر بعزل تو یا کشتن تو اگر خود را معزول گردانی شاید که دیگر قصد کشتن تو
ننمایند چون کار بر عثمان تنگ شد مکتوبی نوشت از برای حضرت امیر ع که یا علی اگر
من خوراک و طعمه شمشیر مردم خواهم شد پس باید که طعمه شمشیر تو باشم و اگر چنین
نیست پس مرا دریاب پیش از انکه پاره پاره کرده باشند پس آنحضرت ع حضرت امام حسین ع را
فرستادند با سه خیک آب که برای عثمان آوردند از ان آب سیراب گردید پس مردم
هجوم آور گردیده و او را سوزانیدند و داخل شد بعد در میان حصار حجاج بن عبد
العزیز الانصاری مروان را دیده ضربتی بدوش او رسانیده که زره را بریده جراحت
عظیمی در دوش وی پدید آمد و مالک اشتر دو غلام از غلامان عثمان را کشت بعد از
ان مردم ریختند بمیان خانه عثمان طلحه و زبیر پیش دستی کرده ضربتی بر عثمان زدند
بعد از ایشان محمد بن ابی بکر خنجری بوی رسانید و در حدیث دیگر دسته تیری که در دست
داشت بر شکم عثمان زد بعد از ان عمار نیز ضربتی بوی رسانید و بشر بن کنانه
هم زخمی بوی زد مردان سیصد نفر بودند جمعیت نموده ریسمانی بر پای وی
بستند و آن سگ را بمزبله انداختند تا سه شبانه روز در ان مزبله بود بعد از سه
شبانه روز جمعی از دوستان وی شبی بدن نجس آن نحس را دزدیدند و در قبر
ستان یهودان دفن کردند

در اتفاق جمیع مفسرین از عامه و خاصه شده براینکه این آیه
انما ولیکم الله در شان حضرت امیر ع نازل شده چنانچه
صاحب کشاف زمخشری که جار اللهش لقب که عمده
علمای اهل سنت است و حنفی مذهب و متعصب است و علامه
نیشابوری که شافعی مذهب است و حافظ ابو نعیم در کتاب
ثعالبیه و سایر مفسرین عامه در سبب نزول این آیه کریمه
غزالی از بزرگان اهل سنت است و بحجة الاسلام مشهور گشته
در کتاب سر العالمین تصریح نموده که انگشتری که حضرت امیر ع
بسائل داد انگشتر خاتم سلیمان بود و علامه نیشابوری بعد از
ذکر این واقعه گفته که مناقشه در این قسم از امور را از
نفسی پیدا شده است و صاحب کشاف گوید انما آتی
بلفظ الجمع بسبب جمع آنست که بنی آدم رغبت نمایند
بمثل انچه از آنحضرت ع امیر ع صدور یافته بمردم دیگر عاید
تواند شد بنابر ما نلت فعل ایشان با فعل آنحضرت ع
و این تاویل اشارتیست بر آن امکان صدور این فعل
از غیر علی ع از خلفای ثلثه و حال آنکه مشهور است از عمر که
گوید چهل انگشتر در حین نماز تصدق کردم که آیتی در
شان من نازل شود نازل نشد

در نعمانم ثعلبی حنفی اسماعیل

مصلحت می بینی کار بدینجا رسیده ابن عباس گفت ای عثمان میدانم صحبت
ترا با پیغمبر و قرابت ترا با آن سرور عثمان گفت ای ابن عباس خداوند عالم جزای
نیکو دهاد بر تو که هرگز از تو طعنی نشنیدم لیکن تعجب دارم از پسر عم تو علی بن ابیطالب
که بابیتان و غیبیان اطاعت نمود و مرا اگر با وی قرابتی هست جدائی مینماید ابن عباس
گفت ای عثمان اگر خلعت خلافت از بر کنی و در خانه خود نشینی بهتر باشد نسبت
بحال تو عثمان گفت خلعتی را که خداوند عالم در بر من کرده چون بیرون آرم ابن
عباس گفت ای عثمان دیگر اختیار باتست آنچه خیر تو بود با تو گفتم و میدانم که قوم راضی نمی شوند
از تو مگر بعزل تو یا کشتن تو اگر خود را معزول گردانی شاید که دیگر قصد کشتن تو
ننمایند چون کار بر عثمان تنگ شد مکتوبی نوشت از برای حضرت امیر علیه السلام که یا علی اگر
من خوراک و طعمه شمشیر مردم خواهم شد پس باید که طعمه شمشیر تو باشم و اگر چنین
نیست پس مرا دریاب پیش از آنکه پاره پاره کرده باشند مرا پس آنحضرت حضرت امام حسین علیه السلام را
فرستادند با سر خیک آب که برای عثمان آوردند از آن آب سیراب گردید پس مردم
هجوم آور گردیده در او را سوزانیدند و داخل شدند در میان حصار حجاج بن عبد
العزیز الانصاری مروان را دیده ضربتی بدوش او رسانیده که زره را برید و جراحت
عظیمی در دوش وی پدید آمد و مالک اشتر دو غلام از غلامان عثمان را کشت بعد از
آن مردم ریختند بمیان خانه عثمان طلحه و زبیر پیش دستی کرده ضربتی بر عثمان زدند
بعد از ایشان محمد بن ابی بکر خنجری بوی رسانید و مجروح شد یکدسته تیری که در دست
داشت بر شکم عثمان زد بعد از آن عمار نیز ضربتی بوی رسانید و بشر بن کنانه
هم زخمی بوی زد مردان سیصد نفر بودند جمعیت نموده ریسمانی بر پای وی
بستند و آن سگ را بمزبله انداختند تا سه شبانه روز در آن مزبله بود بعد از سه
شبانه روز جمعی از دوستان وی شبی بدن نجس آن نحس را دزدیدند و در قبر
ستان یهودان دفن کردند

اسمان نموده ابواب دعا را افتتاح داده جوهر مقصود را باین عبارت
در رشته خضوع منتظم گردانید که پروردگارا چنانچه موسی التماس کرد
که هرون برادرش را خلیفه و وصی او گردانید که دینش بامداد و قوت گیرد و
قبول اینمعنی از موسی نموده هرون که برادرش بود بخلافت او نصب نموده و
موسی را محفوظ گردانیدی من نیز پیغمبر تو و دوست تو ام استدعا انست
که علی را از اهل من که برادر و پسر عم و داماد من است خلیفه من گردانی و شریک من
سازی در تبلیغ و هدایت مسلمانان و وزیر و سردار و صاحب اختیار من
گردانی پس دعای انحضرت تمام نشده جبرئیل نازل شده این آیه وافی هدایه انما
ولیکم الله با بشارت استجابت دعای انحضرت نازل گردانید و این آیه درباره
حضرت امیر ع شرف نزول یافته و اظهار عنایت بینهایت در باره شاه ولایت
در این آیه انست که خداوند عالم بکلمه که خود را و رسول الله را بان توصیف کرده
انحضرت را نیز بهمان کلمه مذکوره توصیف نموده تا بر کافه اهل اسلام و قاطبه انام معلوم
شود که چنانچه الله تعالی صاحب اختیار دین و دنیا و رسول الله نیز مقدم و مطا
ع و اولی بتصرف است در امور مسلمانان حضرت امیر ع نیز بعینه بانچه سزاوار
رتبه الوهیت و مرتبه نبوت نیست متصف بوده تخلف از امر الهی و نافرمانی از
حضرت رسالت پناهی نیست علامه نیشابوری بعد از ذکر این واقعه گفته که هنا
قد ورد اینقسم از امور در تفسیر بسیار است و صاحب کشاف گوید انما
اتی بلفظ الجمع سبب جمع آنست که بنی ادم [illegible] رغبت نمایند بمثل
انچه از حضرت امیر ع صدور یافته که در وقت نماز صدقه داده تا مثل ثواب که جهت انحضرت
از درگاه ربوبیت معین گشته بمردم دیگر عاید تواند شد بنا بر مماثلت فعل ایشان
بافعل انحضرت و این تاویل اشارتیست برای امکان صدور اینعمل از غیر علی بن ابیطالب
از خلفای ثلثه لعنهم الله و حال انکه مشهور است از عمر بن خطاب که گوید چهل انگشتر

در حین نماز تصدق کردم که آیتی در شان من نازل شود هرگز آیت نازل نشد
یک روز سائلی را یاد داده که چون بنماز ایستم تو حاضر شو و در حالت رکوع
انگشتر از دست من بیرون کن سائل بفرموده عمر در حالت نماز داخل شده
و صفوف نماز مردم را بهم زده دست بر انگشت عمر رسانید که انگشتر را
بیرون آرد ممکن نشد چنان فشرد انگشت عمر را که بادی از عمر جدا شده بریش
ابی بکر رسیده که عثمان از گند و بویش بر خود لرزید
قال الله تعالی انما ولیکم الله و رسوله والذین امنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة
وهم راکعون لفظ ولی در لغت عرب بسه معنی آمده بمعنی متصرف که احق
و اولی بالتصرف عبارت از اوست چون والی کودک و والی زن و بمعنی ناصر و در این
آیه نشاید که بمعنی محب و ناصر باشد زیرا که حصر که از کلمه انما فهمیده شود درست
نباشد چرا که محبت و نصرت خدا و مصطفی و مرتضی منحصر نیست بلکه در حق جمیع
مؤمنان ثابت است چنانکه خداوند عالم فرموده که والمؤمنون والمؤمنات بعضهم
اولیاء بعض یعنی جمیع مؤمنان محب و ناصر یکدیگرند پس معلوم شد که ولی در
اینجا بمعنی اولی بالتصرف باشد و مراد اولی بالتصرف امام و قائم مقام حضرت
رسول ص باشد و قاضی عاصی گوید که ولی در این آیه بمعنی محب و ناصر باشد اگر نه چنین
باشد نظام آیه دلالت کند بر انکه علی ع امام و اولی بالتصرف باشد در حال حیات رسول ص
و اینمعنی باطل است جوابش آنست که حضرت رسول ص حضرت امیر ع را در حال حیات
خود امام المتقین و امام الاولیاء نامیده چنانکه حافظ ابو نعیم در کتاب حلیة
نقل کرده که روزی پیغمبر ص بعلی ع فرمودند خوش آمدی ای سید و سرکرده مسلمانان
و پیشوای متقیان صاحب کتاب فردوس الاخیار از انس بن مالک روایت کرده که رسول
الله ص فرمود که من و علی بن ابیطالب ع حجت خدائیم بر بندگان او و در مسند احمد حنبل
این حدیث بروایت انس ذکر شده و در کتاب مناقب روایت شده که زید بن صوحان از در

در معرکه جمل در جنگ عایشه مجروح کرده بودند و در معرکه بحالت نزع افتاده
بود که حضرت امیر ع بر بالای بالین وی حاضر شدند ابن صوحان رو بعلی کرده
عرض کرد رحمت باد بر شما یا علی که بمن ترا دانا بخدا و شناسای آیات الهی دانستم
والله که در رکابش شما جنگ کردم از روی جهل نه بلکه شنیدم از حذیفه که او گفت شنیدم
از رسول خدا صلعم که میفرمود علی امیر و سردار نیکوکارانست و کشنده فاجران
و بدکارانست و امثال این احادیث در کتب اهل خلاف بسیار است که دلالت
میکند بر امامت آنحضرت قاضی باز گوید که ولی در این آیه بمعنی اولی بالتصرف نیست
زیرا که در آیه قبل از این آیه و آیه بعد از این ولی بمعنی ناصر و محب آمده برای آنکه آیه قبل
این است که یا ایها الذین امنوا لا تتخذوا الیهود والنصاری بعضهم اولیاء بعض
یعنی ای مؤمنان باید که فرا نگیرید جهودان و ترسایان را دوست و ناصر خود چه
ایشان ناصر یکدیگرند و آیه بعد این است که ومن یتول الله ورسوله والذین امنوا
فان حزب الله هم الغالبون یعنی هر که محب و ناصر باشد برای مشاکلت و محا
فظت بر مماثلت و فرقه ناجیه امامیه بجواب گویند که آیه انما ولیکم الله با آیات متقدم
نازل نشده بلکه آیات قرانی متفرق فرود آمده است و دیگر اینکه میان آیه سابق
و این آیه چندین آیه واسطه است قیاس این آیه با آیات سابق و لاحق
قیاس مع الفارق است باز قاضی که تصدق دادن امیر المؤمنین ع انگشتری را که
در اثنای نماز باعث فعل کثیر گردد و موجب بطلان نماز باشد فرقه ناجیه گویند
که اصحاب تو روایت کرده که آنحضرت بانگشت مبارک در اثنای نماز اشارت بسائل
کردند سائل خود انگشتر را از دست مبارک آنحضرت بیرون کرد آنحضرت خود متوجه
بیرون کردن انگشتر نشد که باعث فعل کثیر گردد و دیگر آنکه غزالی که برادر رضاعی عقیده
قاضی است نقل کرده که سائل جبرئیل بوده آیا جبرئیل چنان کند که بنده مؤمن را از افعال نماز
مشغول گرداند اگر اعتراضی داری بر خدا و جبرئیل بگو و الا ساکت باش اگر چه از حیای قاضی

عاصی دور نیست که با خدا اعتراض کند پس معلوم شد که مراد از ولی و معنی ولی اولی
بالتصرف و صاحب اختیار کل و سردار ارباب توکل حضرت امیر المؤمنین و امام
المتقین و یعسوب الدین و قائد الغر المحجلین امام المشارق والمغارب و مطلوب
کل طالب اسد الله الغالب علی بن ابیطالب ع

چون در روز غدیر حضرت رسالت صلعم شاه ولایت را بر مسند خلافت نشانیدند
آتش حسد در دلهای منافقان مشتعل گردید چهل نفر از وجوه صحابه و اهل اعتبار
با یکدیگر بیعت نمودند که چون طایر بلند پرواز روح اقدس و نفس نفیس نبوی از
این خاکدان سفلی مراجعت بوطن اصلی نماید و بر اغصان اشجار فایض الانوار
طوبی لهم و حسن ماب نشیمن سازد ایشان بکیش اصلی و روش قدیمی بازگشت
نموده حکایت غدیر و خلافت حضرت امیر ع را اعتنا ننموده هر که را خواهند در
مسند خلافت بنشانند و عهد نامه نوشتند و بعبد الرحمن عوف سپردند لهذا
در حین وفات سید البشر صلعم عمل بعهد و پیمان خود نموده بتعجیل ابی بکر را بر بالای
منبر برده بر کیش اصلی و کفر قدیمی خود رجع القهقری نموده و همیشه خلفای ثلثه لعنهم الله
اظهار کفر اصلی بر همه طلیسان خود نموده چنانچه نقل کرده اند که از عمر خطاب بجانب
معاویه نامه رفت مشتمل بر اینکه از دین آبا و اجداد خود مباد منحرف شده بتسخیر محمد ص
از راه رفته باشی و چون امور دنیویه بسبب آن شده بود که فی الجمله مماشاتی باو
بایست نمود از اینجهت بحسب ظاهر اطاعت وی نموده با مر و نهی او عمل می شد و لکن
فی باطن الامر لنا علی الذی کانوا علیه آبائنا و نیز در آن مکتوب نوشته بود که چون ابن ابو
طالب بنام رکان اهل دانش و شجاعت را از طایفه قریش مستاصل ساخت تو
نیز ای معاویه در استیصال اولاد ابو تراب مساهله نکنی خبر صاحب کتاب کامل بهائی
در کتاب خود نقل کرده است پس چگونه امر امامت بنص خدا و رسول جایز نباشد و بنص
عمری جایز باشد که در روز سقیفه به بیعت وی ابی بکر خلیفه باشد آنچه عامه اهل سنت

نقل کنند در خلافت ابی بکر غیر از بیعت عمر چیزی دیگر مثبت آن نبوده چنانچه در
محصول فخر رازی و مطالب غالب تصریح بعدم اجماع در باب خلافت نموده اند
و بمجرد بیعت عمر با ابی بکر مستند شده اند و بر ارباب دانش و بینش مخفی نیست که عمر هم
خود معترف بود که اجماع در خلافت ابی بکر نشده و با وجود این دعوی او را خلیفة الله و خلیفه
رسول الله داند مرتبه گویند که به بیعت عمر ابی بکر خلیفه گردید و مرتبه دویم گویند که ابی بکر
خود میگفت فسخ بیعت من کنند که من بهترین شما نیستم و مرتبه دیگر گویند که عمر
فریاد میکرد که بیعت ابی بکر ناگهانی بود نگهداشت خداوند عالم مسلمانان را از شر خلافت
وی پس اگر عود کند احدی بدعوائی مثل بیعت ابی بکر پس او را بکشید که واجب القتل است
آیا عمر دیوانه بوده که یک مرتبه ابی بکر را خلیفة الله خواند و مرتبه دیگر برای خودش عزل نموده
یا عاقل اگر دیوانه بوده به بیعت دیوانه چگونه امامت ابی بکر ثابت شود و اگر عاقل بوده
برای خلافت خود چنین کرده و حکایت اجماع که عامه اهل سنت بدو متوسل شده
اند خود نیز تفتیش کشتند پس از چه راه و بکدام دلیل خلافت خلفا ثابت گردد ملا
محمد غزالی از علمای شافعیه در کتاب سر العالمین گفته که ای عامه اهل سنت
که ادعای خلافت ابی بکر میکنید باطل گردید تمسک جستن شما بنصوص وارده در
خلافت ابی بکر زیرا که نص بر امامت وی نیست پس مستند شدید با جماع و اجماع
نیز منقوض است زیرا که عباس و اولاد او و علی بن ابی طالب ع و زوجه اش فاطمه ص
زهرا داخل حلقه بیعت نشده اند و یکی آنکه جمعی که در سقیفه حاضر بودند ایشان می گفتند
اجماع [illegible] نمودن شما در متابعت سعد بن عباده که رئیس قوم خزرج بود جما
عت انصار در روز سقیفه دیدند که خلافت از حضرت امیر ع منحرف شد و چونکه
هیچکس در میان ایشان بهتر از امیر المومنین ندیدند گفتند ما را امیری باید
مثل علی یا خود او پس معلوم شد خود شان هم نفاق داشتند و حق هم همان بود
چون حضرت سید کاینات را روح اقدس اطهرش پرواز نمود حضرت شاه

ولایت بنا بر فرموده حضرت رسالت ص که بدان شاه وصیت کرده بودند
که مرا غسل بده و هر عضوی را از من که خواهی حرکت دهی و بگردانی پیش
از اراده تو میسر گردد جبرئیل اعانت تو نماید در غسل دادن من و چون مرا کفن
کنی در برده من و اباذر و مقداد و فاطمه و حسن و حسین سلام الله علیهم را حاضر کن
و با ایشان بر من نماز گذار و سایر صحابه که انس و ... کرده بودند حضرت امیر ع بجا آ
وردند عایشه بعد از آن مهاجرین و انصار را خبر دار کرده ده نفر ده نفر داخل خانه
گردیدند و نماز بر آنحضرت میکردند تا آنکه همگی انصار و مهاجرین از نماز فارغ
و کلود کان بر آنحضرت نماز کردند خواستند که آنحضرت را دفن نمایند در میان قوم
نزاع افتاده جمعی گفتند که در مسجد باید دفن کرد و بعضی گفتند در بقیع
و بعضی گفتند که به بیت المقدس حضرت امیر ع بیرون آمده خطاب بر قوم کردند
که ای گروه مردم بدانید که پیغمبر ص پیشوای ما بود است در زندگی و بعد از مردن و امر
فرموده است که مرا دفن نمائید در همان مکانیکه قبض روح من خواهد شد و در کندن قبر
کردند در هر یک از غسل و کفن و دفن آنحضرت نزاع کردند تا سه روز بر بدن آنحضرت
نماز کردند بعد از سه روز دفن شدند
بعد از دفن حضرت رسول ص اعدای عمر ابی بکر را آورده بر بالای منبر حضرت
رسول ص برده گفتند که اگر پیغمبر از میان رفته اما کتاب الهی در میان است و بهترین
صحابه و یار اقدم پیغمبر ابی بکر در میان است و اتفاق جمیع مسلمانان بر بیعت
وی شد اکنون برخیزید و بیعت کنید مردم همگی دیدند که اول مرتبه پیر کهن
سالی با عصا ... پا بر بالای منبر گذاشته میگفت شکر خدای را ای
ابی بکر که مرا از دنیا نبرد تا آنکه ترا در اینمکان دیدم پس ابلیس شیطان بان پیشوای ارباب
کفر بیعت نموده و از میان مسجد بیرون رفت و همگی بر خواسته بیعت نمودند مگر
دوازده نفر از مهاجران که خالد بن سعد بن عاص و سلمان فارسی و ابوذر غفاری

ومقداد بن اسود و عمار بن یاسر و بریده اسلمی بودند و شش نفر دیگر از
انصار که ابو الهیثم بن تیهان سهل و عثمان پسران حنیف و خزیمة بن ثابت ذو الشهاد
تین و ابی بن کعب و ابو ایوب انصاری بود و این دوازده نفر در مسجد بودند ابو بکر
بر بالای منبر رفت گفت ایها الناس من والی شما شده ام و خلیفه شما گردیده ام
اما بهتر از شما نیستم پس اگر نیکو کردم کارهای مسلمانان را اعانت و مدد کاری من
نمائید و اگر بد کردم مرا عزل کنید انصار بر مهاجرین گفتند شما پیش دستی کنید سخن
گوئید زیرا که خداوند عالم مهاجرین را بر انصار مقدم داشته چنانکه فرموده است
در کلام خود که لقد تاب الله علی النبی و المهاجرین و الانصار پس خالد بن سعد بن
عاص از مهاجرین بر سر پا ایستاده گفت یا ابا بکر بترس از خدا ای ابی بکر و غصب خلافت
علی ع مکن غافلی ای ابی بکر از آن روزی که ما در خدمت پیغمبر ص بودیم در روز بنی قریظه
که علی بن ابیطالب ع چندین نفر از بسیار زنان و یلان و پهلوانان مشرکان را بقتل در آورد
حضرت سید کاینات فرمودند که ای گروه مهاجر و انصار وصیتی میکنم به شما حفظ وصیت من
نمائید بدانید که علی بن ابیطالب سردار شما و خلیفه شما است بعد از من و هم چنین
وصیت کرده بمن پروردگار من اگر شما محافظت وصیت من ننمائید دین شما
مضطرب خواهد شد و اشرار امت والیان شما خواهند شد و فرمودند که اهلبیت
من وارثان امر منند و حاکمان امت منند بعد از من خداوند ابا کند که اطاعت ایشان کند
از امتان من و حفظ وصیت من نماید محشور گردان در زمره من ایشان را در بهشت
پروردگارا هر که غصب نماید خلافت را از اهلبیت من محروم گردان او را از بهشت
چون خالد این سخنان را گفت عمر بیدین گفت ای خالد ساکت باش که تو
از اهل مشورت نیستی که مردم پیروی رای و تدبیر تو نمایند خالد گفت خاموش باش
ای پسر خطاب بدرستیکه تو از زبان دیگری سخن میگوئی سوگند بجناب احدیت
الهی که همه قریش میدانند که تو در حسب از همه بدتر و در نسب از همه کمتر و در قدر

ومنزلت

ومنزلت از همه پست تر و همه میدانند که در جنگها گریزان و از جهاد رو گردان
نشده اما چه حسب و چه نسب و چه قدر و چه منزلت مثل تو در بیعت و خلافت
ابی بکر چون مثل شیطان است که بنی نوع انسانی را بوسواس شیطانی کافر کند من
از تو بیزارم زیرا که من از پروردگار عالمیان میترسم خالد نشست سلمان فارسی برپا ایستاد
و گفت الله اکبر شنیدم از پیغمبر ص که فرمود روزی باشد که برادر من در مسجد من با جمعی
از اصحاب نشسته باشد که جمعی از سگان جهنم بر سرش ریزند و اراده قتل او نمایند
شکی ندارم ای عمر که آن سگان شما ئید عمر را آتش غضب زبانه کشیده اراده قتل سلمان
نمود امیر المؤمنین از جا جست و گریبان عمر را گرفته بر زمینش زد و فرمودند ای
پسر صهاک در جای خود باش عمر عرض کرد یا علی ع چه تشنیع است بمن میزنی بر
آنکه من پسر صهاکم مگر صهاک کیست که بمن سرزنش میکنی آنحضرت فرمودند که
همه خلایق میدانند که صهاک کنیزک حبشه بود برای جد من عبد المطلب
و نفیل با او در بیابان زنا کرده پدر تو خطاب از وی بهم رسید پدر تو خطاب غلام
جد من است و ولد زنا است آیا سرزنش تو نکنم ابن شهر آشوب مازندرانی از چند
این طریق بیان حسب و نسب عمر را کرده و در میان خاص و عام مشهور است
که عبد المطلب کنیزی داشت حبشی نامش صهاک که شتران عبد المطلب را بصحرا
برده میچرانید نفیل نام غلامی که او هم شتران آقایش را بصحرا برده میچرانید روزی
در بادیه بیکدیگر برخورده شیطان آب شهوت بر رگ و ریشه ایشان دوانیده و در
بیابان بعشرت بصحبت و الفت مشغول گردیدند تا آنکه عاقبة الامر نفیل تخم شهوت
در بادیه صهاک پاشیده با بیاری شقاوت برویانیده صهاک از تخم نفیل بلوط باردار
گردیده بعد از مدتی از ثمره شجره اش پسری بهم رسیده آن تخم ساکت را بر داشته
بشیرخشت پرورانیده چون بسر حد بلوغ رسانید پیشه پدر و مادر را متکلب شد
رو بصحرا نهاده شتران مولای خود را میچرانید روزی چشم آن ولد حلال

بر سرین مادر مالامال افتاده آتش مقاربت در کانون دلش بجوش آمده شفقت
مادری و فرزندی بخروش آمده مفارقت خدمت مادری بمقاربت فرزندی بدل
گردانیده بار دیگر آن شجره ام غیلان بادیه عصیان از سرچشمه فرزند دلبندش تخم
زنا را آبیاری نموده از زمین حاصل خیزش محصول تازه پدید آورد و او را در میان
صوفی پیچیده در نیستان انداختند هشام بن مغیرة بن ولید که از جمله خوشه چینان
بادیه ضلالت و شقاوت بوده گذارش بر آن نیستان افتاده آن سنبل سرسبز
نهال زنا را برده در خانه اش جا داده سفارش تربیت او نموده پرستاران
تخم حلال را بشیر شتر پرورده بزودی بسر منزل محصول رسانیدند چون چشم
خطاب بد اعمال بر او افتاد عاشق گردیده او را از هشام خواستگاری نموده هشام
اجابت نموده او را بحباله نکاح خطاب در آورد و از این دو عمر بن خطاب بوجود
آمده آن بغدادی گفت در بیان نسب آن حلال زاده همن جده خاله و والده
وامه اخته و عمته زهی بی سعادت اهل سنت را که چنین حلال زاده را امام شما
رند و بحسب و نسب او فخر نمایند که هیچ آفریده را چنین حسب و نسب نیست و بمضمون
الولد سر ابیه عمر مضایقه ننمود از سیر گردانیدن تشنگان شهوت زهی حلم
عمر را که شیطان بصورت جوانی با وی جمع شده انعی حلم ذات العمود شیطانی را
فرو برده هیچ نگفت و افلح را فرج داده زیاده بر این عمر یکی از غزوات هفتاد هزار
کس را بلذت جماع و وصال متلذذ گردانید و چشم بالا نکرد که احدی را شرم و انفعال
دامن گیرش شود چنین کسی را کی مریدان ولیش ندانسند و امامش نشمارند که خیر
محض است و نفع رسان بلشمار است اللهم العنهم و اشیاعهم و اتباعهم الی
یوم الدین فانهم اعداء امیر المؤمنین ع

معجزه حضرت عسکری ع

در زمان امام حسن عسکری ع طبیبی بود فطرس نام عمر او از صد سال متجا
وز بود روایت میکند که من با گروه بختیشوع طبیب بودم روزی امام

حسن عسکری ع مکتوبی به بختیشوع ارسال نموده اند که یکی از شاگردانت را طلب
نموده بودند او مرا گفت که امام حسن عسکری ع ترا بجهت فصد کردن اختیار
کرده باید که بخدمت بشتابی و ملازمت آنرا در ربایی و هر چه امر فرماید او
بجای آوری و اگر ترا در نظر چیزی غریب نماید در اخفای آن کوشی که الحق
در روی زمین از او اعلم و در اسرار حقایق از او اعرف تری نیست پس رفتم
خدمت آنحضرت مرا فرمود که در فلان حجره باش تا انوقت که ترا طلب نمایم
من در آن مقام بودم تا آنکه مرا در وقتی طلب نمودند که نزد من در آن ساعت
از برای فصد کردن غیر محمود بود با خود گفتم که در آنوقت که من آمدم فصد
کردن بغایت خوب بود و در اینوقت مرضی زاید خواهد شد تا سبب چه باشد
بعد حضرت فرمود تا طشت بزرگی حاضر کردند و مرا فرمودند که فصد
کن پس بفرموده او عمل نمودم و رگ اکحل را از دست او گشودم و چون مقدار
یکه نزد اطباء معین بود خون از دست آنحضرت آمد خواستم که ببندم فرمود
نه باشد خون از دست آنحضرت رفت که آن طشت پر شد بعد از آن بر بستن
امر کرد من خون را منقطع کردم و آنحضرت آب طلبیدند و دست خود را از
خون شستند و بمن فرمودند که در همانحجره باش تا ترا طلبم پس در حجره
بودم بعد از ان مرا طلب نمودند بار دیگر طشت را طلبیدند و فرمودند فصد
کن پس رگ آنحضرت را گشودم چندان خون در مرتبه دوم از دستش رفت
تا آن طشت مملو گردید پس اشاره به بستن خون نمود من خون را بستم حضرت
فرمودند که در همکان بقدر خود باش آن شب را در آن حجره بودم چون آفتاب
طالع شد دفعه دیگر مرا طلبیدند و فرمودند که فصد کن مرتبه ثالثه باز آنحضرت
فصد کردم دیدم که چیزی مثل شیر سفید از رگ بیرون آمد چندان مکث فرمود
که آن طشت پر شد بعد از آن به بستن سر رگ اشاره فرمود پس رگ مبارک

انحضرت را بستم پس بخادم اشاره نمودند تا جامهٔ و پنجاه دینار طلای احمر برای من آوردند و عذر خواهی نمودند بیرون آمدم پیش بختیشوع آمدم و آنچه گذشته بود آن را خبر دادم از این خبر بغایت متعجب گردید و گفت جمیع حکما در این معنی متفق اند که بدن انسانی زیاده از هفت من ممکن نیست و آنچه تو از آن خبر میدهی اگر از چشمه حیوان باشد تعجب است و عجب آنکه در مرتبه ثالثه بجای خون شیر بیرون می آمد ساعتی متفکر شد و گفت در کتب مطالعه کنم شاید مثل این قضیه کسی در عالم رو نموده باشد بعد از آن سه شبانه روز در کتب نگردید مطلع نگردید گفت که امروز در روی زمین کسی اعلم از راهب دیر عاقول نیست باید که نزد او روی و مکتوب مرا باو برسانی و جواب از برای من حاصل کنی که من از این قضیه بسی متفکر و متحیرم پس کتابتی نوشت و خصوصیات آن قضیه را بتمامی معروض داشت بعد از آن فطرس مکتوب را گرفته متوجه دیر عاقول [illegible] شد گفت چون بدیر رسیدم راهب را دیدم که بمکان مرتفعی بر آمده که کسی را اراده باو نیست پس در برابر او ایستادم و او را آواز دادم بجانب من نظر کرد و گفت تو چه کسی گفتم از نزد بختیشوع میآیم و مکتوبی دارم راهب زنبیلی فرو گذاشته مکتوب را در آن نهادم بالا کشید و مکتوب را گشود بعد از مطالعه آن در ساعت از آن دیر فرود آمده گفت توئی آنکس که فصد کرده گفتم بلی گفت خوشا حال مادری که مثل تو فرزند داشته باشد فی الفور متوجه سامره گردیده ثلثی از شب مانده بود که بدرون شهر در آمدیم گفتم که بکدام طرف قصد داری بخانه استادم بختیشوع یا بخانهٔ آن جوان گفت اول بخانه آن جوان میرویم با راهب عنان بجانب منزل مبارک انحضرت گردانیدیم چون پدر خانه انحضرت رسیدیم در را که مفتوح گردانیدند غلام سیاهی از منزل انحضرت بیرون آمده متوجه ما گردیده گفت از شما کدام یک صاحب دیر عاقول اید راهب گفت منم دست راهب را گرفته بدرون آن

آن سرای

۸۵

آن سرای رفت و تا نهار در آن سرای بود بعد از آن راهب چون آمد دیدم که لباس راهبانه را از بر کشیده و لباس سیاه پوشیده و زنار بریده و دین اسلام آورده گفت الحال بنزد بختیشوع میروم چون راهب را نظر بر او افتاد گفت مسیحی دیدم و باور کردیدم بختیشوع از روی تعجب گفت مسیح را دیدی گفت بلی زیرا که هیچکس را غیر از مسیح این فصد واقع نشده بود و این جوان نظیر مسیح است در اظهار معجزات

بنای نبوت بر سه چیز است اول دعوی نبوت با علم و معجزه دوم عصمت سیوم خبر رسول دیگر باسم و نسب او چنانکه عیسی ع خبر داده از پیغمبر ما محمد ص یکی از معجزات انحضرت آن بود که در روزی انقدر نمو میکرد که دیگران در هفتهٔ انقدر نمو کنند و در هفتهٔ انقدر نمو میکرد که دیگران در ماهی انقدر نمو کنند راوی گفت که من نزد معاویه بودم کعب الاحبار حاضر بود من از او پرسیدم که شما چگونه یافته اید صفت ولادت حضرت رسالت پناه ص را در کتاب های خود آیا فضیلتی برای عترت انحضرت یافته اید پس کعب ملتفت شد بسوی معاویه که به بیند او راضیست بگفتن یا نه پس حق تعالی بزبان معاویه جاری کرد که بگو ای ابو اسحق آنچه دیدهٔ و میدانی کعب گفت من هفتاد دو کتاب خوانده ام که همه از آسمان فرو آمده است و صحف دانیال را خوانده ام در همهٔ آنها ذکر ولادت انحضرت و ولادت عترت او هست چون انحضرت ص یکماهه گردید هیات جسمانی انحضرت ص از بابت هیات اطفال یکساله بود چون انحضرت دو ماهه گردید جد مادریش وهب از این عالم رحلت نمود چون چهار ماه گذشت از ولادت انحضرت ص مادرش آمنه از این خاکدان فانی بعالم باقی رحلت نمود و انحضرت سه شبانه روز گریه میکرد و شیر نمیخورد تا آنکه ابو طالب از راه تسکین انحضرت پستانهای خود را

در نزهة المجالس و غیره کعب الاحبار نقل کرده

در شب ولادت حضرت رسول صلعم هفتاد هزار قصر از یاقوت سرخ و هفتاد هزار از مروارید تر بنا کردند و آنها را قصور ولادت نام نهادند و جمیع بهشتها را زینت کردند و ندا کردند که شاد شوید و بر خود ببالید که پیغمبر دوستان شما متولد گردید پس بهشت خندید و تا قیامت خندانست و یکی از ماهیان دریا که او را طموسا میگویند و بزرگترین ماهیانست و هفتصد هزار دم دارد و در پشت او هفتصد هزار گاو راه میرود که هر گاو از دنیا بزرگتر است و هر یک از آنها هفتاد هزار شاخ دارد از زمرد سبز که آن ماهی از رفتار آنها خبردار نمی‌شود اما بعجلت سرور ولادت آنحضرت بحرکت در آمد

که اگر حق تعالی او را ساکن نمی‌گردانید زمین را بر میکند و در آنروز هیچ کوهی نماند که کوه دیگر را بشارت ندادند و همه صدا به لا اله الا الله بلند کردند و در میان آسمان و زمین هفتاد هزار عمود از نور برپا کردند و روح حضرت آدم را بشارت دادند بولادت آنحضرت پس هفتاد برابر حسن او زیاده شد و تلخی جان کندن از کام او بیرون رفت و اهل انکه نوشته‌اند که ولادت آنحضرت در شب جمعه هفدهم ربیع المولود واقع شد که هفت هزار و نهصد سال و چهار ماه و هفت روز از وفات آدم گذشته بود بارس گفت ما در کتاب اجمال خود یافته ایم که عترت او بهترین مردمند بعد از او و مردم در

گفت اول بخانهای جوان میرویم بار راهب عنان بجانب منزل مبارک آنحضرت گردانیدیم چون پدر خانه آنحضرت رسیدیم و در را که مفتوح گردانید غلام سیاهی از منزل آنحضرت بیرون آمده متوجه ما گردیده گفت از شما کدام یک صاحب دیر عاقولید راهب گفت منم دست راهب را گرفته بدر آن

الشرای

نمود چون چهار ماه گذشت از ولادت اعظم ۳ ماه در حسن ... این خا کدان فانی بعالم باقی رحلت نمود و آنحضرت ۳ شبانه روز گریه میکرد و شیر نمیخورد تا آنکه ابو طالب از راه تسکین آنحضرت پستانهای خود را

هفت هزار و نهصد سال و چهار ماه و هفت روز از وفات آدم گذشته بود

٨٥

کران فانی بعالم باقی رحلت نمود و آنحضرت سه شبانه روز گریه میکرد
و شیر نمیخورد تا آنکه ابو طالب از راه تسکین آنحضرت بستانهای خود را

در اماننداز عذاب خدا مادام که یکی از ایشان
در روی زمین راه برود معاویه گفت ای
ابا اسحق عترت او کیستند گفت فرزندان فاطمه
پس معاویه رو ترش کرد و لبها خود را گزید
کعب گفت ما یافته ایم که شهید خواهند شد
دو فرزند فاطمه و خواهند کشت ایشانرا بدترین
خلق خدا معاویه گفت که خواهد کشت
ایشانرا گفت مردی از قریش معاویه بیتاب شد
گفت برخیزید پس برخواستیم

آنحضرت را بستم پس بخادم اشاره نمودند تا جامه و پنجاه دینار طلای احمرای
من آورد

آنحضرت رسیدیم چون بدرخانه آنحضرت رسیدیم و در را که مفتوح گردانید
غلام سیاهی از منزل آنحضرت بیرون آمده بتو چه ما گردیده گفت از شما کدام
یک صاحب دیر عاقولید راهب گفت منم دست راهب را گرفته بدر آن

الثرای

بر دهان مبارک انحضرت میداد بقدرت بالغة الهی شیر از پستانهای ابوطالب
جاری میشد اما انحضرت تسکین نمی یافت باز گریه میکرد تا انکه عبد المطلب دختران
خود را امر کرد زنان عرب را برای دایگی طلب نمایند چهار صد و شصت زن از زنان
قریش حاضر شدند انحضرت پستان هیچیک را نمیگرفت و گریه میکرد عبد المطلب غمگین
گردیده در اندرون خانه کعبه نشسته بود که عقیل بن ابی وقاص حاضر شد عبد المطلب را غمگین
دید عرض کرد که ای بزرگ عرب ترا چه میشود عبد المطلب فرمود ای عقیل فرزند
من محمد صلعم مادرش فوت شده و چهار صد و شصت زن از دایگان حاضر گردانیده ام
شیر هیچیک را قبول نمیکند و گریه میکند از این جهة غمگینم عقیل گفت ای بزرگ عرب
من در میان چهار صد و شصت دایگان مگر زنی را میدانم از همه زنان کاملتر و عاقلتر و فصیح
تر و اصیل تر است عبد المطلب گفت کیست عقیل گفت حلیمه دختر ابی ذویب بن حارث
بن شجنة بن ناصر بن سعد بن بکر بن زهیر بن منصور بن عکرمة بن قیس بن قبلان بن
مقر بن نزار بن معد بن عدنان بن ادر بن یشجب بن یعرب بن بلت بن اسمعیل بن
ابراهیم عبد المطلب گفت ای عقیل آگاه کردی مرا و غم از دل من برداشتی پس یکی
از غلامان خود را طلب کرد و گفت سوار شتری شو و برو بقبیله بنی سعد که در نشیمن
نزدیکی مکه میباشند پدر حلیمه را برای من بیار پس سوار شد و متوجه قبیله سعد
شد رسید بمیان قبیله پرسید که خیمه حلیمه کدام است نشانش دادند بدر خیمه رسید
دید که غلام حبشی ایستاده رخصت طلبید و داخل خیمه شد تحیت برسم عربان بجای آورد
پدر حلیمه گفت مطلب چیست که آمده ای گفت یا عبد الله سید من و بزرگ عرب
عبد المطلب ترا میطلبد پس عبد الله برخواست داخل خزانه شد جوشن و صبح بر بدن
خود راست گردانید و کلاه خود بر سر گذاشت و دو شمشیر قلاده کرد و نیزه عربی
بدست گرفته سوار بادپائی گردیده متوجه مکه شد چون داخل مکه شد خبر بعبد المطلب رسانیدند
کردند معانقه و مصافحه با وی کرد پس از ساعتی گفت ای عبد الله میدانی برای

چه مطلب ترا طلبیده ام گفت نمیدانم عبد المطلب فرمود فرزند من محمد صلعم
مادرش وفات یافته و چهار صد و شصت دایه حاضر کرده ام شیر هیچیک را قبول
نمیکند مشغول گریه است شنیده ام که ترا دختریست که شیر دارد می شود که دختر خود
را بفرستی که شیر بفرزند من دهد و اگر فرزند من شیر او را قبول کند هر چه خوا
هی به تو دهم و قبیله ترا مستغنی گردانم عبد الله شاد گردیده عرض کرد ای بزرگ
عرب مرا دو دختر است کدامین را میخواهی عبد المطلب فرمود انکه کاملتر است
در عقل و کمال و حسن و جمال عبد الله عرض کرد هر دو دختر من برابرند فرمود
انکه نامش حلیمه است عبد الله اجابت کرده متوجه قبیله شد و رفت بخیمه دخترش حلیمه
و گفت ای حلیمه مژده باد ترا که دنیا به تو روی آورده حلیمه گفت ای پدر چه
شده عبد الله گفت ای دختر بزرگ قریش عبد المطلب از من التماس نموده که تو را
بفرستم بدایگی فرزندی حلیمه شاد گردیده برخواست غسل کرد و جامهای فاخر
پوشیده بوی خوش بکار برد چون نصف شب شد عبد الله و حلیمه و شوهر حلیمه
بکر بن سعد سوار شدند و متوجه مکه معظم گردیدند چون صبح طالع شد بمکه داخل
شدند و بخانه عاتکه فرود آمدند چون عبد المطلب از آمدن حلیمه خبر دار شد آمد بخانه
دختر خود عاتکه که محمد صلعم در آن خانه بود و تحیت بر حلیمه گفت پس حلیمه گریبان
خود را وا کرده انحضرت را بکنار گرفت و پستان چپ در دهان مبارک انحضرت
داده انحضرت میل کردند به پستان راست باز حلیمه پستان چپ را بدهان انحضرت داد
چون انکه پستان راستش کور بود هرگز از وی شیر جاری نشده بود انحضرت پستان
راست را گرفت و مکیدند ببرکت انحضرت شیر جاری گردید حلیمه صدا بلند کرد که ای
فرزند قسم بپروردگار آسمانها و زمینها که من به پستان چپ خود دوازده
فرزند بزرگ کرده ام و هرگز از پستان راست من شیر جاری نشده بود و
الحال ببرکت تو در پستان راست من شیر جاری گردید عبد المطلب فرمود

۸۶

توصیف کن

ابوطالب گفت اسطیح ان پیغمبر را گفت

احسن القامه معتدل الهامه بین کتفیه علامه
وعلی راسه عمامه دینه باق الی یوم القیمه
و یدعو الله سید التهامه احسن من مشی و اکرم
من نشا حلو الکلام طلق اللسان تقی نقی
خاشع عابد طاهر المیلاد بری من الفساد رحیم
علی العباد بالنور محفوف و بالمؤمنین رئوف
و علی اصحابه عطوف اسمه فی التوریه و الا
نجیل معروف بعبد الملهوف و بالکرامه موصوف
اسمه فی السماء احمد و فی الارض محمد صلعم گفت

حضرت عبدالمطلب فرمود در شب ولادت حضرت رسول
نزدیک کعبه خوابیده بودم ناگاه دیدم خانه کعبه
با همه ارکانش از زمین کنده شد و بجانب مقام

۳۰

محمد مصطفی

بمقام ابرهیم بسجده افتاد و گفت الله اکبر پروردگار محمد
و پروردگار من الحال مرا پاک کرد نیدی از انجاس و ارجاس
مشرکان و کافران پس دیدم که بتها بانزده در آمدند و بر رو در
افتادند و مرغان همه بسوی کعبه شدند و کوهها همه بجانب
کعبه مشرف شدند و ابری سفید دیدم که در برابر حجره
آمنه ایستاده است پس گفت بخانه آمنه دویدم و گفتم
آیا من در خوابم یا بیدارم گفت بیداری گفتم نوری
که در پیشانی تو بود چه شد گفت در این فرزند است
که از من جدا شده و این ابر برای ولادت او بر من
سایه افکنده است گفتم بیاور فرزند را تا ببینم
او را گفت تا سه روز ترا نخواهند گذاشت او را ببینی
پس شمشیر خود را کشیدم و گفتم فرزند مرا بیاور
والا ترا میکشم گفت در آن حجره است نخود آنی چون
رفتم که داخل شوم مردی بیرون آمد و گفت برگرد
که احدی از فرزندان آدم او را نمی بینند تا ملائکه او
را زیارت کنند من بر خود لرزیدم و برگشتم و ساکت شدم

فرزند بزرگ کرده ام و هرگز از پستان راست من شیر جاری نشده بود و
الحال ببرکت تو در پستان راست من شیر جاری کردیده عبدالمطلب فرمود

...ند بمن محمد صلى
...یکیک را قبول
...ود که دختر بود
...آنکه بدبخواه
...رای بزرگ
...امله است
...برابر نزد
...دختر حلیمه
...پدر چون
...سوده که تو را
...جامهای فاخر
...شوهر حلیمه
...شد که داخل
...رسید آمد
...حلیمه گریبان
...آنحضرت
...آنحضرت
...پستان
...ند کرد که ای
...چپ بود دوازده
فرزند بزرگ کرده ام و هرگز از پستان راست من شیر جاری نشده بود و
الحال ببرکت تو در پستان راست من شیر جاری کردید عبد المطلب فرمود

...بدست گرفته سوار بادیانی گردیده متوجه مکه شد چون داخل مکه شد خبر بعبد المطلب رسانیدند
...استقبال او کردند و محافظه و مصافحه بادی کردید پس از ساعتی گفت ای عبد الله میدانی

ای حلیمه اگر در شهر مکه ملیباشی خانه برای تو جدا کنم و بهر ماه اجرت رضاع
هزار درهم و یکدست جامه رومی و بهر روز ده من نان با گوسفند بریانی برای
تو مقرر دارم عبدالله اشاره کرد که راضی مشو حلیمه گفت در مکه نخواهم بود اگر کل مال
دنیا به من دهی عبدالمطلب گفت یا حلیمه چون بشهر راضی نمیشوی فرزند خود را
بر تو میدهم بدو شرط یکی آنکه نیکو تربیت نمائی فرزند مرا و دیگر آنکه هر جمعه فرزند مرا
بمکه بیاوری تا من فرزند خود را ببینم که من تاب مفارقت وی ندارم حلیمه راضی شد
عبدالمطلب فرمود که سر و روی آنحضرت را شستند و در جامهای فاخر پیچیدند برداشت
ند همراه حلیمه آمدند بخانه کعبه آنحضرت را هفت مرتبه طواف فرمودند پس چهار هزار
درهم به حلیمه دادند و چهار کنیزک رومی و چهل جامه بروی خلعت دادند
حلیمه آنحضرت را بر کنار خود گرفت متوجه قبیله بنی سعد گردید چون بقبیله خود
رسید برده از انجمل مبارک آن برداشت نوری از روی او ساطع گردید که جمیع قبیله
را فرو گرفت ساکنان قبیله از حیرت و دهشت استقبال حلیمه نمودند و تهنیت
و مبارکباد گفتند

بجهنم رفتن عثمان

بعد از آنکه عمر بجهنم واصل شد عثمان در مسند خلافت متمکن گردیده بد
ستیدری عبدالرحمن بن عوف که یکی از اصحاب شوری بود آن مایه عصیان
و برادر شیطان شروع در اظهار بدعتها کرده اول مرتبه عمال عمر را از شهرها معزول
گردانید و اقارب خود را از بنی امیه بجای ایشان منصوب داشت و بیرون کرد
از مدینه اباذر را که حضرت رسالت صلعم در خصوص وی فرمودند سایه نینداخته
آسمان و برنداشته زمین صاحب زبانی اگر راستگوتر از ابی ذر باشد و دیگر
آنکه عبدالله بن ابی سرح را که حضرت رسالت صلعم خون او را هدر کرده بود و
برادر رضاعی عثمان بود حکومت مصر داد چون افعال قبیحه از عثمان بظهور
پیوست تا آنکه جمعی از مردم مصر نزد عثمان از حاکم مصر که عبدالله ابی سرح بود

دادخواهی

و از عثمان التماس نمودند که عبدالله را عزل نماید و محمد بن ابی بکر را بر ایشان
حاکم گرداند عثمان التماس ایشان را بدرجه اجابت رسانیده طلحه و زبیر و سعد
وقاص و عبدالله بن عمر و سهل بن حنیف و ابوایوب انصاری را شاهد گرفته نامه
نوشت و محمد بن ابی بکر را با ایشان بجانب مصر روانه گردانید محمد ابی بکر با
مردم مصر از مدینه بیرون رفتند در منزل سیم دیدند که غلام حبشی از غلا
مان عثمان شتر لوکی سوار شده بتعجیل تمام بجانب مصر میرود احوال
از وی پرسیدند غلام عثمان گفت که عثمان مرا فرستاده بنزد عبدالله
بن ابی سرح با او مطلبی دارم محمد بن ابی بکر گفت تفتیش کنید که
با این غلام نامه نباشد زیرا که عثمان مرد محیل و مکار است چون تفتی
ش نمودند نامه با وی نبود محمد بن ابی بکر گفت مطهره آب را جستجو
کنید چون مطهره آب را شکافتند قاروره یافتند سر بمهر چون قا
روره را شکستند در میان قاروره نامه یافتند بخط مروان و مهر عثمان
و در آن نامه نوشته بودند که این نامه ایست از جانب عثمان بعبدالله بن ابی سرح بدان
ای عبدالله چون عمرو بن بدیل خزاعی وارد مصر شود او را بکش و علقمه و کنانه را
دست و پا ببر و محمد بن ابی بکر را رعایت کن تا روزیکه فرمان من رسد محمد ابی بکر
نامه را برداشته همراه اصحابش بمدینه برگشتند و غلام عثمان را دست بسته دا
خل مدینه کردند و بمسجد مدینه وارد شدند و نامه را بالای منبر بر مهاجر و انصار
خواندند بعد از آن حضرت امیرالمؤمنین ع نامه را برداشته بخانه عثمان آمدند و گفتند
ای عثمان وای بر حال تو این چه نفاق و عدوان است که تو با بندگان خدا میکنی
عثمان عرض کرد یا علی میدانم که این غلام غلام من است و شتر از شتران من است
و خط این نامه خط کاتب من است و مهر مهر من است لیکن من خبر ندارم
حضرت فرمودند ای مایه عصیان چگونه باشد که اینهم از تست و خبر نداری پس

انحضرت غضبناک شده از نزد عثمان بیرون آمدند و درمیان مردم شهرت
کرد که نامه بمهر عثمان و بخط مروان بوده روز دیگر شد عثمان بمسجد در آمد
و بربالای منبر رفته خواست که عذر خواهی کند گفت ای گروه مردم مرا متهم
در خصوص این نامه کنانه درمیان مسجد بر پا ایستاده زبان طعن بر عثمان گشود
غلامان عثمان خواستند که کنانه را ضرب و شتم نمایند مردم همگی غلامان عثمان
را دست و پا گرفته میزدند آخر الامر از هر طرف سنگها بر عثمان حواله بسیار کردند
عثمان دید که مردم بر رو ایستاده اراده هلاکت وی دارند از منبر پائین آمده از
بین مردم گریزان گردیده و بخانه خود در آمد مردم نیز از پی او دوان گردیدند و
احاطه بر خانه وی کردند و عثمان را حصاری گردانیدند عثمان نامه نوشت
بعبدالله بن عامر که عامل بصره بود و نامه دیگر بمعاویه غاویه و از ایشان امداد
و اعانت طلبیده معاویه ابا نموده در میان مردم اظهار ننمود و عبدالله عامر
مردم بصره را طلبیده مضمون نامه را برایشان خواند مردم همگی ساکت شدند و جواب
نگفتند مهاجر و انصار چون دانستند که عثمان مدد طلبیده جد و جهد نمودند
و کار بر عثمان تنگ گرفتند و آب بروی وی بستند عثمان بربالای بام خانه
آمده صدا بلند کرد که ای گروه مردم چه باعث شده که اراده قتل من کرده اید گفتند
ای عثمان کردهای تو و افعال ناشایسته تو عثمان گفت تجدید عهد باشما
کنم که دیگر آن کارها نکنم گفتند ای عثمان تو چندین مرتبه عهد و پیمان بستی
و در هم شکستی عثمان عاجز مانده ابن عباس را طلب نمود گفت یا ابن
عباس چه مصلحت می بینی کار باینجا رسیده ابن عباس گفت ای عثمان
میدانی چه باید کرد اگر خلعت خلافت از بر کنی و در خانه خود نشینی بهتر
باشد نسبت بحال تو عثمان گفت خلعتی را که خداوند عالم در بر من کرده
چون بیرون آرم ابن عباس گفت ای عثمان دیگر اختیار باتست آنچه

مصلحت بود با تو گفتم و میدانم که قوم راضی نمی شوند از تو مگر بعزل تو
یا کشتن تو اگر خود را معزول گردانی شاید که دیگر قصد کشتن تو ننما
یند عثمان گفت ای ابن عباس مبادا او را درمیان خلق اندازی
که عثمان توبه نموده از خلافت ابن عباس گفت ای عثمان از آوا
زه توبه ات میترسی و از آوازه کشتن نمیترسی چون مردم از
مهاجر و انصار کار بر عثمان تنگ گرفتند ملتمسی بحضرت امیر نوشت
و این بیت را در او درج کرد فان کنت ماکولا فکن انت آکلی والا فادر
کنی ولما امزق یعنی یا علی اگر من خوراک و طعمه شمشیر مردم خواهم شد پس
باید که خوراک شمشیر شما باشم و اگر چنین نیست پس مرا دریاب پیش
از آنکه پاره پاره کرده باشند و آن حضرت امام حسین را فرستادند با
سه خیک آب که برای عثمان آورد و عثمان از آن آب سیراب گردید
پس مردم هجوم آور گردیدند در را سوزانیدند و داخل حصار شدند در
میان حصار حجاج بن عبدالعزیز الانصاری مروان را دید ضربتی
بر دوش او رسانیده که زره را بریده جراحت عظیمی در دوش وی بدید آمده
ملک اشتر و غلامی از غلامان عثمان را کشت بعد از آن مردم ریختند
بمیان خانه عثمان طلحه و زبیر بلشکر دستی کرده ضربتی بر عثمان زدند
و هر یک ضربتی بر وی زدند مروان با آن جراحت گریزان گردیده بخانه یهودی
در آمده پنهان گردید مروان چون عثمان را کشتند مردم که همگی ایشان
سیصد نفر بودند جمعیت نمودند ریسمانی بپای وی بستند و آن
سگ بیرزه را بمزبله انداختند تا سه شبانه روز در آن مزبله بود بعد
از سه شبانه روز جمعی از دوستان او را دزدیدند و در قبرستان
یهودان دفن کردند

جندل یهودی
حضرت رسول

جابر بن عبدالله انصاری گفت داخل شد مردی از یهود بر حضرت رسول صلعم
که جندل نام او بود و پدرش جناده نام داشت و از یهود خیبر بود پس
عرض کرد یا محمد صلعم خبر ده مرا از آنکه خدا را نیست و از آنچه نزد خدا نیست و از
آنچه نمیداند از خدا حضرت فرمودند آنکه نیست خدا را شریک است و آنچه نیست
نزد خدا ظلم است و آنچه نمیداند آنرا خداوند آن قول شما گروه یهود است
که میگوئید عزیر پسر خداست والله که خدا کسی را فرزند خود نمیداند جندل عرض
کرد اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله حقا باز عرض کرد ای رسول خدا امشب
در خواب موسی بن عمران را دیدم که با من گفت ای جندل بدست محمد صلعم اسلام
شو و با وصیای بعد از او بگرو و تمسک نمای بایشان و پناه ای چه از
بدکیشان چون خداوند عالمیان مرا توفیق داد و بخدمت رسانید و شرف
اسلام روزیم گردانید مرا بر حال اوصیای خود آگاه گردان تا متمسک شوم
بایشان آنحضرت فرمودند که ای جندل اوصیای من بعدد نقبای بنی اسرا
ئیلند جندل عرض کرد چنانچه در توریه یافتم نقبای بنی اسرائیل دوازده
تن بودند آنحضرت فرمودند بلی امامان که اوصیای منند بعد از من نیز
دوازده تن جندل عرض کرد ایشان همه در یک زمان خواهند بود حضرت
فرمودند همه در یک زمان نخواهند بود بلکه یکی بعد از یکی بار امامت و وصایت
قیام خواهند نمود و تو درک نخواهی کرد مگر بخدمت سه تن از ایشان
جندل عرض کرد پس اسامی ایشان را برای من ذکر فرما فرمود تو درک خواهی
یافت سید اوصیاء و وارث علم انبیاء و پدر ائمه اتقیا علی بن ابیطالب علیه السلام
را بعد از من پس از آن دو فرزند او حسن و حسین را پس تمسک نمای
بایشان و فریفته نکند ترا جهل جاهلان و چون هنگام ولادت فرزند
من علی بن الحسین باشد که سید و سرور عابدانست حکم خدا بر تو وارد

وارد گردد یعنی اجل تو در رسد و آخرین زاد تو از دنیا یک شربت شیر
باشد که خواهی نوشید آنرا جندل عرض کرد ای رسول خدا چیست نامها
اوصیای تو که بعد از علی بن الحسین امامانند برای من بیان پیغمبر صلعم
فرمودند که چون منقضی شود مدت امامت و وصایت علی بن الحسین علیه السلام قائم
گردد بامر امامت پسر او محمد که او را باقر لقب باشد و بعد از او پسر او جعفر
که ملقب بصادق است و بعد از او پسر او موسی ملقب بکاظم و بعد از
او پسر او علی که او را رضا گویند و بعد از او پسر او محمد که او را تقی خوانند
و بعد از او علی که او را نقی گویند و بعد از او پسر او حسن ملقب بزکی و بعد
از آن غائب گردد از مردمان امامی از ایشان جندل عرض کرد حسن از ایشان
غائب گردد فرمود نه و لیکن پسر او حضرت حجة غائب گردد غیبتی طولا
نی جندل عرض کرد نام او چه باشد حضرت فرمود نام برده نشود تا زمانیکه
او را ظاهر گرداند جندل عرض کرد بتحقیق که بشارت داد مارا موسی بتو
و باوصیای تو که از ذریه تواند باز عرض کرد یا رسول الله خوف ایشان از چه
باشد حضرت فرمودند زمان هر یک از ایشان شیطانی باشد که ایشان را آزار کند
و با ایشان جفا نمایند چون رخصت دهد خداوند حجت را بیرون آید و پاک
سازد زمین را از ظالمان و پر کند زمین را از عدل و داد آنچنانکه پر
شده باشد از ظلم و جور خوشا حال آنانکه در زمان غائب شدن او صابر
شوند و خوشا آنها که سالک بحجت و طریقه او باشند حضرت عسکری ع از عو
بحضرت حجة که بدان نوید که دلهای اهل طاعت و اخلاص مایل
خواهند بود بسوی تو مانند مرغان که بسوی آشیان خود پرواز کنند
و ایشان گروهی چند اند که بظاهر در دست مخالفان ذلیل اند
و نزد حقتعالی گرامی و عزیز اند و اهل قناعت اند و چنگ در دامان

متابعت اهلبیت زده اند واستنباط دین از آثار ایشان مینمایند
و مجاهدهٔ بحجت با اعلای دین میکنند و خلائق ایشانرا مخصوص گردانیده
است بانکه چنین نمایند بر هنگامها که از مخالفت دین میکنند تا انکه در دار
قرار بعزت ابدی فایز گردند چنانچه نقل شده است از کمال الدین احمد بن
محمد بن یحیی الانباری که گفت بودیم در نزد وزیر عون الدین یحیی بن هبیرة
در ماه رمضان سال پانصد و چهل و ۲ ما [illegible] بر سر خوانی بودیم و در نزد
او جماعتی بودند بعد از افطار اکثر حضار رخصت طلبیده راجعت نمودند
و جمعی مخصوصان در انمجلس با او توقف کردند و در آنشب در پهلوی
وزیر مردی عزیز نشسته بود که او را نمیشناختم و تا غایت بصحبت او نرسیده
بودم و وزیر بسیار تعظیم و تکریم او مینمود و صحبت او را غنیمت دانسته استماع
کلام او میفرمود و بعد از امتداد زمان صحبت خواص نیز بر خواستند که
بمنازل خود مراجعت نمایند اصحاب وزیر اخبار نمودند که باران عظیم
دست داده و راه عبور بر مردم بسته و زیر مانع رفتن مردم شده از هر باب
سخنان مذکور گردید تا سررشتهٔ کلام بمذاهب و ادیان کشید و وزیر
در مذمت مذهب شیعه مبالغه نموده قلت ان جماعت را بیان نموده
گفت الحمد لله اقل من القلیل و خوار و ذلیلند در این اثنا شخصی که
وزیر با او در مقام توقیر و احترام بود باو [illegible] گفت که ادام الله بقاک اگر
رخصت باشد در باب شیعه حکایتی کنم و انچه برای [illegible] العین مشاهده
نموده ام بعرض رسانم و اگر مصلحت ندانی ساکت گردم وزیر ساعتی متفکر
گشته آخر او را رخصت داد وی خواست که اول اظهار سازد که کثرت دلیل
حقیت دین سنیان و قلت حجت بطلان مذهب شیعیان نمیشود پس گفت
بشنو بنمای هم در مدینهٔ باهیه بعده که شهریست در غایت عظمت و بزرگی

چند نفری که خدمت اولاد حضرت حجة رسیده اند از الجمله روز بهان که ملند خد همنا ایشان را

وبزارود و بیست ضیاع و قریه است در آن حوالی و عقل حیرانست
در کثرت مردم آن قری و نواحی و لا یحصی عددهم الا الله و تمامی آن
جمع کثیر نصرانیند و بر دین علیوی و در حدود باهیهٔ مذکور جزایر
عظیمهٔ کثیره واقع است و همهٔ مردم آن نصرانی و در صحاری و براری
جزایر مذکوره که منتهی میشود بنوبه و حبشه خلایق بسیار ساکنند
و همه نصرانی و از مذهب اسلام عاری و همچنین سکنهٔ حبشه
و نوبه و بربر از حد متجاوزند همه نصرانیند و مسلمان در جنب کثرت
ایشان چون اهل بهشت نسبت بدوزخیان و بعد از ادای اینکلام اراده
نمود که بوزیر ظاهر سازد که اگر کثرت دلیل حقیت مذهباست نصرانیان
زیاده از اهل ملل و ادیانند پس گفت که قبل از این به بیست و یکسال با
پدرم بعزم تجارت از مدینهٔ باهیه بیرون آمده بمسافرت نمودیم و بجهت
حرص سفر بخط دریا اختیار کردیم تا تمامی تقدیر بقضای ملک قدیر
عنان کشتی ما را کشیده بجزایر مشتمل بر اشجار و انهار رسانید و در آنجا
مداین عظیمه و رساتیق کثیره دیدیم تعجب نموده از ناخدا استفسار اسامی
آن جزایر نموده گفت انا و انتم فی معرفتها سواء من و شما در معرفت
[illegible] او یکسانیم هرگز باین جزایر نرسیده ام و این نواحی را ندیده
ام چون [illegible] بنزدیک شهر اول رسیدیم از کشتی بیرون آمده در ان شهر در
آمدیم در غایت نزاهت و آب و هوائی در کمال لطافت و مردمی در نهایت
پاکیزگی و نظافت از ایشان اسم شهر و والی انرا پرسیدیم گفتند این مدینه
را مبارکه میگویند و والی آنرا طاهر میخوانند از تختگاه سلطنت و مستقر
حکومت ملک مذکور استفسار نمودیم گفتند در شهریست که آنرا ظاهره
میگویند و از اینجا تا بان شهر ده روز راهست از دریا و بیست و پنج روز را

تقدیم آستان مبارك سلطان السلاطین علی بن موسی الرضا
ارواح العالمین له الفداء

مژده که نور خدا نمود امشب ظهور   آیت حق شد پدید بتافت بر خلق نور
خیز دلا تازه کن روان خود زین سرور   تاکی باشی بخواب تاکی مست غرور
زمقدم شاه دین پادشه انس و جان
آنکه نهاده است پای ا نطرف لامکان

ز بوستان رسول تازه گلی بر دمید   زنسل نرگس گلی به بوستان شد پدید
میان گلهای باغ گلی بدینسان که دید   گلی بدین آب و رنگ کس نشنید و نچید
بضعهٔ زهرا بود این گل خوش رنگ و بو
دهد به اسلام او فرهی و آبرو

آید و اسلام از او گیرد فرو بهی   سازد از کفر و شرك روی زمین را تهی
جلوه نماید بخلق همچون سرو سهی   جز او که لایق بود برای شاهنشهی
حجة اثنی عشر بضعه پاك بتول
گرنه ولایش بود عمل نباشد قبول

ایشه والا گهر حجة یزدان عصر   کلید فتح و ظفر بر تو بود حد و حصر
خدای داده بتو پرچم اقبال و نصر   بمدح تو الکن است زبان من هست قصر
گفته خدای کریم بشأن تو در نبی
نصر من اله را خواند خدا بر نبی

زمخزن احمدی گوهر یکتا توئی   بر همه خلق تو امیر و مولا توئی
امیر و مولا توئی ولی والا توئی   مخزن اسرار غیب رهزن دلها توئی
بیا که اسلام رفت عهد نبی تازه کن
تیغ یمانی برار جهان پر آوازه کن

غلام دربار ولایتمدار رضوی نظام الدین شهیدی

چاپ زوار

متابعت اهلبیت زده اند واستنباط دین از آثار ایشان مینمایند
وبجا هلهٔ بحجت با اعلای دین میکنند و خلاء ایشانرا مخصوص گردانیده
است بانکه جبس نمایند بر منالتها که از مخالفت دین میکنند تا آنکه در دار
قرار بجنت ایمه نایت گردند چنانچه نقل شده است از کمال الدین احمد بن
محمد بن یحیی الانباری که گفت بودیم در نزد وزیر عون الدین یحیی بن هبیرة
در ماه رمضان سال پانصد و چهل و ۲ [illegible] بر سر خوانی بودیم و در نزد
او جماعتی بودند بعد از افطار اکثر حضار رخصت طلبیده مراجعت نمودند
و جمعی مخصوصان در انمجلس با او توقف کردند و در آنشب در پهلوی
وزیر مردی عزیز نشسته بود که او را نمیشناختم و تا غایت بصحبت او نرسیده
بودم وزیر بسیار تعظیم و تکریم او مینمود و صحبت او را غنیمت دانسته استماع
کلام او میفرمود و بعد از امتداد زمان صحبت خواص نیز برخواستند که
بمنازل خود مراجعت نمایند اصحاب وزیر اخبار نمودند که باران عظیم
دست داده و راه عبور بر مردم بسته وزیر مانع رفتن مردم شده از باب
سخنان مذکور گردید تا سر رشتهٔ کلام بمذاهب و ادیان کشید وزیر
در مذمت مذهب شیعه مبالغه نموده قلت ان جماعت را بیان نموده
گفت الحمد لله اقل من القلیل و خوار و ذلیلند در این اثنا شخصی که
وزیر با او در مقام توقیر و احترام بود باوزیر گفت که ادام الله بقاك اگر
رخصت باشد در باب شیعه حکایتی کنم و آنچه برای [illegible] العین مشاهده
نموده ام بعرض رسانم و اگر صلاح ندانی ساکت گردم وزیر ساعتی متفکر
گشته آنمرد را رخصت داد وی خواست که اول اظهار سازد که کثرت و قلیل
حقیت دین سنیان و قلت حجت بطلان مذهب شیعیان نمیشود پس گفت
نشو و نمای من در مدینهٔ باهیه بوده که شهریست در غایت عظمت و بزرگی

چند نفری که
خدمت اولاد
حضرت حجة رسیدند
از الجمله روز
بهان کرملند چند
ایشان را

متابعت اهلبیت زده اند واستنباط دین از اثار ایشان مینمایند
ومجاهده بحجت باعلای دین میکنند وخلاف ایشانرا مخصوص گردانیده
است بانکه جبش نمایند بر منع انتها که از مخالفت دین میکنند تا انکه در دار
قرار بعزت ابدی فایز گردند چنانچه نقل شده است از کمال الدین احمد بن
محمد بن یحیی الانباری که گفت بودیم در نزد وزیر عون الدین یحیی بن هبیرة
در ماه رمضان سال پانصد وچهل و ۲ ما بر سر خوانی بودیم وعد نزد
او جماعتی بودند بعد از افطار اکثر حضار رخصت طلبیده مراجعت نمودند
وجمعی مخصوصان در انمجلس او توقف کردند ودر آنشب در پهلوی
وزیر مردی عزیز نشسته بود که او را نمیشناختم وتا غایت بصحبت او نرسیده
بودم وزیر بسیار تعظیم وتکریم او مینمود وصحبت او را غنیمت دانسته استماع
کلام او میفرمود وبعد از امتداد زمان صحبت خواص نیز برخواستند که
بمنازل خود مراجعت نمایند اصحاب وزیر اخبار نمودند که باران عظیم
دست داده وراه عبور بر مردم بسته وزیر مانع رفتن مردم شده از هر باب
سخنان مذکور گردید تا سر رشتهٔ کلام بمذاهب وادیان کشید وزیر
در مذمت مذهب شیعه مبالغه نموده قلت ان جماعت را بیان نموده
گفت الحمد لله اقل من القلیل وخوار و ذلیلند در این اثنا شخصی که
وزیر با او در مقام توقیر واحترام بود با وزیر گفت که ادام الله بقاءک اگر
رخصت باشد در باب شیعه حکایتی کنم وانچه برای العین مشاهده
نموده ام بعرض رسانم واگر صلاح ندانی ساکت گردم وزیر ساعتی متفکر
گشته آخر او را رخصت داد وی خواست که اول اظهار سازد که کثرت وذلیل
حقیت دین سنیان وقلت حجت بطلان مذهب شیعیان نمیشود پس گفت
نشو ونمای من در مدینهٔ باهیه بعده که شهریست در غایت عظمت و بزرگی

حکایت
چند نفری که خدمت اولاد حضرت حجة رسیدند از الجمله روزبهان که ملقب بجند همتا ایشان رسا

وبزارد

هست از راه بر و صحرا گفتیم عمال و گماشتگان سلطان کجایند که اموال
ما را دیده و عشر و خراج خود را برداشته آنرا گرفته شروع در مبایعه و معا
مله کنیم گفتند حاکم این شهر ملازم و اعوان نمی باشد معقر است
که تجار خراج خود را برداشته بخانهٔ حاکم برند و تسلیم او کنند و ما را دلالت
نمودند بمنزل او و چون در آمدیم مردی دیدیم جامهٔ از پشم پوشیده و عبا
ئی در زیر انداخته و دواتی پیش خود نهاده و قلمی بدست گرفته
و کتابت میکند از آن وضع تعجب کردیم سلام کردیم جواب داده
مرحبا گفت و اعزاز و اکرام ما نموده پرسید که از کجا آمده اید صورت
حال خود تقریر نمودیم فرمود که بهمه بشرف اسلام رسیده اید گفتیم بعضی
از رفقا بر دین موسی و عیسی راسخ بوده و انقیاد احکام اسلام نه
نموده اند گفت اهل ذمه جزیهٔ خود را تسلیم نموده بروند و مسلمانان
توقف کنند تا تحقیق مذهب ایشان کنیم و عقیدهٔ ایشان را امتحان
نمائیم پس پدرم جزیهٔ خود و مرا و سه نفر دیگر که نصرانی بودیم تسلیم
نمود و یهود که نه نفر بودند جزیه دادند بعد از آن بجهت استکشاف
حال مسلمانان با ایشان گفت که مذهب خود را بیان کنید چون اظهار
آن کرده عقیدهٔ خود را باز نمودند نقد معرفت ایشان بر محک امتحان
تمام عیار نیامد فرمود انما انتم خوارج شما در زمرهٔ اهل اسلام نه
بوده در سلک خوارج انتظام دارید هرکه ایمان ندارد برسول مجتبی صلعم
و وصی او علی مرتضی و سایر اوصیا تا صاحب الزمان مولای ما در زمرهٔ
مسلمین نیست و داخل خوارج و مخالفین است از دوائر مملکت استدعای
آن نمودند که حقیقت احوال ایشان را بحضرت سلطانی نوشته و آن جماعت
را بزاهره فرستد تا شاید انجا فرجی روی نماید والی حکم فرمود که بزا

هره روند و این آیه تلاوت نمود که لِیَهْلِکَ مَنْ هَلَکَ عَنْ بَیِّنَةٍ چون حال
اهل اسلام بر آن منوال دیدیم ایشان را در عین ضلال گذاشتن نه پسندیدیم
بنزد ناخدا آمده گفتیم که مدتیست رفیق و جلیس آن جماعت بزاهره رویم
و ایشان را امداد و اعانت کنیم ناخدا قسم یاد کرد که دریای زاهره را ندیده ام و هرگز
به آن راه نرفته ما از آن مایوس گردیده از بعضی مردم آن شهر کشتی کرایه نموده به
اتفاق اهل اسلام متوجه زاهره شدیم و دوازده شبانه روز در آن دریا
سر گردانی کشیدیم چون صبح روز سیزدهم طلوع نمود ناخدا تکبیر گفته علا
مات زاهره و مناره و دیوار آن پیدا شد چون رسیدیم شهری دیدیم که هیچ دیده
نظیر آن ندیده کلمهٔ ادخلوها بسلام آمنین در بارهٔ او آیتی نسیمش غم زدا و روح
افزا و مشرف بود بر دریا و بناهای آن بر کوهی سفید چون نقرهٔ بیضا و در میان شهر
انهار کثیره جاری گشته از ابتدای آن تا انتهای آن یک فرسخ و نیم گرگها و گوسفندان
با هم الفت گرفته از حیوانات بزراعت کسی بر وادی کناره گرفته از برکت آن
نخوردی چون از آن شهر گذشته بمدینهٔ مبارکهٔ زاهره رسیدیم شهری دیدیم
عظیم و اسباب عیش و فراغت در آن آماده و خلایق آن از رعی قواعد و
آداب بهترین خلایق روی زمین و در امانت و دیانت و راستی بی قرین
و در میان ایشان کلام لغو و بیهوده نبودی و از غیبت و سفاهت و کذب
و نمیمه محترز بودندی و هرگاه وقت نماز در آمدی و مؤذن اذان گفتی همهٔ مردم
از زن و مرد بنماز حاضر شدندی پس ما را آوردند بباغی آراسته و در میان آن گنبدی
ساخته و بر دور آن انهار عظیمه جاری گشته و سلطان در آنمکان نشسته و جمعی
در خدمت آن کرام اخلاص و متابعت بمیان بسته در آنحالت مؤذن اذان و اقا
مت گفته در ساعت آن بستان وسیع و از مردم آن شهر پر گردید و سلطان
امامت کرده مردم اقتدا باو نموده و در افعال و اقوال کمال خضوع و خشوع مرعی

داشتند بعد از ادای نماز سلطان عالیشان بجانب ما در مندان التفات
نموده فرمود که ایشانند که تازه رسیده اند عرض کردند بلی یا ابن صاحب الامر پس ما را دلدا
ری داده واز سبب ورود ما به آنجا استفسار نمودند فرمودند انتم تجار او مهمان
در سلک تجار انتظام دارید یا داخل ضیافت مهمانید بعرض رسانیدیم که ما تاجر
نیم و بر خوان انعام و احسان سلطان مهمان پس از مذهب و ملت ما پرسیده ما
حقیقت هر یک را معروض داشته بر سرایر قلوب یک یک مطلع گردید آنگاه فرمودند
که مسلمانان فرق متکثره و گروه متشتته اند شما از کدام طایفه اید یکی از ما
اظهار عقیدهٔ خود نمود عرض کرد شافعی فرمود در میان شما جماعت که اند
که با تو در این ملت موافقت دارند عرض کرد همه شافعی اند امام سید
سند الاحسان بن غیث که مالکی است سلطان فرمود ای شافعی تو قایل
به اجماع گردیده عمل بقیاس میکنی عرض کرد بلی یا ابن صاحب الامر سلطان
خواست که او را نجات دهد و هدایت شن فرماید فرمود یا شافعی آیهٔ مباهله
خوانده عرض کرد بلی فرمود که آن آیه چیست عرض کرد قُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ اَبْنَائَنَا وَاَبْنَا
ءَکُمْ وَنِسَائَنَا وَنِسَائَکُمْ وَاَنْفُسَنَا وَاَنْفُسَکُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَةَ اللهِ عَلَی
الکاذبین فرمود که قسم میدهم ترا بخدا که مراد پروردگار از ابنا و نساء و انفس
چه کسانند بعد زمان که او ساکت خاموش گردید سلطان فرمود قسم میدهم
ترا بخدا که در سلک اصحاب کسا کسی دیگر بوده بغیر از رسول خدا و علی مرتضی
و فاطمه سیدة النساء و حسن مجتبی و حسین الشهید بکربلا روز مباهله عرض کرد
لا یا ابن صاحب الامر فرمود بخدا سوگند که این آیهٔ شریفه در شان عالیشان
ایشان نازل گردیده و این شرف و فضیلت مخصوص ایشان است نه دیگران
هر که حضرت سبحانی او را از رجس معاصی و لوث مناهی پاک گردانیده چگونه اهل
ضلال توانند که نقصی بکمال او رسانند عرض کرد لا یا ابن صاحب الامر فرمود

بِاللهِ عَلَیْکَ مَا عَنَی بِهَا اِلَّا اَهْلَهَا بخدا سوگند که مراد حقتعالی اصحاب
کساست که ارادهٔ او تعلق گرفته به آنکه خطایا و سیئات را از ایشان دور دارد تا
از صغیره و کبیره معصوم باشند پس بفصاحت لسان و طلاقت بیان حد
یث ادا نمود که دیدها گریان و سینها پر از ایمان گردید شافعی برخواسته گفت عفوا
عفوا یا ابن صاحب الامر انسب نسبک نسب عالی خود را بیان فرما و رب اهل
بیت فرما سلطان فرمود انا طاهر بن محمد بن الحسن بن علی بن محمد بن علی بن
موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی الذی انزل الله فیه وَکُلَّ
شَیْءٍ اَحْصَیْنَاهُ فِی اِمَامٍ مُبِیْنٍ والله که مراد رب العالمین از کلمهٔ تامهٔ امام
مبین حضرت امیر المؤمنین است و هیچکس را نرسد که بعد از حضرت رسالت
ارتکاب امر خلافت نماید بغیر شاه ولایت و ماه خطهٔ هدایت و کریمهٔ ذریة
بعضها من بعض در شان ما فرستاده و ما را باین مراتب عالیه اختصاص
داده پس فرمود یا شافعی نحن ذریة آل رسول نحن اولوا الامر روزبهان چون
استماع سخنان شاهزادهٔ عالمیان نمود بیهوش گردید چون بهوش آمد ایمان
آورد پس آنسرور فرمود که ما را بدار الضیافه برده ضیافت نمایند و هفتهٔ دران
ان شهر در آن ایام بدیدن ما آمدند و اظهار محبت و مهربانی کردند و طول و
عرض ان شهر دو ماهه راه بود و در حوالی ان شهرها که دران بود اولاد صاحب
الزمان سلطنت داشتند گفت [illegible] میکنند هر دم ندا از آسمان روح
الامین هذه جنات عدن فادخلوها خالدین بوزیر گفت که طول و
عرض مملکت مذکوره یکساله راه است و ساکنان آن که نامحدود اند بالتمام مؤ
من و شیعه و قائل بخدا و رسول و ائمهٔ اثنی عشریه و تبرا از اعدای ایشان و حکام
ایشان اولاد صاحب الزمان مدار ایشان ترویج احکام ایمان و عجب عدد
زیاده از کافه مردمان و کمال مردم این بود که در آنسال آن برگزیدهٔ ملک

بمتعال مدینه زاهره را بنور قدوم بهجت لزوم منور خواهد ساخت قدری
انتظار ملازمت آنحضرت کشیدیم عاقبت از آن دولت ربانی محروم مانده روا
نه دیار خود شدیم اما روز بهان و حسا بجهت دیدن طلعت نورانی حضرت
صاحب الزمان ع توقف نمودند چون این قصهٔ غریبه باتمام رسید عون الدین
وزیر برخواسته بحجرهٔ خاصه رفته یکی از ما را طلبید و در عدم اظهار
این اخبار عهد و میثاق فرا گرفت و مبالغه و الحاح بسیار در عدم افشا
ی این اسرار نمود که دشمنان بقتل شما برخیزند و خون شما ریزند الخ

از طرق اهل سنت است این خبر که عرض میشود

حضرت رسول ص فرمود که شب معراج خطاب از حضرت حق شد که آمن
الرسول بما انزل الیه من ربه پس عرض کردم والمؤمنون فرمود راست
گفتی یا محمد ص کرا خلیفهٔ خود کردی در امت عرض کردم بهترین ایشان
فرمود علی بن ابیطالب را عرض کردم آری فرمود یا محمد ص من بنظر علمی خود
نگریستم در زمین نگریستم پس برگزیدم ترا از آن و جدا کردم برای تو نامی از نا
مهای خود منم محمود و توئی محمد آنگاه در رتبهٔ دوم نگریستم پس برگزیدم
از آن علی را و جدا کردم برای او اسمی از اسمهای خود پس منم اعلی و اوست
علی یا محمد بدرستیکه خلق کردم ترا و خلق کردم علی را و فاطمه و حسن و حسین
و امامان از فرزندان او را از نور خود و عرض کردم ولایت شما را بر اهل آ
سمانها و زمینها پس هر که قبول نمود آنرا در نزد من از مؤمنین است
و هر که انکار کرد آنرا نزد من از کافرین است

ولادت حضرت فاطمه ع است

ولادت با سعادت حضرت فاطمهٔ زهرا علیها السلام است از حضرت
امام محمد باقر ع روایت شده که ولادت آن جناب پنج سال بعد از بعثت
حضرت رسول خدا ص شد و در کشف الغمه مثل این را از حضرت صادق ع

نیز روایت

نیز روایت شده است و اکثر محققان علما ذکر کرده اند که ولا
دت آنحضرت در روز بیستم ماه جمادی الثانی بود و گفته اند که روز جمعه
بوده است حضرت رسول ص فرمود که جبرئیل نزد من آمد و گفت حق تعالی میفر
ماید که چهل روز دست از امور خلایق بردار و خود را مشغول عبادت کن و از
طعام دنیا تناول مکن آنحضرت همه روزه صائم بود و جبرئیل ع در وقت افطار
از رطب و انجیر تازه و غیره از بهشت میاورد تا نطفهٔ مبارک آنحضرت در صلب
رسول خدا ص از طعام بهشت بهم رسیده و در شب چهلم بعد از نماز عشا با
خدیجه مقاربت نمودند و نطفهٔ آنحضرت بسته شد و در نه ماه متولد گردید
جناب خدیجه فرمود از وقتی که نطفهٔ فاطمه در رحم من قرار گرفت نوری
در من ظاهر شد که حجابهای آسمان و زمین و مشرق و مغرب از نظر من بر دا
شته شد که هیچ چیز بر من پوشیده نبود و سه ماه قبل از آنکه متولد شود در
بطن خدیجه سخن میگفت و او را دلداری میداد از ملامتهائی که زنان قر
یش او را میکردند میگفتند چرا با این مال زن محمد یتیم شدی و گاه تلاوت
قران برای او میکرد چون علامت زائیدن ظاهر شد خدیجه نزد زنان قریش
فرستاد که بنزد من آئید گفتند چون از ما زن محمد شدی امروز تنهائی را
بکش آخر خواتین آنجانب خدا از بهشت آمدند مثل حوا و مریم و آسیه زن
فرعون با جمع کثیر از ملائکه و حور بهشت با رخت و اسباب آمده حضرت
امام زین العابدین ع فرمود که چون فاطمه ع متولد شد در روزی بقدر
آنکه [illegible] طفلان دیگر در یک هفته بزرگ شوند نمو میکرد و در
هفته بقدر ماهی و در ماهی بقدر سالی چون حضرت رسول ص بمدینه
هجرت فرمودند ام سلمه را به نکاح خود در آوردند فاطمه را باو
سپردند که خدمت و تربیت نماید او را ام سلمه گفت بخدا سوگند که من از

بهتحال مدینه زاهره را بنور قدوم بهجت لزوم منور خواهد ساخت مدتی
انتظار ملازمت آنحضرت کشیدیم عاقبت از آن دولت ربانی محروم مانده روانهٔ
دیار خود شدیم اما روز پنهان و صبا بجهت دیدن طلعت نورانی حضرت
صاحب الزمان ع توقف نمودند چون این قصهٔ غریبه باتمام رسید عون الدین
وزیر برخواسته بحجرهٔ خاصه رفته یک از ما را طلبید و در عدم اظهار
این اخبار عهد و میثاق فرا گرفت و مبالغه و الحاح بسیار در عدم افشا
این اسرار نمود که دشمنان بقتل شما برخیزند و خون شما بریزند

از طرق اهل سنت است این خبر که عرض میشود

حضرت رسول ص فرمود که شب معراج خطاب از حضرت حق شد که آمن
الرسول بما انزل الیه من ربه پس عرض کردم والمؤمنون فرمود راست
گفتی یا محمد ص که را خلیفهٔ خود کردی در امت عرض کردم بهترین ایشان
فرمود علی بن ابیطالب را عرض کردم آری فرمود یا محمد ص من بنظر علمی خود
نگریستم در زمین نگریستنی پس برگزیدم ترا از آن و جدا کردم برای تو نامی از نا
مهای خود پس منم محمود و توئی محمد آنگاه در رتبهٔ دوم نگریستم پس برگزیدم
از آن علی را و جدا کردم برای او اسمی از اسمهای خود پس منم اعلی و اوست
علی یا محمد بدرستیکه خلق کردم ترا و خلق کردم علی را و فاطمه و حسن و حسین
و امامان از فرزندان او را از نور خود و عرض کردم ولایت شما را بر اهل آسمانها
و زمینها پس هر که قبول نمود آنرا در نزد من از مؤمنین است
و هر که انکار کرد آنرا نزد من از کافرین است

ولادت حضرت فاطمه ع است

ولادت با سعادت حضرت فاطمهٔ زهرا علیها السلام است از حضرت
امام محمد باقر ع روایت شده که ولادت آن جناب پنج سال بعد از بعثت
حضرت رسول خدا ص شد و در کشف الغمه مثل این را از حضرت صادق ع

نیز روایت

نجف اشرف مدرسه قزوینیها
سید عبد اله شیرازی ابن السید محمد [illegible]
[illegible]

از رطب و انجیر تازه و غیره از بهشت میاورد تا نطفهٔ مبارکت آنحضرت در صلب
رسول خدا ص از طعام بهشت بهم رسیده و در شب چهلم بعد از نماز عشا با
خدیجه مقاربت نمودند و نطفهٔ آنحضرت بسته شد و در نه ماه متولد گردید
جناب خدیجه فرمود از وقتی که نطفهٔ فاطمه در رحم من قرار گرفت نوری
در من ظاهر شد که حجابهای آسمان و زمین و مشرق و مغرب از نظر من بردا
شته شد که هیچ چیز بر من پوشیده نبود و سه ماه قبل از آنکه متولد شود در
بطن خدیجه سخن میگفت و او را دلداری میداد از بلا تنهائی که زنان قر
یش او را میگذاردند میگفتند چرا با این مال زن محمد یتیم شدی و گاه تلاوت سوره
قرآن برای او میکرد چون علامت زائیدن ظاهر شد خدیجه نزد زنان قریش
فرستاد که به نزد من آئید گفتند چرا زن محمد شدی امروز تنهائی را
بکش آخر خواتین آنجانب خدا از بهشت آمدند مثل حوا و مریم و آسیه زن
فرعون با جمعی کثیر از ملائکه و حور بهشت با رخت و اسباب آمده اند حضرت
امام زین العابدین ع فرمود که چون فاطمه ع متولد شد در روزی بقدر
آنکه طفلان دیگر در یک هفته بزرگ شوند نمو میکرد و در
هفته بقدر ماهی و در ماهی بقدر سالی چون حضرت رسول ص بمدینه
هجرت فرمودند ام سلمه را به نکاح خود در آوردند فاطمه را باو
سپردند که خدمت و تربیت نماید او را ام سلمه گفت بخدا سوگند که من از

بتمثال مدینه زاهره را بنور قدوم بهجت لزوم منور خواهد ساخت مدتی
انتظار ملازمت آنحضرت کشیدیم عاقبت از آن دولت ربانی محروم مانده روانه
دیار خود شدیم اما روز بهان و حسا بجهت دیدن طلعت نورانی حضرت
صاحب الزمان ع توقف نمودند چون این قصهٔ غریبه با تمام رسید عون الدین
وزیر برخواسته بحجرهٔ خاصه رفته یک از ما را طلبید و در عدم اظهار
این اخبار عهد و میثاق فرا گرفت و مبالغه و الحاح بسیار در عدم افشا
این اسرار نمود که دشمنان بقتل شما بر خیزند و خون شما ریزند
از طرق اهل سنت است این خبر که عرض میشود

حضرت رسول ص فرمود که شب معراج خطاب از حضرت حق شد که آمن
الرَّسُولُ بِمَا أُنْزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ پس عرض کردم وَالْمُؤْمِنُونَ فرمود راست
گفتی یا محمد ص که را خلیفهٔ خود کردی در امت عرض کردم بهترین ایشان
فرمود علی بن ابیطالب را عرض کردم آری فرمود یا محمد ص من بنظر علمی خود
نگریستم در زمین نگریستی پس بر گزیدم ترا از آن و جدا کردم برای تو نامی از نامهای
خود منم محمود و تویی محمد آنگاه در رتبهٔ دوم نگریستم پس بر گزیدم
از آن علی را و جدا کردم برای او اسمی از اسمهای خود پس منم اعلی و اوست
علی یا محمد بدرستیکه خلق کردم ترا و خلق کردم علی را و فاطمه و حسن و حسین
و امامان از فرزندان او را از نور خود و عرض کردم ولایت شما را بر اهل
آسمانها و زمینها پس هر که قبول نمود آنرا در نزد من از مؤمنین است
و هر که انکار کرد آنرا نزد من از کافرین است

ولادت حضرت فاطمه ع است

ولادت با سعادت حضرت فاطمهٔ زهرا علیها سلام است از حضرت
امام محمد باقر ع روایت شده که ولادت آن جناب پنجسال بعد از بعثت
حضرت رسول خدا ص شد و در کشف الغمه مثل این را از حضرت صادق ع

نیز روایت

از رطب و انجیر تازه و غیره از بهشت میاورد تا نطفهٔ مبارک آنحضرت در صلب
رسول خدا ص از طعام بهشت بهم رسیده و در شب چهلم بعد از نماز عشا با
خدیجه مقاربت نمودند و نطفهٔ آنحضرت بسته شد و در نه ماه متولد گردید
جناب خدیجه فرمود از وقتی که نطفهٔ فاطمه در رحم من قرار گرفت نوری
در من ظاهر شد که حجابهای آسمان و زمین و مشرق و مغرب از نظر من بر دا
شته شد که هیچ چیز بر من پوشیده نبود و سه ماه قبل از آنکه متولد شود در
بطن خدیجه سخن میگفت و او را دلداری میداد از ملا تنهائی که زنان قریش
او را میگذاشتند میگفتند چرا با این مال زن محمد یتیم شدی و گاه تلاوت سورهٔ
قرآن برای او میکرد چون علامت زائیدن ظاهر شد خدیجه نزد زنان قریش
فرستاد که به نزد من آئید گفتند که از ما زن محمد شدی امروز تنهائی را
بکش آخر خواتین انجانب خدا از بهشت آمدند مثل حوا و مریم و آسیه زن
فرعون با جمعی کثیر از ملائکه و حور بهشت با رخت و اسباب آمده اند حضرت
امام زین العابدین ع فرمود که چون فاطمه ع متولد شدند در روزی بقدر
آنکه [illegible] طفلان دیگر در یک هفته بزرگ شوند نمو میکرد و در
هفته بقدر ماهی و در ماهی بقدر سالی چون حضرت رسول ص بمدینه
هجرت فرمودند ام سلمه را به نکاح خود در آوردند فاطمه را باو
سپردند که خدمت و تربیت نماید او را ام سلمه گفت بخدا سوگند که من از

ازاو ادب می اموختم واو را حاجت به اموختن اداب نبود و همه
چیز را بهتر از من و دیگران میدانست حضرت رسول صلعم فرمود که حقتعالی
خلق کرد نور فاطمه علیها السلام را پیش از انکه بیافریند آسمانها و زمین را بعضی
عرض کردند یا رسول الله پس او داخل انس نیست حضرت فرمودند که فاطمه
در باطن حوریه است و بظاهر انسیه است و این خبر در کتاب معا
نی الاخبار از حضرت صادق علیه السلام است عرض کردند یا رسول الله حقیقت این
سخن را از برای ما بیان فرمایید فرمودند که حق تعالی فاطمه را از نور خود
افرید پیش از انکه ادم را خلق کند در هنگامی که ارواح خلایق را افرید
و چون حق تعالی ادم را خلق کرد نور فاطمه را بر ادم عرض کرد صحابه عرض
کردند یا رسول الله پیش از افریدن ادم نور فاطمه در کجا بود فرمود
که در حقه بود در زیر ساق عرش عرض کردند یا رسول صلعم خوراک او
چه بود فرمود که تسبیح و تهلیل و تحمید حقتعالی چون خداوند عالم ادم
خلق کرد مرا از صلب او بیرون اورد خواست که فاطمه را از صلب
من بیرون اورد نور فاطمه را سیبی گردانید در بهشت و جبرئیل ان سیب
را برای من اورد و گفت یا محمد پروردگار تو ترا سلام میرساند و این
سیبی است که حقتعالی بهدیه فرستاده است بسوی تو از بهشت من
ان سیب را گرفتم بسینه خود چسبانیدم جبرئیل عرض کرد یا محمد خداوند
میفرماید که این سیب را بخور چون سیب را پاره کردم نوری از ان سا
طع گردید جبرئیل عرض کرد این نور کسی است که نام او در اسمان منصوره
است و در زمین فاطمه است گفتم ای حبیب من چرا در اسمان او را
منصوره و در زمین فاطمه اش میگویند گفت او را در زمین فاطمه
میگویند از برای انکه قطع میکند شیعیان خود را از آتش جهنم و دشمنان

خود را

خود را از محبت خود بریده است و در آسمان او را منصوره مینامند
برای انکه محبان خود را نصرت و یاری میکنند چنانچه حقتعالی میفرماید
یومئذ یفرح المؤمنون بنصر الله ینصر من یشاء
قال الله تبارک و تعالی وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ
وَاللَّهُ رَءُوفٌ بِالْعِبَادِ از مردمان کسی هست که میفروشد نفس خود را یعنی بذل
میکند جان خود را در جهاد یا در امر بمعروف و نهی از منکر بجهت طلب خوش
نودی از خدای و خدا مهربانست به بندگان خود که در طلب رضای او جان
فدا میکنند ابن عباس گفت این آیه در شان حضرت امیر علیه السلام نازل شده یعنی
در میان مهاجر و انصار شخصی هست که جان خود را در طلب خوشنودی خدا بذل
میکند و نفس نفیس خود را فدای حبیب افریدگار میکند غزالی که یکی از اعاظم اهل
سنت است در کتاب خود نقل کرده است که در شب غار این ایه در شان علی
بن ابی طالب نازل شد وقتی که انحضرت بر فراش پیغمبر صلعم خوابید باز یکی از
رؤسای اهل سنت است در تفسیر خود نقل کرده که در شب غار چون ابلیس برا
با سر پروردگار قصد کشتن کرد از کفار علی بن ابی طالب را فرمود که یا علی کفار قریش
اتفاق کرده اند که بر سر من ایند و مرا هلاک کنند حکم خدا انستکه شما در فراش
خود بخوابانم و گلیم مرا در خود بپوشانی تا ایشان پندارند که من خفته ام و من
بیرون روم و خود را بجائی رسانم که از شر ایشان ایمن شوم حضرت امیر علیه السلام چون
این سخن از انحضرت شنید عرض کرد مرا خبر ده که اگر من چنین کنم آسیبی بشما
نمیرسد پیغمبر صلعم فرمودند نه یا علی عرض کرد یا رسول الله چون مرا بسلامتی خود مژده
دادی من از مرگ خود خوشحالم گفت جان شیرین که قبول چون تو جانانی
بود کی بجانی باز ماند هر کرا جانی بود پس انسرور را از منزل بیرون رفت
و شاه ولایت پناه را فرمود که اگر خدای تعالی بقا را ارزانی فرمود تو در ملک

خوابیدن حضرت امیر علیه السلام در فراش پیغمبر صلعم

بعد از من توقف کن و اعلام مرحمت نمای که هر که او را نزد محمد امانتی
هست بیاید و از من طلب نماید و هر کرا به نزد محمد دینی هست بیاید و دین
خود را از من بستاند چون دین مرا ادا کنی متوجه مدینه شو پس حضرت امیر ع
گلیم سبز را بر خود پوشید و قریش در آن شب باتفاق یکدیگر گرد منزل پیغمبر ص
را فر[illegible] گرفتند تا آنکه ارادند که آنحضرت از منزل بیرون رود و از هر طرف سنگ
بسیار بخوابگاه آنحضرت می انداختند و حضرت امیر ع خود را به پروردگار خود سپرده
اصلا از آن خوابگاه متحرک نمی شد چون صبح شد همه یکبار هجوم آوردند و داخل
آن سرا شدند و شمشیرها کشیدند بجانب خوابگاه متوجه شدند که حضرت امیر ع
از جای خود برجست بانگ بر ایشان زد و بشمشیر خود حمله بر ایشان کرد ایشان
از صیحه و حمله او ترسان شدند گفتند یا علی بما راست گوی کجا رفت مقصود ما
غیر تو نیست که محمد است راست بگو که او بکجا رفت آنحضرت فرمود که هر کجا رفته
در امان پروردگار خود است و از شر دشمنان ایمن است پس نومید برگشتند
باجماع عقلا هیچ جوانمردی در عالم بشریت بجوانمردی حضرت امیر ع نمیرسد
و اینحالت مقدور هیچکس دیگر نیست و از اینجاست که بعضی نوشته اند که خوا
بیدن آنحضرت در فراش سید المرسلین ص افضل تر و بهتر است از منقاد شدن
اسمعیل ع بذبح در دست پدرش و خطیب خوارزمی که از مشهوران اهل
سنت است در کتاب مناقب روایت کرده که در صباح شب غار جبرئیل بر حضرت
رسالت پناه نازل شد بسیار خوشحال و خرم آنحضرت پرسیدند که ای جبرئیل
ترا امروز بسیار شادمی بینم سبب چیست عرض کرد یا رسول الله چگونه خو
شحال نباشم که حق تعالی برادر و پسر عمت را اکرام عظیم فرموده بعبادت دوشینه
که از او واقع شده با ملائکه حاملان عرش مباهات کرده و فرموده که من چنین
بنده فرمان بردار دارم که نقد جان خود را نثار حبیب من کرده ثعلبی در تفسیر

خود روایت کرده که چون ... این حال ... از علی ع ... صادر شد

قال الله تبارک و تعالی وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون بدانکه بندگی
و عبودیت حضرت باری فوق کل کمالات و راس طاعات است زیرا که بنده هرگاه صفت
عبودیت در او پیدا شد از مولی انواع تلطفات خاصه و تفقدات مختصه نسبت باو میشود
در حدیث قدسی میفرماید عبدی اطعنی اجعلک مثلی ای بندهٔ من مرا اطاعت کن
و طوق عبودیت مرا بر گردن نه تا ترا مثل خود دارای سلطنت کلیه گردانم که هر گونه تصرف
که خواهی بکنی لا هرگاه بندهٔ او شدی و حقیقةً مطیع او گردیدی مثال آهن که تا مادامی که
در کورهٔ حداد است صفات آتش از او بروز و ظهور دارد هم چنین صفات خدائی هم از تو
بمعرض ظهور و بروز میرسد چنانچه ائمه ع که عبادت خدا نمودند و عباد خاص خدا بودند
و بندگان حقیقی او بودند دارای صفات خدائی بودند هر چه خواسته باشند در عالم امکان
از برای ایشان ممکن و میسر است و اخبار در این باب زیاده از حد تواتر و احصا است
جمله صدوق ره در کتاب امالی و عیون از علی بن یقطین ره روایت کرده که هرون الرشید
مردی را طلب کرده شعبده باز که امر حضرت موسی بن جعفر ع را باطل نماید و انسان را
خجالت دهد در مجلس چون مائده حاضر شد آنمرد حیله کرد بنان هر چه آنحضرت [illegible]
اسی کرده نانی را بردارد نان از خدمت آنحضرت پرواز میکرد و هرون بانبساط
بسیار و خندان میشد پس آنسرور نظر فرمودند بشیری که بر پرده بود فقال له یا
یا اسد الله خذ عدو الله ای شیر این دشمن خدا را بگیر آن صورت شیر بصورت اعظم
درندگان از جای جست و آن شعبده باز را پاره کرد و خورد هرون و تمام اهل مجلس غش کرده
افتادند بعد از زمانی بهوش آمدند هرون عرض کرد که بحق من بر تو که از این صورت
بخواهی که آنمرد را بر گرداند پس آنسرور فرمودند اگر عصای موسی آنچه خورده بود
بر میگردانید این صورت نیز آنچه را خورده بر میگرداند فکان ذلک اعظم الاشیاء
فی فاته نفسه اینمطلب زیاده از همه چیز سبب آن شد که هرون در صدد قتل آن امام
انام بر آمد و حضرت [illegible] صاحب کشف الغمه روایت نموده است

ابن بابویه و دیگران روایت کرده اند که رشید چهارده
پسر داشت اما محمد امین پسر زبیده و عبدالله مأمون و
مؤتمن را از میان ایشان برگزید و محمد را بر عبدالله
و قاسم اختیار کرد و او را ولیعهد خود گردانید و بعد از
محمد مأمون و بعد از مأمون قاسم و جمیع ممالک
را قسمت کرد حجاز و عراق عرب و شام تا سرحد را بمحمد
و عراق عجم و خراسان و فارس و هند و ماوراءالنهر
بمأمون مفوض داشت و بعضی از ولایات جزیره را بقاسم
مؤتمن داد و برای استحکام این امر فرمان باطراف فر
ستاد که فقها و علما و قضات و امرا و سرخیلان بعد در
موسم حج در مکه حاضر شوند و از این طرف چون رشید
محمد امین را بجعفر بن محمد اشعث داده که تربیت نماید
یحیی بن خالد برمکی که اعظم وزرای او بود اندیشه کرد
برد اینکه بعد از هارون که خلافت بر محمد امین قرار
یابد و زمام اختیار از دست ما بدر رود و پسر رفت
نصرت ابن اشعث و فرزندان او در آید بنابراین
در مقام تضییع ابن اشعث برآمد نزد هارون زبان
بمذمت او گشوده و او را بافعال ناشایست متهم ساخت
تا آنکه او را بتشیع و اقرار بامامت حضرت امام موسی ع
نسبت داده گفت او خمس را بخلیفه حضرت میدهد و خمس

اموال

اموال خود را برای او میفرستد و از اینگونه سخنان شنود
انگیز گفت که رشید بفکر هلاکت حضرت افتاد تا آنکه روزی
از یحیی و دیگران پرسید که آیا از اولاد ابی طالب کسی
میشناسید که او را طلب نمایم و احوال موسی بن جعفر را
از او استفسار نمایم ایشان علی ابن اسمعیل ابن جعفر را
یا محمد بن اسمعیل برادرزاده آنحضرت که پیوسته
با اطرافت آنجناب بود و برخفیات حالات آنحضرت اطلاع
داشت نشان دادند پس نامه نوشته او را طلبیدند و او جا
بت نموده عازم بغداد گردید چون حضرت اطلاع یافت
او را طلب کرده فرمود ای پسر برادر اراده کجا داری
عرض کرد بغداد فرمود بچه کار عرض کرد فقر و پریشانی
روی بمن کرده و قرض بسیاری بهم رسانیده ام حضرت
فرمود قرض تو را ادا میکنم و عطایای غیر محصور بتو
عنایت مینمایم او التفات بفرمایش حضرت ننمود
حضرت فرمود البته میروی عرض کرد بلی بجز این چاره
ندارم حضرت فرمود ای پسر برادر من از خدا اندیشه
کن و اطفال مرا یتیم مکن قبول نکرد حضرت سیصد دینار
طلا و چهار هزار درهم نقره باو عطا کرد او دراهم و
دنانیر را برداشته بیرون رفت حضرت باحضار فرمودند
که والله او در خون من سعی خواهد کرد و فرزندان

مرا ایتام خواهد کرد گفتند یابن رسول الله همراه بعنان عیال
بازدار با او احسان میکنی فرمود بلی زیرا که پدرم از پدران خود
مرا خبر داد که رسول خدا فرمود که چون بازی رحم احسان
نماید و او دیگر بار بریده کند خدا رحم خود را از او باز
میدارد و بعقوبات خود گرفتار میسازد چون ببغداد رسید
یحیی بن خالد برمکی او را بخانه برد و با او گفت که چون بمجلس
هارون روی امری چنین بعم بزرگوار خود نسبت ده که رشید را
در حق او خشم آورد انگاه او را نزد هارون برد رشید از
احوال آنحضرت سؤال کرد او زبان ببدگوئی گشود گفت
من ندیده بودم که در یک عصر دو خلیفه در این شهر تو
خلیفه و در مدینه موسی بن جعفر و مردم از اطراف
عالم باج و خراج از برای او میاورند و او خزاین بهم
رسانیده اموال و املاک بسیار جمع کرده است باغی
خریده که آنرا بسی هزار دینار بخرید ... کرده قیمت او را
حاضر ساخت صاحب ملک گفت من این دینار
ها را نمیخواهم از زر نیز فلان دیار میخواهم فرمود از آن
دینار ها که میخواست آوردند رشید چون این سخنان را
شنید برآشفت در همین سال که سنه تسع و سبعین
و مائه بود بجهت استحکام امر ولایت عهد اولاد
خود و گرفتن موسی بن جعفر علیه السلام را بمدینه

آمد شب بر سر روضه رسول خدا صلعم رفت در حضور
مردمان باواز بلند عرض نمود یا رسول الله من عذر
میخواهم از آنکه میخواهم موسی بن جعفر را بگیرم
و او را حبس نمایم زیرا که چاره غیر از این ندارم میترسم
در میان امت تو نزاع افتد و خونهای امت تو
ریخته شود چون روز شد حضرت در روضه منوره
النبی مشغول نماز بود که فضل بن ربیع با جمعی وارد شد
در حین نماز از مسجد بیرون آوردند

خوب است ... ... ادا نماید ... ...
ولیکن ما کان لعلم لقا ل

که هرون الرشید فرستاد روزی خلعت حضرت موسی بن جعفر علیه السلام
طبقی از سرگین که بر هیئت انجیر بود میخواست که بانسرور استخفاف
برساند چونکه انسرور سرپوش را از ان طبق بر داشتند آن انجیری شده
بود در نهایت شیرینی و خوشبوئی پس از ان تناول فرمودند و بانکسی که اورده
بود نیز اطعام فرمودند و بعضی از ان انبسوی هرون برگردانید فلما تناوله
هرون صار سرقینا فی فیه و کان فی یده تلینا جنیا پس چونکه هرون از ابد
بهان گذاشت در دهانش سرگین شد و حال انکه در دستش انجیری پاکیزه بود
محقق است این مطلب که اگر از جانب خدا نباشد و تقدیر الهی دستشان را
نبندد که باقدرت این که نظر بجانب ایشان افکندایاد ر بمقام صبر و شکیبائی بنوعی
رضا بقضاء الله و تسلیما لامره کوییند که اگر بدن مبارکشان پاره پاره شود رو نمی
گردانند صبر میکنند لابزرگوارت با این قدرت بالای سر مبارک پیغمبر خدا صلعم
مشغول بنماز است هارون میفرستد انحضرت را از بالای سر پیغمبر صلعم بیرون میکنند
نگاهبانی بقید جلد بزرگوارش می کند عرض میکنند ای جد بزرگوار می بینی امتت با
من چه میکنند ای کاش آسمان بزمین می امد انزمانی که چشم انملعون بر انحضرت افتاد
که ناسزا بانحضرت گفت انقا امد کرد و محمل ترتیب دادند یکی بسمت بصره فرستاد
و یکی بسمت بغداد که شیعه نفهمند انحضرت را کجا فرستادند و انحضرت را به بصره فرستاد
مدت یکسال در انجا محبوس بودند از انجا بردند به بغداد و یکرخم دانم چه قدر محبوس بود

بیا که رایت منصور پادشاه رسید نوید فتح و بشارت بمهر و ماه رسید جمال بخت
ز روی ظفر نقاب انداخت کمال عدل بفریاد دادخواه رسید سپهر دور خوش
اکنون زند که ماه آمد جهان بکام دل اکنون رسد که شاه رسید عزیز مصر
برغم برادران غیور ز قعر چاه بر آمد باوج ماه رسید کجاست صوفی دجال ... ملحد شکل

در ولادت حضرت صاحب ع

... ...

محمد بن

محمد بن عبدالله گفت رفتم خدمت حکیمه خاتون دختر حضرت جواد علیه السلام
بعد از وفات حضرت عسکری ع اگر سئوال کنم از او از حال الحجة علیه السلام والخبر
اختلاف کردند مردم دران از تحیر یکی در آن بودند پس بمن گفت بنشین انگاه
فرمود ای محمد بدرستیکه خدایتعالی خالی نمیگذارد زمین را از حجت ناطقه یا ساکت
و قرار نداده آنرا در دو برادر بعد از حسن و حسین علیهما السلام بجهة فضیلت
دادن حسن و حسین علیهما السلام و خدایتعالی مخصوص فرمود فرزندان حسین ع
را بر فرزندان حسن ع چنانچه اختصاص داد فرزندان هرون را بر فرزندان موسی ع
هر چند موسی ع حجت بود بر هرون پس فضل برای فرزندان حسین ع است تا روز
قیامت و چاره تلیت است را از حیرتی که بشک بیفکند دران اهل باطل و نجات
یابند دران اهل باطل تا اینکه نبوده باشد برای خلق بر خداوند حجتی و بدرستیکه
حیرت الان انچیز یستکه واقع شده بعد از حسن ع عرض کردم ایخواتون بمن
آیا برای حسن ع فرزندی بود تبسم نمود و فرمود اگر برای حسن ع فرزند نباشد
پس حجت کیست بعد از او و بمن ... ترا خبر دادم که امامت برای دو برادر نمیشود
بعد از حسن و حسین علیهما السلام پس عرض کردم ای سیده من خبر ده مرا بولادت
مولای من و غلیت او فرمود آری مرا جاریه بود که او را نرجس میگفتند پس زیارت
رت بمن آمد برادرزاده من و باو نظر تندی کرد گفتم ای سید من شاید مایل شدی
باو پس او را بفرستم نزد شما فرمود نه ای عمه ولیکن تعجب کردم از او گفتم ترا
چه بشگفت آورد از او فرمود زود است که بیرون آورد خداوند از او فرزندی کریم
پر نماید خداوند باو زمین را از عدل و داد چنانچه پر شده باشد از جور و ظلم
پس گفتم بفرستم او را بسوی تو فرمود رخصت گیر در این امر از پدرم پس جامه
خود را پوشیدم و رفتم بمنزل ابی الحسن علیه السلام سلام کردم و نشستم انحضرت
ابتدا کردند و فرمودند ای حکیمه بفرست نرجس را برای پسرم ابی محمد عرض کردم ای

ای سید من من برای همین بنزد شما آمدم پس فرمود ای عمه بدرستیکه خدا تعالی
خواسته که ترا شریک گرداند در اجر و قرار دهد برای تو سهمی از خیر پس حکیمه گفت در
نگی نکردم که برگشتم بمنزل خود و او را آرایش کردم برای ابی محمد ع و جمع کردم میان ایشان
در منزل خود چند روز در منزل من اقامت فرمود انگاه بمنزل والد خود و او را با
آنجناب فرستادم پس حضرت ابی الحسن ع وفات کرد و نشست ابو محمد ع در جای پدر بزرگوار
خود بزیارت او میرفتم چنانچه بزیارت والدش میرفتم روزی بنزد آنجناب رفتم نرجس
نزد من آمد که موزه ام را از پایم در آرد پس گفتم ای خاتون من تو موزهٔ خود را ده
بمن گفت بلکه تو سیده و خاتون منی تو موزهٔ خود را بمن ده گفتم بلکه تو سیده
و خاتون منی والله موزهٔ خود را بتو وانمیگذارم که در آری بلکه من ترا خدمت
میکنم بر دیدگان خود چون شنید این کلام را ابو محمد ع فرمود خداوند جزای خیر دهد ترا ای
عمه تا در نزد آنجناب بودم تا غروب آفتاب پس آواز کردم کنیزک خود را و گفتم جامهٔ
مرا بیاور که مراجعت کنم حضرت فرمود ای عمه امشب را نزد ما بیتوته کن زیرا که
این شب نیمهٔ شعبان است زود است که متولد شود در امشب مولودی که
زنده میکند خدا باو زمین را بعد از مردنش پس عرض کردم از کی ای آقای من فرمود
از نرجس عرض کردم ای سید من نمی بینم در نرجس چیزی از اثر حمل پس فرمود
از نرجس است نه از غیر او چون وقت فجر شود ظاهر میشود برای تو حمل زیرا که مثل
او مثل مادر موسی است که حمل در او ظاهر نشد و کسی [illegible] تا زمان ولا
دتش حکیمه گفت دوباره برگشتم بنزد نرجس و او را خبر کردم بانچه فرمود و از حالش
پرسیدم گفت ای خاتون من چیزی در خود نمی بینم چون از نماز مغرب فارغ
شدم در نزد نرجس خوابیدم بعد از آن برخواستم و نماز کردم و بیرون رفتم
که جستجوی فجر کنم دیدم که فجر اول طالع شده و حال آنکه نرجس خاتون در خواب
بود پس شکها در خاطرم راه یافت حضرت ابو محمد ع از آنجا که نشسته بود مرا آواز

دادند و فرمودند که عمه تعجیل مکن که اینک امر ولادت نزدیک شد پس نشستم [illegible] که نرجس
خاتون بیدار شد ترسان پس از جای جستم و خود را باو رسانیدم و او را بسینه
چسبانیدم و گفتم نام خدای بر تو باد احساس چیزی میکنی فرمود بلی ای خاتون من
پس مرا و نرجس خاتون را خواب سبکی دست داد پس بیدار شدم حضرت حجة را دیدم در سجود
او را برداشتم در بر گرفتم دیدم پاک و پاکیزه پس نوری از آنحضرت ساطع گردید
و به آفاق آسمان پنهان شد و مرغان سفید دیدم که از آسمان بزیر آمدند و بالهای خود
را بسر و رو و بدن آنحضرت میمالیدند و پرواز میکردند پس حضرت امام حسن عسکری ع
مرا آواز داد که فرزندم را بنزد من بیار بنزد حضرت بردم چون بحضور آنجناب
رسید بپدر بزرگوارش سلام کرد پس حضرت او را بر روی دو دست خود گرفت
که پاهای مبارک حضرت صاحب ع بر روی سینهٔ پدر بزرگوار بود حضرت امام حسن ع
زبان در دهان آنجناب گذاشت و دست مالید بر چشم و گوش و مفاصل او و فرمود
سخن بگو ای حجة الله فرمود اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمداً عبده — لا آله
و رسوله و اشهد ان علیاً ولی الله انگاه شمرد اوصیا را تا بخود رسید پس حضرت عسکری ع
فرمود بخوان قرائت کرد آنچه نازل شده بود بر پیغمبران و ابتدا نمود بصحف ابراهیم
و آنرا بزبان سریانی خواند و کتاب نوح و ادریس و کتاب صالح و توراة موسی ع
و انجیل عیسی و فرقان محمد صلی الله علیه و آله و علیهم اجمعین حکیمه خاتون فرمود
انگاه حضرت آنجناب را بمن داد و فرمود ای عمه برگردان او را بسوی مادرش
تا چشمش روشن شود و اندوهگین نشود تا بداند که وعدهٔ خداوند حق است

لا اگر چنین نیست که مادر در مفارقت فرزند نمی تواند تاب بیاورد پس خدا بدرد
دل شجیه مادر علی اصغر برسد وقتی که حسین ع او را گرفت و برد که آب بجهت
او بگیرد اما وقتی که برگشت راوی گفت خون از گلویش جاری بود

در حدیث آمد که یزدان مجید
خلق عالم را سه گونه آفرید
یک گروه را جمله عقل و علم و جود
آن فرشته است و نداند جز سجود
یک گروه دیگر از دانش تهی
همچو حیوان از علف در فربهی

قال الصادق ع العبودية جوهرة كنهها الربوبية خبر در مصباح الشريعه
که حضرت صادق ع فرموده اند بندگی خدا جوهریست که کنهش خدائیت این خبر
مرادف است با خبر عبدی اطعنی اجعلک مثلی و میتواند که مساوق باشد با حدیث
من عرف نفسه فقد عرف ربه مجمل معنیش بر این احتمال اینستکه مراد از جوهر
عبودیت عبد است اگرچه بلفظ مصدر است پس مقصود اینست که بنده چیز
ایست که اگر علم بکنه او بهم رسانی پروردگار خود را خواهی شناخت
و حقیقت پروردگار را خواهی دانست باین معنی که می دانی بنده حادث است و مسبوق
بعدم میفهمی که خدای تع چنین نیست و چون می بینی عبد ممکن است میدانی
که خدا تع واجب الوجود است و چون می بینی بنده جسم و عرض و جوهر است می دانی
که خدا تع اینها نیست و چون میدانی که بنده عاجز و فقیر و محتاج محض است پس
میدانی که حقتع قادر مطلق و غنی علی الاطلاق است و چون می دانی که بنده
علم و حیوة و قدرت دارد می دانی که خدا حی و قادر و عالم است و چون می بینی
که بنده ازلیت و ابدیت و واجب الوجودیت و قدیم لایزالیت ندارد پس میدانی
که خدای تعا دارای اینها هست پس آنچه که خداوند متعال مخفی بود از صفات
کمال و جلال از خدای تعا باد کرهت فرموده و اثرا در [illegible] خود پیدا می داند
که خدا تعا متصف باین صفات است زیرا که معطی شیء فاقد آن شیء نمی شود
پس ملخص مضمون حدیث اینستکه هرچه در بنده است از صفات عجز در
خدا ضد آن است و هرچه در بنده موجود است از صفات کمال از وجود
آن در عبد پی برده [illegible] میشود بوجود آن در حضرت حق بالاولویة خلاصه
کلام پس باید مخلوق بندگی را شعار خود کند و حقیقت عبودیت را دارا باشد
آیا نمی بینی که چه قدر نفس رعیت است مثلا راغب اند که با سلطان ساعتی مجلس
انسی کنند و با او چهار کلمه صحبت کنند آیا چه سلطانی بالاتر از خداوند است

لانه

لانه همیخواهی مجلس انسی با حضرت او بکنی بینی که فوق همه لذات و مناجات
است حضرت سید الساجدین ع فرموده اند که اگر بنده بداند که مقابل که ایستاده
و با که راز و نیاز میگوید هرآینه نمیخواهد از درگاه او سر بپیچد و اگر کسی لذت
مناجات را درک کند همه شیرینیها در نزد او پست میشود نقل شده است که چون
زلیخا ایمان آورد یوسف او را بنکاح خود در آورد و از یوسف کناره گرفته
و بعبادت مشغول شد چون حضرت یوسف شب او را دعوت کردی او وعده
روز دادی و چون روز شدی او بشب تاخیر افکندی یوسف باو گفت که چه شد آن دو
ستیها و محبتهای تو زلیخا گفت من وقتی ترا دوست داشتم که خدای ترا نشناخته
بودم و چون او را شناختم همه محبتها از دل خود بیرون کردم و دیگری را بر او اختیار
نمی کنم غرض از عرض آنکه این عبد بمعنی بندگی کردنست و آن یکمعنی ظاهری دارد
و یکمعنی باطنی معنی ظاهری عبارت بجوارح است و آن پوسیست بی مغز و دانه
بلمعنی بی مغز نیست و معنی باطنی که ان فی الحقیقة باعث میشود [illegible] اعمال جارحی
وان اینستکه عبد مرکب است از سه حرف ع ب د و هر یکی از این حرفها اشاره
است بیکمعنی که تا بوجود نشوند حقیقت بندگی در بنده یافت نشود اما ع
اشاره است بعلم بچیزی که او را بقدر یکه لازم است بشناسی و در حق او معرفت پیدا کنی
بدانیکه که را عبادت می کنی و سایر بقیه اطاعت که در او رده و مقابل که ایستاده و بدا
نی که او ترا می بیند و افعال و اعمال ترا مطلع است اینستکه سید انبیا ص فرموده اند
اعبد الله کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک خدا را عبادت کن گویا تو او را می
بینی پس اگر تو او را نمی بینی او ترا می بیند لا چنانچه در عشق مجازی شخص بحد
جدی میرسد که معشوق و محبوب پیوسته در نظر او هست کما اینکه در حق مجنون
حکایت کرده اند که گذشت بمنازل لیلی در بین نجد پس سنگها و خاکها و زمین
های نجد را می بوسید حاضران او را ملامت کردند گفت ما قبلت الا وجه لیلی

قال الصادق ع العبودیة جوهرة کنهها الربوبیة خبر در مصباح الشریعه

که حضرت صادق ع فرموده بندگی خدا جوهریست که کنهش خدائیت این خبر

مرادف است با خبر عبدی اطعنی اجعلک مثلی و میتواند که مساوق باشد با حدیث

من عرف نفسه فقد عرف ربه مجمل معنیش بر این احتمال اینستکه مراد از جوهر

عبودیت عبد است اگرچه بلفظ مصدر است پس مقصود اینست که بنده یکجو

هریست که اگر علم به کنه او هم رسانی پروردگار خود را خود را خواهی شناخت

و حقیقت پروردگار را خواهی دانست باین معنی که می دانی بنده حادث است و مسبوق

بعدم میفهمی که خدای تع چنین نیست و چون می بینی عبد ممکن است میدانی

که خدا تع واجب الوجود است و چون می بینی بنده جسم و عرض و جوهر است می دانی

که خدا تع اینها نیست و چون میدانی که بنده عاجز و فقیر و محتاج محض است پس

میدانی که حقتعالی قادر مطلق و غنی علی الاطلاق است و چون می دانی که بنده

علم و حیوة و قدرت دارد می دانی که خدا حی و قادر و عالم است و چون می بینی

که بنده ازلیت و ابدیت و واجب الوجودیت و قدیم لایزالیت ندارد پس میدا

نی که خدای تع دارای اینها هست پس آنچه که خداوند متعال مخفی بود از صفات

کمال و جمال از خدای تع آباد کرامت فرموده و اثر از در [illegible] خود پیدا می داند

که خدا تع متصف باین صفات است زیرا که معطی غنی فاقد ان شیء نمی شود

پس ملخص مضمون حدیث اینستکه هرچه در بنده است از صفات عجز در

خدا ضدان است و هرچه در بنده موجود است از صفات کمال از وجود

ان در عبد پی برده [illegible] میشود بوجود ان در حضرت حق بالاولویة خلاصه

کلام پس باید مخلوق بندگیرا شعار خود کند و حقیقت عبودیت را دارا باشد

ایا نمی بینی که چه قدر نفس رعیت است مثلا راغب اند که با سلطان ساعتی مجلس

انسی کنند و با او چهار کلمه صحبت کنند ایا چه سلطانی بالاتر از خداوند است

اشاره است به [illegible]

بلانیکه اگر اعبادت می کنی و سر بقید اطاعت که در آورده و مقابل که ایستاده و بلا

می که او ترا می بیند و افعال و اعمال ترا مطلع است اینستکه سید انبیا ص فرمودند

اعبد الله کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک خدارا عبادت کن گویا تو او را می

بینی پس اگر تو او را نمی بینی او ترا می بیند لا چنانچه در عشق مجازی شخص بحد

ی میرسد که معشوق و محبوب پیوسته در نظر اوست کما اینکه در حق مجنون

حکایت کرده اند که گذشت بمنازل لیلی در بین نجد پس سنگها و خاکها و زمین

های نجد را می بوسید حاضران او را ملامت کردند گفت ما قبلت الا وجه لیلی

ماه شوال
هفتم جنگ احد بود است
و نیز ان عذاب بر قوم
یونس نازل شده است
و بیست پنجم وفات حضرت
امام جعفر صادق ع است
انچه در طبس رسیده

بلا نیلد ...
نی که او تورا می بیند و افعال و اعمال ترا مطلع است ایلسمه سمیل بنیا ص فرمودند
اعبد الله کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک خدارا عبادت کن گویا تو اورا می
بینی پس اگر تو اورا نمی بینی او ترا می بیند لا چنانچه در عشق مجازی شخص بسیار
حدی میرسد که معشوق و محبوب پیوسته در نظر او هست کما اینکه در حق مجنون
حکایت کرده اند که گذشت بمنازل لیلی بر بیابان نجد پس سنگها و خاکها و زمین
های نجد را می بوسید حاضران اورا ملامت کردند گفت ما قبلت الا وجه لیلی

قال الصادق ع العبودیة جوهرة کنهها الربوبیة خبر در مصباح الشریعه
که حضرت صادق ع فرمودند بندگی خدا جوهر است که کنهش خدائیت این خبر
مرادف است با خبر عبدی اطعنی اجعلک مثلی و میتواند که مساوق باشد با حدیث
من عرف نفسه فقد عرف ربه مجمل معنیش بر این احتمال انستکه مراد از جوهر
عبودیت عبد است اگرچه بلفظ مصدر است پس مقصود اینست که بنده بکجو
هر الیست که اگر علم به کنه او بهم رسانی پروردگار خودرا خواهی شناخت
و حقیقت پروردگار را خواهی دانست باین معنی که می دانی بنده حادث است و مسبوق
بعدم میفهمی که خدای تع چنین نیست و چون می بینی عبد ممکن است میدانی
که خدا تع واجب الوجود است و چون می بینی بنده جسم و عرض و جوهر است می دانی
که خدا تع اینها نیست و چون میدانی که بنده عاجز و فقیر و محتاج محض است پس
میدانی که حقتعا قادر مطلق و غنی علی الاطلاق است و چون می دانی که بنده
علم و حیوة و قدرت دارد می دانی که خدا حی و قادر و عالم است و چون می بینی
که بنده ازلیت و ابدیت و واجب الوجودیت و قدیم لایزالیت ندارد پس میدا
نی که خدای تعا دارای اینها هست پس انچه که خداوند متعال مخفی بود از صفات
کمال و جمال از خدای تعا او کراهت فرموده وانرا در ... خود پدید می داند
که خدا تعا متصف باین صفات است زیرا که معطی غنی فاقد ان شئ نمی شود
پس ملخص مضمون حدیث اینستکه هرچه در بنده است از صفات عجز در
خدا ضد ان است و هرچه در بنده موجود است از صفات کمال از وجود
ان در عبد پی برده ... میشود بوجود ان در حضرت حق بالاولویة خلاصهٔ
کلام پس باید مخلوق بندگیرا شعار خود کند و حقیقت عبودیت را ادا باشد
ایا نمی بینی که چه قدر نفس رعیت است متلذذ راغب ند که با سلطان ساعتی مجلس
انسی کنند و با او چهار کلمهٔ صحبت کنند ایا چه سلطانی بالاتر از خداوند است

ولا رایت الاحجار لها پس او را در زمین دیگری دیدند که سنگها و خاک از دار میبوسید پس باو گفتند که لیلی و اهلش باینجا نیامده اند این دو بیت را انشاد کرد لا تقل دارها بشرقی نجد کل نجد للعامریة دار ولها منزل علی کل ارض وعلی کل دمنة اثار پس همچنین بنده نیز از بندگی خدا بجائی میرسد که در در و دیوار نور خدا را بمشاهده مینماید گفت من ندیدم در میان کوی او در در و دیوار الا روی او بوسه که بر در زنم لیلی بود خاک اگر بر سر کنم لیلی بود چون همه لیلی بود در کوی او کوی لیلی نبود جز روی او هر نمائی صد جمال میبایدت هر بجد را صد نظر میبایدت تا بدان هر یک نگاهی میکنی صد تماشای الهی میکنی از حضرت امیر ع سؤال کردند یا علی هل رایت ربک حین عبدته فرمودند لم اعبد ربا لم اره عرض کردند چگونه او را دیده فرمودند ویلک لا تدرکه العیون فی مشاهدة الابصار ولکن راته القلوب بحقایق الایمان بگذریم ازین مقام و اما با اشاره است ببلیغ نیت از غیر خدا که نظر بغیر او نداشته باشند وعبادتش را خالصا لوجه الله بجا آورد و اما دال اشاره است بنزدیکی و دنو تو بمولی بلا کیف الاحجاب که عبارت از قرب معنوی باشد پس هرگاه این سه حالت از برای تو پیدا شد حقیقة بنده و صفت عبودیت در تو حاصل شده انوقت است که تو یکقدم بسوی او میروی و او صد قدم بسوی تو میاید چنانچه در حدیث قدسی میفرماید ای بنده تو یکقدم بیا بسوی من تا من صد قدم بسوی تو بیایم باری بنده هرگاه دارای این صفت حمیده شد و باین مرتبه رفیعه رسید و مولی را شناخت و از غیرش چشم پوشید دیگر انوقت هر چه مولی را مطلوب است همان نیز مطلوب عبد است و ما تشاؤن الا ان یشاء الله رب العالمین و خود را کالمیت بین یدی الغسال می بیند هر چه از مولی می اید او را خوش است گفت راضیم بر لطف و بر قهرش بجد بوالعجب

من عاشق و این هر دو ضد ناخوش او خوش بود بر جان من ای خوشا آن یار دلرنجان من پیوسته طالب رضای حق است و گردن برامر و نهی او نهاده گفت چه کند بنده که گردن ننهد فرمان را خواجه آزاد کند بنده نافرمان را چنانچه ائمه ع طالب رضای حق بودند و راضی بخواست او بودند سید الشهداء ع انگور تازه میبوسم از برای نور دیده اش علی بن الحسین از ستون بیرون می اورد چنانچه در مدینة المعاجز نقل فرموده اند که راوی گفت خدمت آن سرور رسیدم و فرزندش علی اکبر انگور خواهش داشت در غیر فصلش پس حضرت دستش را بعماریه مسجد زد پس انگوری از برایش بیرون اورد الا کیمرتبه هم فرزندش از میدان بر میگردد و آب میخواهد زبان در دهانش میگذارد

قال الله تبارک و تعالی وقفوهم انهم مسئولون این ایه مبارکه بنابر انچه جمهور اهل سنت از ابن عباس و ابی سعید خدری نقل کرده اند در شان حضرت امیر المؤمنین ع نازل شده که رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم فرمود که باز میدارند خلقرا در موقف حساب و سؤال کرده میشوند از ولایت علی بن ابیطالب ع طبرسی علیه الرحمة در مجمع البیان نقل فرموده که در موقف حساب یا در پل صراط از ولایت و امامت حضرت امیر ع خواهند پرسید هر که با امامت ان بزرگوار و ائمه اطهار بنص خدا و رسول ص ثابت شده قائل نشده باشد باید که انجا از عهده جواب بیرون اید و در چند موطن است که بمقتضای اخبار کثیره محبت و ولایت علی ع و اولاد امجادش نفع می بخشد اول وقت رفتن از دنیاست در کافی روایت شده است از حضرت صادق ع که فرمود بخدا قسم از شما قبول میکنند و شما را می امرزند بواسطه علی ع و بس و چون محتضر میشود مؤمن حاضر میشود رسول خدا و امیر المؤمنین ع [illegible] و جبرئیل و ملک الموت صلوات الله علیهم پس حضرت امیر ع نزدیک آید و میگوید یا رسول الله

این دوست با اهل بیت است و او را دوست بدارید رسول خدا صلی الله علیه و آله بجبرئیل
فرماید که این محب خدا و رسول و اهل بیت او صلوات الله را دوست میداشت پس
جبرئیل بملک الموت گوید و گوید با او رفق و مدارا کن ملک الموت بنزد
یک او میاید و میگوید یا عبدالله اخذت فکاک رقبتک اخذت امان
برائة تمسکت بالعصمة الکبری فی الحیوة الدنیا ای بنده خدا آیا گرفتی خبری که
بان رقبه خود را از آتش جهنم آزاد کنی گرفتی امان بیزاری از نار جهنم را متمسک
شدی بعصمت کبری در حیات دنیا خداوند عز و جل او را توفیق میدهد
و میگوید بلی میرسد که آن کدام است گوید ولایت علی بن ابی طالب ع است ملک
الموت گوید راست گفتی آنچه از آن میترسیدی خدا ترا از آن امان داد و
آنچه امید داشتی بان رسیدی پس بشارت باد ترا بمرافقت خلف صالح رسول
خدا و علی و فاطمه صلوات الله علیهم پس جان او را قبض میکند بمدارا و رفق
و اسانی و کفن و حنوط از بهشت می آورند و چون او را در قبر گذارند دری
از درهای بهشت برای او بگشایند که شمیم گلهای بهشت بر او وارد شود
پس زیارت میکنند آل محمد صلوات الله را در باغستانهای بهشت و با ایشان میخورد
از طعامهای ایشان و میاشامد از شرابهای ایشان و اما اگر محتضر کافر باشد
رسول خدا و علی بن ابی طالب و جبرئیل و ملک الموت صلوات بنزد او حاضر
شوند حضرت امیر ع عرض میکند یا رسول الله این مرد ما اهل بیت را دشمن میدا
شت پس او را دشمن بدارید رسول خدا صلی الله علیه و آله همین را بجبرئیل گوید و جبرئیل همین
سخن بملک الموت فرماید پس ملک الموت بنزدیک او میاید و همان سخنان را
فرماید که ای بنده خدا گرفتی خبری گوید نه ملک الموت فرماید بشارت باد ترا ای
دشمن خدا بغضب خداوند و عذاب او و آتش پس جان نشر الغضب قبض مینماید و
موکل میسازد بر روحش سیصد شیطان که هر یک آب دهان بر صورتش میاندازند

واز روحش متاذی هستند چون او را در قبرش نهادند دری از درهای
جهنم برایش گشاده میشود که از آن الحرارت بادفه از آن بر او داخل میشود حضرت امیر ع
فرمود بخدا قسم مرا بنده دشمن نمیدارد که بر عداوت من بمیرد مگر مرا در هنگام
مرگ می بیند بنحویکه خوشش ندارد و دوست نمیدارد مرا بنده اگر بر دوستی من بمیرد
جز آنکه مرا در هنگام مرگ می بیند بنحویکه دوست بدارد خبر دیگر هیچکس نمیمیرد
الا اینکه پیغمبر و حجج صلوات الله را می بیند که از برای او متمثل شده اند می بیند انها را
بحیثیتیکه دوست بدارد و اگر غیر مؤمن باشد می بیند ایشانرا بحیثیتیکه کراهت
دارد فرمودند هرگاه مؤمن باشد چون مرگ باو رسد رویش از رنگ بدنش سفید تر میشود و جبینش عرق میکند و آب از دو چشمش فرو میریزد
و اگر کافر باشد نفس بیرون میاید از لبش مثل کف شتر چنانچه جان شتر بیرون
آید شیخ طوسی در کتاب امالی روایت فرموده از اصبغ بن نباته گفت من با
حارث همدانی و جماعتی از شیعیان بخدمت حضرت امیر ع رفتیم و حارث بیمار
بود و باین جهت بر عصای خود تکیه فرموده بود و پاهایش بر زمین میکشانید
حضرت امیر ع او را استقبال فرمود و تفقد حال او فرمودند او از زمانه شکایت
نمود خبر طولانیست حاصل حضرت فرمودند بشارت میدهم ترا ای حارث قسم
بخدائی که دانه را شکافته و انسانرا خلق فرموده که دشمن و دوست من مرا
میشناسند در مقامات چند هرآینه مرا میشناسند در هنگام مرگ و در
نزد صراط و در نزد مقاسمه عرض کرد مقاسمه کدام است فرمود مقاسمه
نار که با آن مقاسمه مینمایم قسمت نیکوئی پس دست حارث را بدست گرفتند و فرمودند
ای حارث دست ترا گرفتم چنانچه رسول خدا صلعم دست مرا گرفت و فرمود
در وقتیکه حسد قریش و منافقین را بانجناب شکایت میکردم که هرگاه روز قیامت
شود من قائمه عرش را میگیرم و تو بجز من متشبث میشوی و اولاد تو بتو تمسک میجویند

میگویند و شیعیان شما شما تشنیت میکنند پس هیچ یک از ایشان دیگری را وا
نگذارند نه خدا رسول خود را و نه پیغمبر وصی خود را و نه وصی و اهل بیت شیعهٔ
خود را ای حارث سخن که از بسیار اینست که انت مع من احببت تو با کسیکه او را
دوست میداری محشور خواهی بود و در دنیا انچه کسب میکنی از دوستی برای
تو خواهد بود حارث برخاست و از روی شادی ردایش بزمین میکشید و میگفت
بعد از این باک ندارم هر زمانیکه مرگ مرا ملاقات کند یا من مرگ را
ملاقات کنم جمیل بن صالح گوید که حمیری ره برای من این ابیات را در کتا
بش انشاد فرمود و صاحب کشف الغمه نیز این ابیات را نسبت بانجناب
داده که بموافق فرمایش حضرت امیر ع بنظم اورده یا حار همدان من یمت یرنی
من مؤمن او منافق قبلا ای حارث همدان هر که بمیرد از مؤمن یا منافق
لابد مرا میبیند ایکه گفتی که من یمت یرنی جان فدای کلام دلجویت کا
کاش روزی هزار مرتبه من مردمی تا بدیدمی رویت
حضرت امیر ع در ماه مبارک رمضان خطبهٔ خواندند و فرمودند
ایها الناس اینماه هست که خدا انرا بر سایر ماههای دیگر فضیلت دا
ده است مانند فضیلت ما اهل بیت بر سایر مردم و در اینماه گشوده میشود
درهای آسمان و درهای بهشت و درهای رحمت و درهای جهنم بسته
میشود و در اینماه مستجاب میگردد دعاهای مؤمنان و در اینماه شبی هست
که در انشب ملائکه از اسمان بزمین می ایند و سلام میکنند بر مردان و زنان
روزه دار و انشب شب قدر است که حق تعالی مقدر کرده است در انشب ولایت
و امامت مرا پیش از انکه آدم را خلق کند بدو هزار سال و عبادت انشب
بهتر است از عبادت هزار ماه اینماه مانند ماههای دیگر نیست روزهایش
بهترین روزها و شبهایش بهترین شبها و شیاطین در اینماه در غل و زنجیر

وزیاده

وزیاده میکنند خدا در اینماه روزیها و عمرها را و در اینماه حق تعالی آزاد میکند
بسوی اهل ایمان با مرزش و رحمت و روزی پس تدبیر کار خود را بکن ای مؤمن و نظر
کن در خود و تامل نما که چگونه خواهی بود در شب و روزهایش نظر کن که شبها
در خواب نباشی و روزها غافل از یاد خدا نباشی بیرون رود ماه و گناهان ما
باقی باشد و آبروی ما اگر در هنگامیکه روزه داران مزدهای خود را گیرند و ما و تو از
جملهٔ زیانکاران باشیم و در وقتیکه بکرامت اقای خود فایز گردند ما از جملهٔ محروما
ن باشیم اگر تو را از درگاه خود اقای تو بر گرداند بکدام درگاه رو خواهی اورد و اگر
محروم گرداند ترا پروردگار تو کی روزی خواهد داد ترا و اگر او ترا از بندگان خود
قبول نکند بندگی کدام خداوند را اختیار میکنی و اگر حق خود را که بر تو واجب گردانیده
از تو طلب نماید چه جواب خواهی گفت ای جان برادر تقرب بجوی بسوی خدا
بتلاوت کردن کتاب خدا زیرا که کتاب خدا شفاعت کننده ایست که شفاعت
انرا قبول میکنند و در قیامت شفاعت میکند انها که تلاوت کرده اند او را پس
بالا میروند بدرجات بهشت بقدر تلاوت ایات قرآن بشارت باد ترا که هر نفسی
که در اینماه میکشی ثواب تسبیحی در نامهٔ عمل تو مینویسند و خواب تو در اینما
عبادتست و طاعت تو در اینماه مقبولست و گناهان تو در اینماه امرزیده
است فرمود حضرت امیر ع که اوازهای تو در اینماه شنیده شده است بمناجات
و رازی که با خدا میگوئی بر تو رحم میکند بدرستی که شنیدم از حبیب خود حضرت
رسول ص که خداوند عالمیان را در هر شب از شبهای ماه مبارک رمضان ازا
د کرده اند از اتش جهنم گروهی را عدد ایشانرا بغیر از خدا کسی نمیداند چون شب
اخر ماه میشود امرزد مثل انچه در جمیع ماه امرزیده است فرمود که
هر که ماه مبارک رمضانرا روزه بدارد و نفس خود را از چیزهائیکه خدا
حرام کرده است نگاه دارد بهشت البته او را واجب گردد و هر که در اینماه

روزه دار بود در هیچ شب از شبهای ان بر حرام افطار نکند البته
داخل بهشت شود در انخطبه اخر ماه شعبان حضرت رسول ص فرمود
ایها الناس هر که از شما افطار دهد روزه دار مؤمنی را در اینماه از برا
ی او خواهد بود نزد خدا ثواب بنده ازاد کردن و امرزش گناهان گذشته
بعضی عرض کردند یا رسول الله همه ما قدرت بر این نداریم فرمود که بپرهیزید
از اتش جهنم با فطار دادن روزه داران اگرچه بنصف دانه خرما باشد
و اگرچه یکشربت اب باشد بدرستیکه خدا این ثواب را میدهد هر کسی را که چنین
کند اگر قادر بر زیاده از این نباشد و یاد کنید بگرسنگی و تشنگی در اینماه
گرسنگی و تشنگی روز قیامت را
حضرت امیر ع فرمود که از حضرت رسول ص شنیدم که فرمود بهترین اوصیای
پیغمبران در بهترین ماهها شهید خواهد شد عرض کردم بهترین ماهها
کدامست و بهترین اوصیا کیست فرمودند که بهترین ماهها ماه رمضانست
و بهترین اوصیا توئی یا علی عرض کردم یا رسول الله این البته واقع خواهد شد
فرمود بلی بحق پروردگارم بدرستیکه بر انگیخته میشود بدبخت ترین امت
من جفت پی کننده ناقه صالح و ضربتی بر سر تو خواهد زد که ریش
تو از خون سرت خضاب شود مردم شروع بگریه کردند
راوی گفت زنی را در بادیه دیدار کردم که از قافله باز مانده بود گفتم تو
کیستی و از کجائی فقالت وقل سلام فسوف تعلمون این آیه مبا
رکه را قرائت کرد کنایت از انکه نخستین سلام کن انگاه سخن بگوی بروی
سلام کردم و گفتم چه میکنی در اینجا قالت من یهدی الله فلا مضل له
کنایت از انکه کسی را که خداوند هدایت میکند بر طریق ضلالت نمیرود گفتم
از جماعت جن باشی یا از انس قالت یا بنی ادم خذوا زینتکم یعنی بر ویا

در بعضی از صفات فضه کنیز فاطمه ع

از فرز

از فرزندان آدم نیستم گفتم از کجا میائی قالت ینادون من
مکان بعید نمود که از راه دور میرسم گفتم بکجا میروی قالت
ولله علی الناس حج البیت نمودار کرد که آهنگ مکه دارد گفتم چند
روز است که بیرون شده ای قالت ولقد خلقنا السموات والارض
فی ستة ایام معلوم شد که شش روز است که بیرون شده گفتم آیا
میل طعام و اکل و شرب داری فقالت وما جعلناهم لا یأکلون
الطعام معلوم کردم که باکل طعام رغبتی دارد لاجرم او را طعام خورا
نیدم آنگاه گفتم الحال عجلت کن در رفتن تا قافله را دریابیم قالت
لا یکلف الله نفسا الا وسعها گفتم اگر نتوانی سرعت کرد با من ردیف
شو فقالت لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا کنایت از انکه چون
زن و مرد بر یک بارگی سوار شوند شور و فساد دهد ناچار فرود آمدم و او
سوار کردم فقالت سبحان الذی سخر لنا هذا چون قافله را دیدیم
گفتم از برای تو در اینقافله یاری هست قالت یا داود انا جعلناک خلیفة
فی الارض وما محمد الا رسول یا یحیی خذ الکتاب یا موسی انی انا
الله از این آیات مبارکه بنمود که مرا چهار کس در اینقافله است اول
داود نام دارد دویم محمد سوم یحیی و چهارم موسی و این هنگام
هر چهار تن بسوی شدند گفتم کیستند قالت المال والبنون زینة الحیوة
الدنیا مکشوف شد که فرزندان ویند چون رسیدند قالت یا ابت
استاجره ان خیر من استاجرت القوی الامین ایشان را بمن
که ما را داشت که بمن را زای آن نیکی که با و کرده ام لاجرم مرا از بعضی اشیا
عطا کردند قالت والله یضاعف لمن یشاء کنایت از انکه عطا را دو
چندان کنند چنان کردند پرسیدم که کیست این زن گفتند فضه کنیز فاطمه ع

[illegible]

در خلق نیکو است

بسم الله الرحمن الرحیم قال الله تعالی فی کتابه العزیز انک لعلی خلق عظیم
بدانکه هر کسی مرکب است از دو چیز روحی و بدنی و هر یکی از این دو چیز را
المی و لذتی و محنتی و راحتی و مرضی و صحتی است و الام و بیماریهای بدن
عبارتست از امراض و بیماریها که بر او عارض میشود و جسم را لاغر و نحیف
میسازد و او را از درک لذات جسمانیه باز میدارد اما بیماریهای روح
عبارتست از اخلاق ذمیمه و صفات رذیله که موجب هلاکت روح میشود
و او را از درک لذات روحانیه باز میدارد و صحت و راحت روح عبارت
است از اتصاف او بصفات حمیده و اخلاق پسندیده و ملکات ملکیه
و اوصاف قدسیه که موجب قرب حضرت باری و باعث نجات و رستگا
ریست و تفصیل این امراض و بیان علامات و معالجات آنها در علم
اخلاق است و طبیبان علمای اخلاق اند که سخن ایشان باید شنود و دستور
العمل انها رفتار نمائی تا روح جنبه قدسی پیدا کند و اهم اخلاق که مؤمن باید
مراقب آن باشد صفت حسن خلق است که بواسطه آن بنده مقام مقربین را تحصیل
مینماید رسول خدا صلعم فرمود که نزدیکترین شما بمن در قیامت خوشخلق و خوش
سلوکترین شما است با اهلش باز در خبر فرمود که حق تعالی هرگز انرو خوب
و روی خوب داد جهنم ابدا بر او حرام گردانید و فرمود که صحبت با فاسق خوشخو را
دوستتر دارم از عالم بدخو و خلق نیکو طاعتی است که هیچ معصیتی بآن زیان ندا
رد و خلق بد معصیتی است که هیچ طاعتی بآن نفع ندارد خلق نیکو آنست که با
مردم نیکو و تازه روئی و برحم بارکنی و رنج کش ایشان باشی و مکافات بدی را بنیکی
بکنی کسی پرسید که دین چیست فرمود که حسن خلق باز فرمود خلق نیکو میگدازد
گناهانرا چنانچه آفتاب برطرف میکند یخ بسته را حضرت امیر ع فرمودند که خلق
خود را نیکو کن تا خدا حساب ترا سبک و آسان گرداند در خصال صدوق از

حضرت صادق ع منقولست که فرمود هر که چهار خصلت دارد ایمانش کامل است و
هر چند گناه داشته باشد که آن راستی و امانت و حیا و حسن خلق و فرمود
که حقتعالی بنده را بحسن خلق ثواب مجاهد فی سبیل الله عطا میفرماید حضرت
باقر ع فرمودند که دو خصلت است که هرگز در مؤمنی جمع نمیشود بخل و کج خلق
روزی بحضرت رسول صلعم عرض کردند که فلان زن روزها را روزه میگیرد و شبها را
بعبادت بپا میدارد و لیکن بدخلق است و از کج خلقی همسایگان خود را آزار
میرساند حضرت فرمودند هیچ چیز برای او نیست و او از اهل جهنم است
و بدخلق بنده را میرساند باسفل درک جهنم صدوق در امالی از حضرت صادق ع
روایت کرده که چون خبر وفات سعد بن معاذ بحضرت رسول صلعم رسید حضرت
برخواست با صحابه و بخانه سعد آمدند و فرمودند که او را غسل دهند و خود بر
عضاده در ایستاد تا او را غسل دادند و حنوط و کفن کردند و برداشتند آنحضرت
از عقب جنازه او بی کفش و ردا بهیئت اصحاب مصیبت روانشدند و گا
هی جانب راست جنازه را میگرفت و گاهی طرف چپ را تا او را بقبر رسانید
ند پس حضرت خود داخل قبر او شدند و بدست مبارک خود او را در لحد گذا
شته و خشت بر او چید و میفرمود که من میدانم که بدن او میپوسد و از
هم میپاشد و لیکن خدا دوست میدارد بنده را که چون کاری کند محکم کند پس مادر سعد
از کنار صدا زد که ای سعد گوارا باد ترا بهشت حضرت فرمود که ای مادر سعد ساکت
باش و جزم مکن بر پروردگار خود بدرستیکه سعد را در قبر فشاری رسید پس
از حضرت پرسیدند که سبب چه بود که در جنازه سعد کاری چند کردی که
در جنازهای دیگر نمیکردی فرمودند اما بی کفش و ردا رفتن بر آن بود که دیدم
ملائکه در جنازه او بی کفش و ردا میروند و اما آنکه گاهی جانب راست جنازه را میگر
فتم و گاهی جانب چپ را دست من در دست جبرئیل بود هر جا که او میگرفت

من میگرفتم عرض کردند که شما براو نماز کردید و بدست خود او را دفن کردید بعد
فرمودید که باو فشار رسید فرمود بلی زیرا که او با اهل خود کج خلق بود باین
سبب فشار قبر باو رسید در خبر دیگر فرموده هیچ چیز در میزان اعمال حسنه
سنگین تر از حسن خلق نیست در کافی از انجناب روایت شده که سه چیز است
که سبب محبت برادر مسلم میشود اول آنکه چون باو بر خورد باروی شگفته بخورد
دوییم آنکه چون در پهلوی او نشستن را براو فراخ گردانند سیم آنکه از نامها آنچه
او را خوشتر آید بان نام بخوانند در جائی دیگر گفتند که با مردم خوش خو بودن نصف
عقل است در جلد هفدهم بحار روایت کرده اند که مردی شامی دید امام حسن ع
را سواره براهی میرفت پس شروع کرد انجناب را لعن کردن و انسرور جواب
نمیفرمود چون انمرد فارغ شد انجناب باو رو نمود و براو سلام کرد و خندید
و فرمود ای مرد گمان میکنم که غریبی و شاید تو اشتباه کردهٔ اگر از ما طلب
خشنودی کنی ترا خوشنود مینمائیم و اگر از ما سؤال کنی ما ترا عطا میکنیم و اگر از ما
راه هائی بخواهی ترا راه نمائی میکنیم و اگر از ما حیوانی بخواهی بتو میدهیم و اگر
گرسنه باشی ترا سیر میکنیم و اگر برهنه ترا می پوشانیم و اگر محتاجی ترا بی نیاز
میکنیم چونکه انمرد کلام انجناب را شنید گریست عرض کرد شهادت میدهم که
شما خلیفهٔ خدا هستی و در زمین گفت شنگ حریف خوی ملایم نمیشود
در جنگ اب و آتش بنگر ظفر کراست حضرت [illegible] رسول ص روزی اعرابی
برو وارد شده و ردای مبارک انجناب را بعنف کشید بحدیکه در گردن مبا
رکش افتاد و گفت از مال خدا بمن بده انحضرت از روی لطف بسوی او التفات
فرمود و خندیدند و فرمود که باو عطائی دادند پس حقتعالی این آیه را فرستاد
که انک لعلی خلق عظیم از کتاب دلائل الاعجاز منقولست که حضرت امیر ع
از کوچهٔ عبور مینمودند دیدند که کنیزی نشسته و گریه میکند حضرت سبب

او

گریه او را پرسیدند عرض کرد خانمی دارم که گوشت بجهت او خریدم قبول
نکرد نزد قصاب بردم گوشت دیگر داد چون نزد او بردم قبول نکرد تا سه دفعه
انگاه قصاب قسم یاد نمود بحق امیر المؤمنین ع که اگر بار دیگر بیاوری قبول نخواهم
کرد و چون نزد خانم خود بردم او نیز قسم یاد کرد که اگر بار دیگر گوشت پس بیاوری ترا
اذیت خواهم کرد حال نمیتوانم نزد قصاب رفت و نه نزد خانم خود حیران مانده
ام حضرت فرمود که من شفیع تو میشوم نزد هر کدام که خواهی عرض کرد نزد قصاب
بیائید انجناب بنزد قصاب رفتند و قصاب از خلص شیعیان بود که از شهر مداین از
عیال و خانمان دور افتاده بشوق لقای انسرور بکوفه آمده بود و وقتیکه بکوفه
آمد حضرت امیر ع بغزوه تشریف برده بودند و بجهت انتظار ملاقات انجناب
مشغول قصابی شده بود و حضرت را نمی شناخت حضرت فرمودند آیا شنیدهٔ
که خدا دوست میدارد کسی را که قلب مؤمنی را مسرور نماید در این دفعه نیز گوشت را
از این کنیزک قبول نما و گوشت دیگر باو بده گفت ای جوان عرب این دفعهٔ چهارم
است که گوشت را پس اورده و من قسم خورده ام که قبول نکنم حضرت فرمود که من
متعهد میشوم که خدا بر مخالفت این قسم بر تو غضب نکند ان قصاب دست بسینه
انجناب زد که دور شو از دکان من ان معدن خلق و حلم اصلا سخن نفرمود
بکنیز فرمود بیا بنزد خانمت برویم شاید شفاعت مرا قبول کند چون بدر خانهٔ
خانمش رسیدند دق الباب کردند خانمش زوجهٔ احمد کوفی بود بعقب در آمد و او
را شناخت خود را بقدمهای انسرور انداخت عرض کرد جان من فدای قدم مبارکت گردد
شما باد من او را بشما بخشیدم انجناب فرمود که [illegible] بمنهم او را آزاد نمودم باز عرض کرد
توقع دارم که بمنزل ما مشرف فرمائی و قدری رطب تناول نمائی حضرت
اجابت نمودند بخانه اش در آمدند شوهر او احمد رسید گفت بشارت باد ترا که حضرت
حضرت امیر ع بخانه ما تشریف اورده اند و من کنیز را باو بخشیدم احمد گفت

من میگرفتم عرض کردند که شما براو نماز کردید و بدست خود او را دفن کردید بعد
فرمودند که باو فشارت رسید فرمود بلی زیرا که او با اهل خود کج خلق بود باین
سبب فشار قبر باو رسید در خبر دیگر فرمود هیچ چیزی در ترازوی اعمال حسنه
سنگین تر از حسن خلق نیست در کافی از انجناب روایت شد که سه چیز است
که سبب محبت برادر مسلم میشود اول آنکه چون باو برخورد باروی شگفته برخورد
دویم آنکه چون در پهلوی او نشستن را براو فراخ کرداند سیم آنکه از نامها آنچه
او را خوشتر آید بان نام بخواند در جائی دیگر گفتند که با مردم خوش خو بودن نصف
عقل است در جلد عاشر بحار روایت کرده اند که مرد شامی دید امام حسن ع
را سواره بر او لعن میگرفت پس شروع کرد انجناب را لعن کردن و انسرور جواب
نمیفرمود چون انمرد فارغ شد انجناب باو رو نمود و براو سلام کرد و خندید
و فرمود ای مرد گمان میکنم که غریبی و شاید تو اشتباه کرده اگر از ما طلب
خشنودی کنی ترا خوشنود مینمائیم و اگر از ما سؤال کنی بما ترا عطا میکنیم و اگر از ما
راه هدائی بخواهی ترا راه نمائی میکنیم و اگر از ما حیوانی بخواهی بتو میدهیم و اگر
گرسنه باشی ترا سیر میکنیم و اگر برهنه ترا می پوشانیم و اگر محتاجی ترا بی نیاز
میکنیم چون آنمرد کلام انجناب را شنید گریست عرض کرد شهادت میدهم که
شما خلیفهٔ خدا هستی در زمین گفت ننگ حریف خود ملایم نمیشود
در جنگ آب و آتش بنگر ظفر کراست حضرت رسول ص روزی اعرابی
برو وارد شده ردای مبارک انجناب را بعنف کشید بحدیکه در گردن مبارکش
اثر افتاد و گفت از مال خدا بمن بده آنحضرت از روی تلطف بسوی او التفات
فرمود و خندیدند و فرمود که باو عطائی دادند پس حقتعالی این آیه را فرستاد
که انک لعلی خلق عظیم از کتاب دلائل الاعجاز منقولست که حضرت امیر ع
از کوچه عبور میفرمودند دیدند که کنیزی نشسته و گریه میکند حضرت سبب

گریه او را پرسیدند عرض کرد خانمی دارم که گوشت بجهت او خریدم قبول
نکرد نزد قصاب بردم گو[…]
انگاه قصاب قسم یاد […]
کرد و چون نزد خانم […]
اذیت خواهم کرد حال […]
ام حضرت فرمود که من […]
بیائید انجناب بنزد قصا[…]
عیال و خانمان دور ا[…]
آمد حضرت امیر ع بغزوهٔ […]
مشغول قصابی شده بعد […]
که خدا دوست میدارد […]
از این کنیزک قبول نما[…]
است که گوشت را پس او[…]
متعهد میشوم که خدا […]
انجناب زد که دور شو از […]
بکنیز فرمود بیا بنزد خا[…]
خانمش رسید ند ق ا[…]
را شناخت خود را بقدم […]

اِنَّ اللّٰهَ لَا یُغَیِّرُ مَا
بِقَوْمٍ حَتّٰی یُغَیِّرُوا مَا
بِاَنْفُسِهِمْ

شما باد من او را بشما بخشیدم انجناب فرمود که من هم او را آزاد نمودم باز عرض کرد
توقع دارم که بمنزل ما مشرف فرمائی و قدری رطب تناول نمائی حضرت
اجابت نمودند بخانه اش در آمدند شوهر او احمد رسید گفت بشارت باد ترا که حضرت
حضرت امیر ع بخانه ما تشریف آورده اند و من کنیز را باو بخشیدم احمد گفت

من میگرفتم عرض کردند که شما براو نماز کردید و بدست خود او را دفن کردید بعد
فرمودید که باو فشار رسید فرمود بلی زیرا که او با اهل خود کج خلق بود باین
سبب فشار قبر باو رسید در خبر دیگر فرمود هیچ چیزی در ترازوی اعمال حسنه
سنگین تر از حسن خلق نیست در کافی از انجناب روایت شده که سه چیز است
که سبب محبت برادر مسلم میشود اول آنکه چون باو برخورد باروی شگفته برخورد
دویم آنکه چون در پهلوی او نشستن را براو فراخ گرداند سیم آنکه از نامهای آنچه
اورا خوشتر آید بان نام بخواند در جائی دیگر گفتند که با مردم خوش خو بودن نصف
عقل است در جلد عاشر بحار روایت کرده اند که مرد شامی دید امام حسن ع
را سواره براهی میگرفت پس شروع کرد انجناب را لعن کردن و انسرور جواب
نمیفرمود چون انمرد فارغ شد انجناب باو رو نمود و براو سلام کرد و خندید
و فرمود ای مرد گمان میکنم ترا که غریبی و شاید تو اشتباه کرده اگر از ما طلب
خشنودی کنی ترا خوشنود مینمائیم و اگر از ما سؤال کنی بما ترا عطا میکنیم و اگر از ما
راه نمائی بخواهی ترا راه نمائی میکنیم و اگر از ما حیوانی بخواهی بتو میدهیم و اگر
گرسنه باشی ترا سیر میکنیم و اگر برهنه ترا می‌پوشانیم و اگر محتاجی ترا بی‌نیاز
میکنیم چونکه انمرد کلام انجناب را شنید گریست عرض کرد شهادت میدهم که
شما خلیفهٔ خدا هستی در زمین گفت تنگ حریف خود ملایم نمیشود
در جنگ آب و آتش بنگر ظفر کراست حضرت رسول ص روزی اعرابی
بروی وارد شده ردای مبارک انجناب را بعنف کشید بحدیکه در گردن مبارک
ش افتاد و گفت از مال خدا بمن بده انحضرت از روی لطف بسوی او التفات
فرمود و خندیدند و فرمود که باو عطائی دادند پس حقتعالی این آیه را فرستاد
که انک لعلی خلق عظیم از کتاب دلائل الاعجاز منقولست که حضرت امیر ع
از کوچهٔ عبور مینمودند دیدند که کنیز نشسته و گریه میکند حضرت سبب

گریه او را پرسیدند عرض کرد خانمی دارم که گوشت بجهة او خریدم قبول
نکرد نزد قصاب بردم ک دفعه
انگاه قصاب قسم یاد و الهم
کرد و چون نزد خانه رشتا
اذیت خواهم کرد حال بانالح
ام حضرت فرمود که من د قصابت
بیائید انجناب بنزد تو ین از
عیال و خانمان دور یکه بگو
انگاه حضرت امیر ع بخز ناب
مشغول قصابی شده نیدند
که خدا دوست میدارد یوشترا
از این کنیزت قبول چهارم
است که گوشت را پس آزمد
متعهد میشوم که خا تا بینه
انجناب زد که دور شو فرمود
بکنیز فرمود بیا بنزد رخانه
خانمش رسید ندد ق ند او
راشناخت خود را بقد ... اجازت
شما باد بمن او را بشما بخشیدم انجناب فرمود که بخدا بخشیدم او را آزاد نمودم باز عرض کرد
توقع دارم که بمنزل ما مشرف فرمائی و قدری طعام تناول نمائی حضرت
اجابت نمودند بخانهٔ اش در آمدند شوهرش از عمل رسید گفت بشارت باد ترا که حضرت
حضرت امیر ع بخانهٔ ما تشریف آورده اند و من کنیز را باو بخشیدم احمد گفت

بعوض این احسان تو باغات و بستان خود را بتو بخشیدم حضرت التفات بسیار
باحمد و زوجهٔ او فرمودند چون وقت صلوة ظهر شد حذیفه در مسجد
منتظر آنجناب بود چون آنجناب تشریف نیاورد حذیفه نزد قصاب
آمد پرسید که امیر المؤمنین ع از در دکان تو بکجا رفت قصاب گفت من بجا
و این فیض عظیم کجا از برای این بجهت ادراک ملاقات آنجناب آمده بودم
و تا حال مرا ملاقات حاصل نشده حذیفه گفت همان جوان عرب که در نزد
تو شفاعت آن کنیز نمود آیت علی بود گفت و آن بسمن چه لباس داشت
حذیفه گفت جامهٔ پشمینه پوشیده بود و با لیف خرما وصله کرده بود قصاب
فریاد ناله اش بلند شد که وای وای بر بدبختی من فی الفور فریاد بر فقرا نمود که آنچه
در دکان دارم و جمیع اموالم بر شما حلال باد آمدند جمیع گوشت و اموال
او را بردند پس دست خود را مخاطب ساخته که نمیخواهم باشند تو دستی را
که بی ادبی بجلال آقا نمود آن شده باشی بر تختهٔ دکان نهاده بساطور
قصابی انقدر زد که قطع نمود در کمال ضعف در بالای طاقی از محلات کوفه
افتاده در خون خود می غلطید و خلق بسیار بگرد او جمع شده بودند و گریه
میکردند حضرت امام حسن ع فرمود که پدرم در مسجد بود چون از نماز فارغ
شدند دیدم رنگ مبارکش متغیر شده فرمود یا حسن برخیز که دوست
مندست خود را در راه من قطع نموده این ردا را ببر بر سر او بینداز بگو
بنزد ما آید آن سعود بنزد قصاب آمده خبر کردند که این حسن بن علی ع است
خود را بقدم آنجناب انداخت حضرت عبا را بر سر او افکند و بشارت التفات و
مرحمت امیر المؤمنین ع را باو داد عرض کرد وا خجلتاه لیتنی کنت عمیا کاش کور
شده بودم بچه رو بآنجناب نظر نمایم برخواست و قدری راه رفت در کمال ضعف
که بناگاه خلایق کوچه دادند و حضرت امیر ع خود تشریف آوردند و او را در

قال الله تعالی بسم الله الرحمن الرحیم انا انزلناه فی لیلة القدر وما ادریک ما لیلة القدر لیلة القدر خیر من الف شهر تنزل الملائکة والروح فیها باذن ربهم من کل امر سلام هی حتی مطلع الفجر

در بر گرفتند و فرمودند ای جوان چرا دست خود را قطع نمودی بخدا قسم همان
وقت که دست بر سینهٔ من زدی من بجهت تو استغفار نمودم دست او را بجا
ی خود نهاد آبدهان مبارک بر آن بمالید و دعا نمود التیام یافت جان
فدای دست آن دست خدا در کجا بود دی پلید شتر کربلا ان نهانی گزره جور و
جفا دست عباس شد از آن تن جدا
قال الله تبارک و تعالی تنزل الملئکة والروح فیها باذن ربهم من کل امر
سلام هی حتی مطلع الفجر خداوند میفرماید که در این شب قدر فرود میاید از آسمان
بزمین ملئکه با روح بحکم و امر پروردگار و در این شب قدر بخدمت ولی کار
خانهٔ خدا میروند و بر او سلام میکنند از مغرب تا طلوع صبح اما میان مفسرین
خلاف است که خداوند عالم روحی که اسم او را در آیهٔ شریفه ذکر فرموده
کیست بعضی گفتند که مقصود جبرئیل است که او را روح الامین میگویند
و شبهای قدر جبرئیل با ملئکه بزمین میاید و بعضی دیگر فرموده اند که مقصود حضرت
عیسی بن مریم است که او را روح الله میگویند و شبهای قدر با ملئکه از آسمان
بزمین میاید و بعضی فرموده اند که روح حضرت رسول ص است که بعد از فوت در
شبهای قدر بزمین میاید که به بیند امتش چنین شبی در چه کارند بعضی دیگر را
اعتقاد انست که مقصود از روح وحی است لذلک او حینا الیک روحا من امرنا
و بعضی گفتند مقصود از او روح القدس است که بخدمت امام زمان مشرف
میشود [illegible] مقصود در شب قدر ملئکه هفت آسمان و ملئکه حجب و سرادقات
با آن کثرت بزمین میایند تنزل الملائکة والروح والالف لام الجنس فیقتضی
نزول جمیع الملئکة اما الی سماء الدنیا او الی الارض علی ای حال این ملئکه با جبرئیل
و جبرئیل بلشانش انتها آید و از بالهائیکه دارد دو بالش مخصوص بشب
قدر است که آن شب میگشاید و پهن میکند کما قال الامام ع ان جبرئیل جناح

درین شب قدر ... در شب قدر بعضی ... ملئکه با روح ... تا طلوع ... شگفت این سعید ...

فاضل مجلسی فرموده که در کتاب سلیم بن قیس هلالی
دیدم که نوشته بعد که حدیث خود از ابان بن ابی عیاش و سلمان
و مقداد و از خود حضرت امیر علیه السلام نیز شنیدم که کسی از صحابه
پیغمبر مفاخرت کرد با امیر المؤمنین پیغمبر فرمود ای برادر مفاخرت
کن به تمام عرب که ابن عم تو از همه عرب گرامی تر و خویشاوند تر است
کریمتر و زوجه تو از همه گرامیتر و اولاد تو از همه کس بهتر و
تو از همه خلق بیشتر و بردبارتر تو از همه کس بیشتر و علم تو از
همه کس بهتر خصوصا سنن خدا و رسول زیادتر و دل
تو از همه دلی شجاعتر و دست تو از دست همه کس بازتر و
زبان تو از همه زبانها راستگوتر و خوبتر نزد خدا و رسول از همه کس
دوست تر و سی سال بعد از من بیانی و صبر بر ظلم قریش خواهی
کرد و جهاد در راه خدا خواهی نمود و با ناکثین و قاسطین
و مارقین مقاتله خواهی نمود و بعد از آن کشته خواهی شد
و ریش تو از خون سرت خضاب خواهد شد و قاتل تو
عاقر ناقه صالح خواهد بود بنفسی و بابی ثم اهلی و اسرتی
علی امیر المؤمنین ... فلا علم الا ضحی قتیل ابن ملجم
... فوق الخلائق فی الوغا

۱۰۱

قال الله تعالی بسم الله الرحمن الرحیم انا انزلناه فی لیلة القدر وما ادریك ما لیلة القدر لیلة القدر خیر من الف شهر تنزل الملائکة والروح فیها باذن ربهم من کل امر سلام هی حتی مطلع الفجر

در بر گرفتند و فرمودند ای جوان چرا دست خود را قطع نمودی بخدا قسم هنگامی
که دست بر سینه من زدی بجهت تو استغفار نمودم دست او را بجا
ی خود نهاد ابد آن مبارک برآن مالیده و دعا نمود التیام یافت جان
فدای دست آن دست خدا در کجا بود که در کربلا از ستمکاری گروه جور و
جفا دست عباس شد از تن جدا
قال الله تبارک و تعالی تنزل الملائکة والروح فیها باذن ربهم من کل امر
سلام هی حتی مطلع الفجر خداوند میفرماید که در این شب قدر فرود میاید از آسمان
بزمین ملائکه با روح بحکم و امر پروردگار و در این شب قدر بخدمت ولی کار
خانه خدا میروند و بر او سلام میکنند از مغرب تا طلوع صبح اما میان مفسرین
خلاف است که خداوند عالم روحی که اسم او را در آیه شریفه ذکر فرموده
کیست بعضی گفتند که مقصود جبرئیل است که او را روح الامین میگویند
و شبهای قدر جبرئیل با ملائکه بزمین میاید و بعضی دیگر فرموده اند که مقصود حضرت
عیسی بن مریم است که او را روح الله میگویند و شبهای قدر با ملائکه از آسمان
بزمین میاید و بعضی فرموده اند که روح حضرت رسول است که بعد از فوت در
شبهای قدر بزمین میاید که ببیند امتش چنین شبی در چه کارند بعضی دیگر را
اعتقاد آنست که مقصود از روح وحی است لذلك اوحینا الیك روحا من امرنا
و بعضی گفتند مقصود از او روح القدس است که بخدمت امام زمان مشرف
میشود مقصود در شب قدر ملائکه هفت آسمان و ملائکه حجب و سرادقات
با آن کثرت بزمین میایند تنزل الملائکة والروح واللام لام الجنس فیقتضی
نزول جمیع الملائکة اما الی سماء الدنیا او الی الارض علی ای حال این ملائکه با جبرئیل
و جبرئیل پیشاپیش آنها آید و از بالها نگاه دارد و بالش مخصوص بشب
قدر است که آن شب میگشاید و پهن میکند کما قال الامام ان جبرئیل جناحا

قال الله تبارك و تعالى
بسم الله الرحمن الرحيم
انا انزلناه في ليلة القدر
و ما ادريك ما ليلة القدر
ليلة القدر خير من الف شهر
تنزل الملائكة و الروح فيها باذن ربهم من كل امر
سلام هي حتى مطلع الفجر

دربر گرفتند و فرمودند ای جوان چرا دست خود را قطع نمودی بخدا قسم همانو
قت که دست بر سینهٔ من زدی من بجهت تو استغفار نمودم دست او را بجا
ی خود نهاد ابه دهان مبارک بران بمالید و دعا نمود التیام یافت جانا
فدای دست آن دست خدا   در کجا بود پلی شت کربلا   ان نمانی کزره جور و
جفا دست عباست شد از تن جدا

قال الله تبارک و تعالی تنزل الملئکة والروح فیها باذن ربهم من کل امر
سلام هی حتی مطلع الفجر خداوند میفرماید که در این شب قدر فرود میاید از آسما
ن بزمین ملئکه با روح بحکم و امر پروردگار و در این شب قدر بخدمت ولی کار
خانهٔ خدا میروند و براو سلام میکنند از مغرب تا طلوع صبح اما میان مفسرین
خلاف استکه خداوند عالم روحی که اسم او را در آیهٔ شریفه ذکر فرموده
کیست بعضی گفتند که مقصود جبرئیل است که او را روح الامین میگویند
و شبهای قدر جبرئیل با ملئکه بزمین میاید و بعضی دیگر فرموده اند که مقصود حضرت
عیسی بن مریم است که او را روح الله میگویند و شبهای قدر با ملئکه از آسمان
بزمین میاید و بعضی فرموده اند که روح حضرت رسول صلعم است که بعد از فوت در
شبهای قدر بزمین میاید که به بیند امتش چنین شبی در چه کارند بعضی دیگر را
اعتقاد انست که مقصود از روح وحی است لذلک او حینا الیک روحا من امرنا
و بعضی گفتند مقصود از او روح القدس است که بخدمت امام زمان مشرف
میشود [illegible] مقصود در شب قدر ملئکه هفت آسمان و ملئکه حجب و سرادقات
با آن کثرت بزمین میایند تنزل الملائکة و الروح والالف و اللام لام الجنس فیقتضی
نزول جمیع الملئکة اما الی سماء الدنیا او الی الارض علی ای حال این ملئکه با جبرئیل
و جبرئیل پیشاپیش انها می آید و از بالها شکر دارد و بالش مخصوص بشب
قدر است که ان شب میگشاید و پهن میکند کما قال الامام ان جبرئیل جناح

جنانچه ان لا ينشر بها الا ليلة القدر وچهار علم مياورد يكى را بالاى بام كعبه
نصب ميكنند ويكيرا بر قبر پيغمبر ص نصب ميكنند وعلم سيوم را در بيت المقدس
وچهارم را بالاى قبر حضرت امير ع نصب ميكنند وانچه در عرض سال واقع خواهد
شد از اين شب قدر تا شب قدر ديكر همه را بخدمت امام ع عرض ميكنند بلكه در
هر وقت ملكى بجهة امرى بروى زمين ميايد اول خدمت بحجة خدا ميرود واو را
خبر ميدهد امام در هر بلدى كه باشد در آن خانه كه منزل دارد ملائكه از انجا عروج
ونزول ميكنند وبه خدمت امام مشرف ميشوند در شب قدر تنزل الملائكة
والروح فيها باذن ربهم من كل امر امورات حتميه را كه تغير وتبديل بران نيست
بحجة خدا عرض ميكنند وبعد متفرق ميشوند ملائكه در روى زمين بمساجد ومعابد
وخانهائيكه مردم مشغول عبادتند وبيكديكر ميكويند كه حق تعالى اين صداها
را از تسبيح وتقديس ها بايشان دوست ميدارد وعرش خدا بلرزه در ميايد
وقتيكه صداى كنه كاران بلند ميكشود كفت چون بر آرند از پيشانى انين عرش
لرزد از انين المذنبين خداوند مباهات ميكنند وميفرمايد اى ملائكه به بينيد
حالت بندكان مرا من عبادت همه شمارا باين بندكان خود بخشيدم
وملائكه در شب قدر بهر مؤمنى سلام ميكنند ومصافحه ميكنند مكر كسيكه
سير وپياز خورده باشد نزديك او نميروند اينست كه پيغمبر ص فرموده كسيكه
چيز بدبوئى بخورد بمسجد نيايد بجهة انكه ملائكه از اشياء عفينه متنفر
ند ومتاذى ميشوند وبيشتر ملائكه كه بزمين ميايند بمساجد ميروند
ودو ركعت نماز در خانه خدا ميكنند سلام هى حتى مطلع الفجر چون صبح طا
لع ميشود جبرئيل صدا ميزند الرحيل الرحيل اى ملائكه بركرديد بمنزلهاى خود
ملائكه با روح باسمان بالا ميروند از جبرئيل ميرسند كه حق تعالى امشب چه عنايت
ومرحمت فرمود بامت محمد ص جبرئيل ع ميكويد ان الله نظر اليهم فى هذه الليلة

بعين

بعين الرحمة وغفر لهم وعفى عنهم امشب خداوند بنظر رحمت در ايشان
نكريست وهمه را آمرزيد مكر هفت طايفه را كه امشب از رحمة واسعه
محروم ماندند يكى كسيكه مدمن خمر ودائم السكر باشد دوم عاق والدين
سيم قاطع رحم چهارم شاحن وصارم كسيكه عداوت مسلمى در دلش باشد پنجم كسيكه در آن شب جنب باشد از حرام
ششم كسيكه مظلمه عباد نزد او باشد ولو بقدر يكدانه كندم باشد هفتم
ظالم است كه رحمت شامل احوال او نميشود وملائكه در آنشب بجميع خانها
ميروند مكر چند خانه يكى خانه كه مسكرات در انجا باشد ديكر خانه كه شطرنج
ولحم خنزير در ان باشد يكى ديكر خانه كه صورت مجسمه در آن باشد ودر خانه
كه آلات لهو ولعب در ان باشد حالا ببينيم ليلة القدر كه ملائكه در انشب
باتفاق روح بزمين ميايند كدام شبست وچرا ان شب را ليلة القدر ميكو
يند ووجه تسميه اش بليلة القدر چه چيز است بعضى را اعتقاد انست
كه شب قدر در تمام سال است اكر كسى در تمام سال شبها را بعبادت مشغول
باشد ادراك شب قدر خواهد كرد ديكر معلوم نيست كه در ماه رمضان است
يا غير آن وبعضى ديكر را اعتقاد انست كه انها ليلة النصف من شعبان لكن
جماعت اماميه متفقند كه ليلة القدر در ماه مبارك رمضان است
چنانچه حضرت حق ميفرمايد شهر رمضان الذى انزل فيه القرآن جاى
ديكر ميفرمايد انا انزلناه فى ليلة القدر از انضمام آيتين مفهوم ميشود
كه ليلة القدر در رمضان است اما تعيينش كه در كدام شب است اينجا هست
اقوال مختلفست وقول صحيح انست كه در عشر آخر است در ليالى وتردد در
شبهاى طاق يا شب بيست ويكم است يا شب بيست وسيم يا شب بيست
وپنجم يا شب بيست وهفتم وبعضى شب آخر ماه را كفته اند كه شب قدر
است وحكمتى در ابهام شب قدر هست كه ما نميدانيم چند چيز را خدا

بر مردم مخفی کرده است یکی وقت مردن را و یکی شناختن روح را بر بنده کانش مخفی فرموده پیغمبر از دنیا رفت و روح را نشناخت یسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی از اینجاست که جناب امیر علیه السلام فرموده اند من عرف نفسه فقد عرف ربه و دیگر اینکه بنده خوب و بدش را میان بنده کانش مخفی کرده که هیچ کس را از مردم حقیر نشمرند دیگر غضب خود را در میان معصیتها مخفی کرده تا مردم از جمیع معاصی اجتناب کنند دیگر آنکه رضای خود را در میان عبادات مخفی کرده تا همه را بعمل بیاورند و همچنین اسم اعظم را میان اسماء حسنی مخفی کرده که مبادا خبیث النفسی بشناسد و در حق مردم دعا بیجا کند و همچنین در روز جمعه ساعتی هست که هر که در آن ساعت دعا کند مستجاب میشود آن ساعة مشخص نیست و شب قدر را هم میان شبها مخفی داشته بدو جهة یکی آنکه مردم بامید دریافتن شب قدر بیشتر عبادت کنند و دیگر آنکه خداوند بنده کان خود را دوست میدارد اگر شب قدر معین میشد شاید بعضی در آنشب معصیت میکردند و گناهشان بیشتر میشد لهذا شب قدر را در میان شبها که احتمال میرود مخفی کرده اگرچه گفت ایخواجه

ایخواجه چه پرسی ز شب قدر نشانی هر شب شب قدر است اگر قدر بدانی

و بعضی گفتند که آنشب را شب قدر میگویند برای آنکه از بسیاری نزول ملئکه زمین تنگ میشود و قدر بمعنی تنگ آمده چنانکه میفرماید و من قدر علیه رزقه یا بجهة آنست که طاعات در آنشب قدر عظیمی و ثواب جزیلی دارد چنانکه میفرماید لیلة القدر خیر من الف شهر یعنی عبادت در آنشب بهتر است از عبادت هزار شب و روز ماه حضرت باقر ع در مسجد مدینه نشسته بودند و ثواب احیا و عبادت لیلة القدر را بیان میفرمودند سلیمان بن خالد در خدمت حضرت بود گوش میداد ناگاه آه سردی از دل پر درد کشید و گفت افسوس که من نمیدانستم ثواب احیای لیلة القدر را و شب گذشته لیلة القدر بود همه را خوابیدم حضرت امام

محمد باقر ع

محمد باقر ع فرمودند دیشب عملی از تو سر زد که ثواب آن بیشتر است از کسانیکه احیا داشتند و تلاوت و عبادت کردند عرض کرد من چنین عملی بخود سراغ ندارم فرمود دیشب وقت افطار خرمای صیحانی خوردی و خسته هم بودی بخواب رفتی نصف شب تشنگی بر تو غالب شد بیدار شدی و شربه آب سردی بالا سر گذاشته بود برداشتی آب خوردی و لذت بردی گفتی صلی الله علیک یا اباعبدالله لعن الله من حال بینک و بین ماء الفرات خدا لعنت کند کسانیرا که آب فرات بروی تو بستند و تو با لب تشنه کشتند خداوند گناهان ترا آمرزید و ثواب پیتو کرامت فرمود که بیشتر بود از ثواب کسانیکه شب قدر را احیا داشتند خود حضرت سید الشهدا میدانست چه قدر ثواب دارد لهذا سفارش میکرد و پیغام میداد شیعتی مهما شربتم ماء عذب فاذکرونی

بسند صحیح از ابن عباس روایت شده که روزی در خدمت حضرت امیر ع بودم که رسول نصارای ملک جانب قیصر روم حاضر شد و چندین مسئله مشکل داشت از آنحضرت سؤال نمود اول آنکه پرسید که کدام اند آن دو برادر که هر دو در یکروز از مادر متولد شدند و هر دو در یکروز از دنیا رحلت نمودند و عمر یکی صد سال بود و عمر دیگری دویست سال آنحضرت در جواب فرمودند که ایشان عزیر و عزره بودند که یکبار از مادر متولد شدند و پنجاه سال باهم زندگانی کردند و بامر الهی صد سال عزیر را روح از بدن مفارقت نمود و چون بعد از صد سال حیات یافت بوطن خود آمد برادرش را زنده دید پنجاه سال دیگر با برادرش بودند پس از آن هر دو رحلت نمودند باز عرض کرد که کدام است آن بقعه که از ابتدای آفرینش تا روز آخر دنیا یکدفعه بیشتر آفتاب در و نتابیده حضرت فرمود که آن بقعه قعر دریای نیل بود که در هنگام شکافته شدن برای بنی اسرائیل بدعای موسی بر وی آفتاب تابید

صحبت دیگر از حضرت امیر ع

و بعد از آن که بهم متصل شد آفتاب بدان زمین نرسید و دیگر پرسید که کدام است
آن نیکه در دنیا میخورد و می آشامد و او را بول و غایط نیست حضرت فرمود
که او جنین است که هر چه مادر میخورد و می آشامد فضلهٔ بر جنین میرسد و جنین
را در شکم مادر بول و غایط نیست باز پرسید که چه چیز است آنچه در وقت
آشامیدن زنده بود و در وقت خوردن مرده حضرت فرمودند که او عصای
موسی بود که در وقتیکه شاخ درخت بود آب بر خود می کشید و زنده بود چون
ببریدند آلات سحر ساحران را فرو برد مرده بود باز عرض کرد که کدام زمین بود که در
ایام طوفان در زیر آب نماند و آب بر وی مستولی نشد آنحضرت فرمود آن زمین
مکان خانه کعبه بود عرض کرد که کدام است آن زن حیوانی که او را بدروغ گوئی
نسبت دادند و او نه از جنس انسان بود نه از جن حضرت فرمود که او گرگ است
که برادران یوسف او را گرفته بنزد یعقوب آوردند و گفتند یوسف را
این گرگ خورده آن گرگ بزبان فصیح عرض کرد گوشت اولاد پیغمبران بر ما
حرام است و بمن تهمتی بسته اند باز پرسید که کدام بود آنکه وحی الهی بوی
شد و حال آنکه از انس نبود حضرت فرمود که زنبور عسل بود که خداوند عالم
فرمود واوحی ربک الی النحل یعنی الهام فرستاد پروردگار تو بسوی
زنبور عسل که فرا گیر از شکافهای کوه تا از تو حاصل پدید آید که خلا
یق از وی منتفع شوند پس پرسید که کدام است آن رسولی که از جن و
شیاطین و انس نبود آنحضرت فرمودند که او هدهد بود که نامه سلیمان را برسا
لت بجانب بلقیس برد عرض کرد کدام است آن قبری که با صاحب سفر کرد
فرمودند ماهی یونس بود که یونس در شکم وی سیر کرد عرض کرد عصای
موسی از چه چوب بود و طول آن چند ذرع بود فرمودند که از چوب
عوسج بود و درازای هفت ذرع بود باز عرض کرد کدام درخت است

که اول مرتبه در زمین رویید آنحضرت فرمودند که او شجرهٔ
یقطین بود عرض کرد که نام پدر جن چه بود فرمود که نام پدر جن شومان
بود باز عرض کرد آیا خداوند عالم پیغمبری بر جن فرستاد حضرت فرمود
بلی خداوند پیغمبری برایشان فرستاد که نامش یوسف بود و ایشان
را دعوت نمود آزردند و پیغمبر خود را کشتند پرسید که کدام برادر است
که در روز قیامت از برادر می گریزد و کدام است آنکه از پدر و مادر خود
میگریزد و کدام است مردیکه از زن خود می گریزد و کدام پدر از فرزند
میگریزد حضرت امیر ع فرمودند که برادریکه از برادر خود میگریزد روز
قیامت قابیل است که از هابیل میگریزد و آنکه از مادر میگریزد موسی
و آنکه از زن خود میگریزد لوط است و آنکه از پدر میگریزد ابراهیم است و آنکه
از فرزند میگریزد نوح است باز عرض کرد که کدام است آن چهار چیز که از
چهار چیز دیگر سیر نمی شود فرمود که زمین از باران که هرگز سیر نشود
و زن از مرد هرگز سیر نشود و چشم از منظر هرگز سیر نشود و عالم از تحصیل
علم هرگز سیر نشود عرض کرد اول که بود سکه بر دینار و درهم زد فرمود
نمرود بن کنعان بود که بعد از نوح سکه زد باز پرسید که عمر آدم چند سال
بود فرمود نهصد و سی سال عرض کرد آدم چند حج بجا آورد فرمود که
هفصد حج پیاده بجا آورد عرض کرد خداوند عالم ذرات را از چه چیز خلق کرده
که وقتیکه آفتاب تابد نمایان می شوند فرمود چون موسی ع از زبان قوم مناجات
کرد که پروردگارا جمال خود را بر بنی اسرائیل بنما خداوند عالم نوری از انوار خود
بر کوه طور مسلط گردانید کوه تاب تحمل آن نور نداشت از هم شکافته شد و سه
پاره گردید یکپاره بجانب آسمان بلند شد و غایب گردید و پاره دیگر بر زمین
فرو رفت و پاره دیگر ریزه شد مانند غبار و ذرات عالم از آن پاره است عرض کرد

که دینار را چهار دینار گویند و درهم را چهار درهم گویند فرمودند که دنیا
دار نار و خانه آتش است برای آنکه او را جمع نماید و در راه خدا انفاق
نکند و درهم دار هم و خانه غم است برای جمع کننده‌اش باز عرض کرد یا علی
بر من خبر ده از کوتاهی قامت خود و از بزرگی شکمت و از بی‌موئی سرت
حضرت فرمود که خداوند عالم مرا میانه بالا خلق کرده است که چون در روز
حرب بر کوتاهی رسم ضربت بر سر درست رسانم و چون بر بلند قامتی رسم از
میان دو نیم کنم و اما بزرگی شکم من از این راه است که حضرت رسول صلعم هزار باب
علم بر من یاد داد که هر دری هزار در دیگر بر من گشود و بسیار علم شکم مرا بزرگ
گردانید و اما بی‌موئی سر من از آن است که همواره [illegible] در سر من نیست
سائل چون این جواب شافی شنید بشرف اسلام مشرف شده گفت اشهد ان
لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و اشهد ان علیا ولی الله و وصی رسول الله
حقا پس انحضرت را وداع کرده از خدمت انحضرت بیرون رفت و جواب مسائل
نصاری را بایشان رسانید جمع کثیری از ایشان بشرف اسلام مشرف شدند

قال الله تبارک و تعالی فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک
من العلم فقل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم
و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنت الله علی الکاذبین
(در مباهله است)
سبب نزول این آیه مبارکه این بود که نصاری نجران که اعظم
ترسایان عرب بودند هفتاد نفر از علما و عظماء خود را فرستادند که صفا
تی که در کتب سابقه برای حضرت رسول صلعم دیده اند مشاهده نمایند چون بمدینه
داخل شدند و صفات را موافق یافتند حضرت رسول صلعم حجتهای شرعی
برایشان تمام گردانید مثل آنکه گمان هم ایشان آن بود که خداوند عالم

پدر عیسی است و حضرت عیسی پسر خدا نتوان گفت چون بخدمت
حضرت رسول صلعم این دعوا میکردند خداوند این آیه نازل گردانید که ان مثل
عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب یعنی خلقت و آفرینش عیسی
مثل خلقت و آفرینش آدم است هرگاه آدم بی پدر و مادر تواند خلق شد عیسی
که مادر دارد اگر بی پدر خلق شود استبعاد ندارد چون نصاری این
جواب شنیدند باز هم بعضی از ایشان بسبب حب ریاست مضایقه کردند
از ایمان آوردن پس حق تعالی این آیه فمن حاجک فیه را فرستاد یعنی
هر که مجادله کند با تو یا محمد صلعم در امر عیسی بعد از آنچه آمده است بسوی تو از علم
و براهین و القا کردم بر ایشان و قبول نکردند پس بگو ای محمد صلعم بیائید بخوانیم پسران
خود را و پسران شما را و زنان خود را و زنان شما را و جانهای خود را و جانهای
شما را یعنی آنها که بمنزله جان ما اند و آنها که بمنزله جان شما اند و دعا کنیم
و بگردانیم لعنت و دوری از رحمت خدا را بر آنها که دروغ گویند از ما و شما
چون این آیه نازل شد حضرت از جانب الهی ایشان را خبر داده امر بمباهله بدون
دیگر قرار گرفت روز مباهله میان علما خلاف است و اشهر روز بیست و چهارم ماه ذیحجه بوده
است این بود که حضرت رسول صلعم بطلب نمودن زنان و فرزندان و بکسی که بمنزله نفس
پیغمبر بود مامور گشته از اینجهت با امیرالمؤمنین و حسنین و فاطمه صلوات الله علیهم
از خانه بیرون آمدند با این شوکت و جلال و هیبت و اقبال بقصد ابتهال بیرون
رفتند و انحضرت ایشان را در عبای سیاه و سفید که بر دوش مبارک داشت در
آورده و فرمود چون من دعا کنم شما آمین بگوئید عالم بزرگ ایشان که
او را ابوالحارث میگفتند گفت والله که این روش روش مباهله پیغمبران سابق
است اگر این گروه نصاری روی چند می‌بینم که اگر از خدا درخواهند که کوه را از جای
خود بردارند البته بر میدارند زنهار مباهله مکنید که هلاک می‌شوید و از قوم نجران

پدر عیسی است و حضرت عیسی بنده خدا نتوان گفت چون پیغمبر حضرت رسول صلعم این دعوا میکردند خداوند این آیه نازل کرد ... بنا

برای در خانه چسبانند

بسم الله الرحمن الرحیم

اللهم انی اسئلک بحق الحسن ع و لعزة الحسین ع

وبدم الحسین ع و بشیبة الحسین ع و بکف

ابی الفضل العباس ع ادفع عنا

جمیع المؤمنین ومن بمک بولایة امیر المؤمنین

هذه البلیة یا ارحم الراحمین

از خانه بیرون آمدند با این شوکت و جلال و هیبت و اقبال بقصد ابتهال بیرون رفتند و آنحضرت ایشان را در عبای سیاه و سفید که بر دوش مبارک داشت در آورده و فرمود چون من دعا کنم شما آمین بگوئید عالم بزرگ ایشان که او را ابو الحارث میگفتند گفت والله که این روش روش مباهله پیغمبران سابق است آنگروه نصاری روی چند می بینم که اگر از خدا درخواهند که کوه را از جای خود بردارند البته بر میدارند زنهار مباهله مکنید که هلاک می شوید و از قوم نجران

بسم الله الرحمن الرحیم

یا ولی الولاء یا کاشف البلاء یا الله یا الله

یا الله الامان الامان الامان من

الطاعون والوباء بحق محمد المصطفی

وبحق علی المرتضی وبحق فاطمة الزهراء وبحق الحسن المجتبی وبحق الحسین

الشهید بکربلاء الامان الامان الامان

من الطاعون والوباء یا الله

یا الله احفظنا من کل بلیة ومحنة ... و

شر فتنة الطاعون والوباء بفضلک

وجودک وکرمک یا ارحم الراحمین

بحق محمد و آله الطاهرین وصلی

الله علی محمد و آله اجمعین

با ایشان تمام برخی ... مثل ... چنان هم ایشان آن بود که خداوند عالم

پدر عیسی است و حضرت عیسی بنده خدا نتوان گفت چون بخدمت
حضرت رسول اللّٰه این دعوا میکردند خداوند این آیه نازل گردانید که ان مثل
عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب یعنی خلقت و آفرینش عیسی
مثل خ...

که ماه
چوا...
از ای...
هر ک...
و بر...
خود ا...
شما...
و بک...
چون...
دیگ...
اس...
پن...
ان...
رفتند و ...ایشان ... بر ...
آورده و فرمود چون من دعا کنم شما آمین بگوئید عالم بزرگ ایشان که
او را ابو الحارث میگفتند گفت والله که این روش مباهله پیغمبران سابق
است ای گروه نصاری روی چند می بینم که اگر از خدا درخواهند که کوه را از جای
خود بر دارند البته بر میدارند زنهار مباهله مکنید که هلاک می شوید و از قوم نجران

لا اله الا ا...
حقا پیرا...

در مباهله
است

... همچنین مهربانان هم ایشان آن بود که خداوند عالم

اشتر باقی نمیماند حتی مرغان که در شاخهای درختان شمایند هلاک میشوند زینهار که مشتابید و صلح کنید نصاران به مباهله پشیمان شده و اجعت نمودند و بصلح قرار دادند و جزیه قبول کردند و حضرت ایشان نفرین نکردند و امر الهی برایشان جزیه قرار داد و حضرت فرمودند بخدا سوگند که عذاب او بخته شده بود برا اهل نجران اگر مباهله میکردم هر اینه همه این جماعت میمون و خوک میشدند و این وادی برایشان اتش میشد و سرایت میکرد به نجران و پیش از انکه سال تمام شود همه نصاری میمردند و یک نصرانی بر روی زمین زنده نمیماند

قال الله سبحانه و تعالی وَاِذْ اَخَذْنَا مِيثَاقَكُمْ لَا تَسْفِكُونَ دِمَائَكُمْ وَلَا تُخْرِجُونَ اَنْفُسَكُمْ مِنْ دِيَارِكُمْ ثُمَّ اَقْرَرْتُمْ وَاَنْتُمْ تَشْهَدُونَ آیهٔ شریفه در تعیر و سرزنش عهد امت یهود نازل شده که خدا عهد و میثاق گرفت از ایشان از اینکه خون ناحق نکنند و کسی را از خانه اش بیرون نکنند پس ایشان شکستند عهد و میثاق الهی و تکذیب کردند پیغمبران خدا را و کشتند اولیا او را و بمقتضای اخبار کثیره انچه در امم سابقه روی داد در این امت نیز واقع میشود پس باید انچه ان یهود از امت کردند در این امة نیز واقع شود لهذا چون این آیهٔ شریفه نازل شد بجناب رسول خدا ص فرمودند یا خبر دهم شما را بکروهی که شبیه اینجا عتند از یهود این امت عرض کردند بلی یا رسول الله فرمودند گروهی از امت من و ملت من اند بر خود می بندند می کشند افاضل ذریه مرا و تبدیل میکنند شریعة و سنت مرا و هم یقتلون ولدی الحسن و الحسین کما قتل اسلاف الیهود زکریا و یحیی میکشند فرزندان مرا حسن و حسین هم چنانچه اسلاف یهود زکریا و یحیی را کشتند اگاه باشید که خدا لعنت میکند اینگروه را هم چنانکه لعنت کرده اند انگروه یهود را و خواهد فرستاد

بسوی بقیهٔ ذریهٔ ایشان پیش از روز قیامت کاردی از نار بشمشیرهای اولیا خود بسوزاند و بجهنم واصل کند و خدا لعنت کند کشندگان حسین را و دوستان ایشانرا و کسانیکه ساکت اند از لعن ایشان بی تقیه الا و صلی الله علی الباکین علی الحسین رحمة و شفقة و اللاعنین لاعدائهم و صلوات و رحمت خدا باد بر کسانیکه بگریند بر حسین از روی شفقت و مهربانی و ترحم براو و لعنت میکنند دشمنان او را اگاه باشید که کسانیکه راضیند بقتل او شریک میباشند در کشندگان او و خدا امر فرموده بملائکهٔ مقربین را ضبط کنند اشکهای چشم گریه کنندگان بر حسین را و ببرند او را بسوی بهشت پس ممزوج مینمایند با آب حیوان پس زیادتی شود در شیرینی و گوارائی ان و میبرند انرا در هاویه و انرا ممزوج بحمیم و صدید و غسلین جهنم می کنند پس شدید میشود حرارت ان بر اعدای ال محمد صلوا

قال الله تبارک و تعالی اِنْ زَعَمْتُمْ اَنَّكُمْ اَوْلِيَاءُ لِلّٰهِ مِنْ دُونِ النَّاسِ فَتَمَنَّوُا الْمَوْتَ اِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ دوستی خدا ذروهٔ علیا و مرتبهٔ قصوی و فوق کمالات است و اضح است که اگر او صاحب محاسن و اخلاق بسیار هرگاه تصور کرد و او را صاحب اخلاق حمیده و اوصاف حمیده یافت بی اختیار محبت او در کانون سینه اش جا میکند چنانچه ملاحظه میشود که انوشیروان عادل بوده و حاتم سخی بوده بی اختیار ایشانرا با وصف کفرشان دوست میدارد انچه از عدالت و سخاوت ایشان بتو چیزی عاید نمیشود و اخلاق حمیده و صفات حمیده ذات اقدس جل جلاله را مانند علم و قدرت و قوت و کرم و جود و غیر ذلک را هر عقل محاسن انرا میباید و هر صاحب شعوری انرا ادراک مینماید

یلد پس در این هنگام دوستی او مجبور بر طباع است و کسیکه بسیار
دوست میدارد لابد مشتاق بملاقات او است و ملاقات خدا که
ممکن نیست جز رسیدن برحمت بی نهایت او که آن متفرع بر مرگ است
پس دوست خدا باید دوست داشته باشد مرگ را اینست که بعضی از
اکابر دین گفته اند لا یکره الموت الا المریب فان الحبیب لا یکره لقاء
الحبیب چگونه هر دوست حقیقی ناگوار است که بکوی دوست
خود مسافرت نماید که بوصال او برسد گفت چنین که عاشق اوم
ز مرگ نیندیشم که مرگ زاب حیوانست دوست تر یابیم چه وصل
دوست میسر نگردد دم بی مرگ زهر نوش چنان طالب چنین نیشم
اگر جمال نماید بوقت جان دادن چه جان جان که زهر دو جهان نیندیشم
حضرت صادق ع فرمود که مردی از ابی ذر پرسید که چه شد ما را که نمی خواهیم ابوذر
فرمود زیرا که شما آباد کرده اید دنیای خود را و خراب کرده اید آخرت خود
را باین سبب نمی خواهید که از خوانه آباد بخوانه خراب بروید باز
پرسید که رفتن ما نزد حق تعالی چگونه خواهد بود فرمود که رفتن نیکو
کاران شما مانند مسافر خواهد بود که بخانه خود بر گردد و رفتن بدکردار
شما مانند غلام گریخته خواهد بود که او را نزد آقای خود بر گردانند پس
در اینصورت اولیاء دوست از طی کردن عقبه مرگ کراهه دارد و اضحست که نار
فراق محبوب بمراتب بر عاشق جان گداز تر از عذاب الیم جهنم است امیر
المؤمنین ع در دعای کمیل میفرماید فهبنی صبرت علی عذابک فکیف اصبر علی
فراقک گیرم بر عذاب تو صبر کنم پس چگونه بر فراقت صبر نمایم این بود که حضرت
رسول صلعم در زمان مرضش خداوند تعالی ملک را بسوی او فرستاد و با او بود
کلید های گنجهای دنیا عرض کرد خداوند مرا با این کلید ها بسوی شما

فرستاده

فرستاده است که اگر خواسته باشی در دنیا پادشاه باشی جز از آخرتت
ناقص نمیشود آنجناب فرمود ارید القاء ربی لقاء پروردگار خود را میخواهم
هم حضرت امیر ع بجنگ که میرفتند بازره نمیپوشیدند فرزندش امام حسن ع عرض کرد
چرا زره در بر خود نمی پوشید فرمود بخدا قسم پروا ندارد پدرت که بر مرگ واقع شود
یا مرگ بر او واقع شود والله لابن ابیطالب انس بالموت من الطفل بثدی امه بخدا
قسم هر آینه پسر ابی طالب بمرگ مانوس تر است از طفل بپستان مادر و قتیکه ضربت
بر فرق مبارکش خورد فرمود فزت و رب الکعبه رستگار شدم قسم بپروردگار کعبه
و اما حضرت سید الشهدا اشتیاقش بمرگ بی اندازه بود حضرت علی بن الحسین علیهما السلام
فرمود که چون شدت یافت امر بحسین ع نظر نمود باو کسی که با او بود
پس حالت آنجناب بخلاف او بود زیرا که ایشان هر چه امر شدید تر میشد
رنگهای ایشان متغیر میشد و اعضای ایشان مرتعد میشد و دلهای ایشان
بیتر سید اما خود او با خواص او رنگها میدرخشید و جوارح ایشان مطمئن
و نفسهای ایشان ساکن حضرت ایشان فرمود ای فرزندان کرام صبر کنید که
نیست مرگ مگر بمنزله قنطره که شما را عبور دهد از مشقت بسوی
جنان نیست مرگ مگر از برای دشمنان شما مثل کسیکه منتقل شود از قصر
بسوی زندانی بدرستیکه پدرم مرا خبر داد از رسول خدا ص که فرمود الدنیا
سجن المؤمن و جنة الکافر این بود که چون خود بمیدان قتال تشریف
و چند هزار از حملات متوالیه بدرت فرستاد و زخم بر بدنش وارد شد
بر گشت بخیام طاهرات در حالتیکه اشک از دیده حق بینش جاری بود
ملکی بخدمت آنجناب آمد پیش از اینکه بخیمه برسد عرض کرد السلام
علیک یا ابا عبدالله مهلا پروردگار تو مرا بسوی شما فرستاده
و او مخیر میکند شما را میان دنیا و نعیم آخرت اگر دنیا را اختیار میکنی

بیرون آمدن ایشان را ملائکه افروخته بیاورند که دینار اپس کنند و اگر میخواهی
بملحق شدن بجد و پدر و مادر و برادر صلوات الله علیهم را پس در
این روز بجانب ایشان میروی آنجناب فرمود من بملحق شدن بایشان
میخواهم و در بعضی از کتب است که چون آنجناب بیکس و تنها از دید
صدا باستغاثه بلند نمود هل من ناصر ینصرنا و هل من معین یخاف
الله عنا اما من ذاب یذب عن حرم رسول الله چون باین ندا فرمود
ارکان عرش و قوائم آن متزلزل شد و ملائکه گریستند و عرض کردند پروردگارا
اما هذا حبیبک و ثمرة عین حبیبک فاذن لنا النصرة و النصر و در
اینحالت بعد قتله صحیفه از آسمان بدست شریفش افتاد از آنشوه دید
که انعهد است که از او بشهادت گرفتند نظر نمود پشت صحیفه دید در او بخط
جلی نوشته شده یا حسین نحن ما حتمنا الموت و ما الزمنا علیک الشهادة
و لا ینقص حظک عندنا یا حسین هر گاه اگر بشود واجب نکردیم و شهادت را
بر تو لازم ننمودیم و رتبه تو در نزد ما کم نمیشود اگر بخواهی با این بلیه را از تو بگر
دانیم حضرت از آنجانب آسمان بلند نمود و انداخت و عرض کرد پروردگارا
من دوست میدارم که کشته شوم و زنده شوم هفتاد هفتاد مرتبه یا هفتاد هزار
مرتبه در راه طاعت و محبت تو بلکه رستگاری من دلتنگ شده ام از زندگی بعد از کشتن
دوستان

انّ النّبیّ صلعم دخل علی فاطمة فقال کیف تجدینک یا بنیّة قالت
انّی لوجعة و لو انّه لیزیدنی انّه ما لی طعام آکله قال یا بنیّة
اما ترضین انّک سیّدة نساء العالمین قالت یا ابه فاین مریم
بنت عمران قال تلک سیّدة نساء عالمها و انت سیّدة نساء عالمک

در فضیلت فاطمه

اما

اما والله زوّجتک سیّدا فی الدنیا و الآخرة و قیل للصادق ع
قول الرسول فاطمة سیّدة نساء اهل الجنة من الاوّلین
و الآخرین پیغمبر یا پدر رسول خدا صلعم که وارد شدم فاطمه را و گفتم ای دختر
من چگونه است حال تو عرض کرد دردمندم و طعامی نخورده ام فرمود ای دختر
من آیا راضی نیستی سیده زنان عالمیان باشی عرض کرد ای پدر مریم دختر عمران
چگونه فرمود مریم سیده زنان عالم خویش است و تو نیز سیده زنان عالم خو
بخشی سوگند یاد میکنم که خدا تو را با سید دنیا و آخرت کابین بست
بخود بهشت حضرت صادق ع قول رسول خدا را عرض کردند که پیغمبر یا فاطمه سیده زنان
عالم خود است فرمود این مقام مریم است لکن فاطمه سیده زنان اهل بهشت است
از اولین و آخرین در خبر دیگر است که سهل بن عبدالله بنزد عمر بن عبدالعزیز
آمد گفت بنی امیه میگویند که فرزندان فاطمه را از ایشان فاضلتر دانی و بر
ایشان تفضیل میگذاری عمر گفت از ثقات صحابه شنیده ام که رسول خدا فرمود
فاطمه پاره از گوشت بدن من است خوشنود میسازد مرا چیزی که او را خو
شنود سازد و بخشم میآورد مرا چیزی که او را خشمناک کند سزاوارم که
طلب کنم خوشنودی رسول خدا را و خوشنودی فاطمه را به رضا جوئی فرزندا
ن او و جابر گفت که رسول خدا فرمود که فاطمه پاره ایست از تن من هر که
او را بغضب بیاورد مرا بغضب آورده است و هر که فاطمه را آزرده سازد
مرا آزرده است و هر که مرا بیازارد خدا را آزرده است در اینصورت
آزردن فاطمه آزردن خدا و رسول خدا است

قال رسول الله لما خلق الله آدم و حوّا تبختر فی الجنة
فقال آدم لحوّا ما خلق الله خلقا هو احسن منّا فاوحی الله
الی جبرئیل ائت بعبدی الفردوس الاعلی فلما دخل الفردوس

فنظر الی جاریة علی درنوک من درانیك الجنة وعلی راسها
تاج من نور وفی اذنیها قرطان من نور قد اشرقت الجنان
من حسن وجهها فقال آدم حبیبی جبرئیل من هذه الجاریة
التی قد اشرقت الجنان من نور وجهها فقال هذه فاطمة
بنت محمد نبی من ولدك یکون فی آخر الزمان قال فما هذا التاج
علی راسها قال بعلها علی بن ابیطالب قال فما القرطان اللذان
فی اذنیها قال ولداها الحسن والحسین قال آدم حبیبی جبرئیل
اخلقوا قبلی قال هم موجودون فی غامض علم الله قبل
ان تخلق باربعة آلاف سنة بمفاد یاد رسول خدا صلعم که چون
خداوند عالم آدم را با حوا بیافرید در بهشت جای داد آدم و حوا گفتند
بیافریده است خداوند کسی را نیکوتر از ما الا هم خداوند جبرئیل را فرمان کرد تا
ایشان را در بهشت فرازین در آورد چون داخل شدند دختری را دیدند که در
بساطی از طهارت بهشت جای دارد واو را تاجی از نور بر سر است و دو گوشواره
نور در گوش وان نور جمالش بهشت نورانی است آدم گفت ای دوست
من جبرئیل اینجا کیست که از نور جمالش روضهٔ جنان نورانیست
گفت این فاطمه دختر محمد پیغمبر خدا از فرزندان توکه در آخر زمان مبعوث
خواهد شد گفت این تاج نور بر سر او چیست گفت این شوهر او علی
بن ابیطالب است گفت آن دو گوشواره نور چیست عرض کرد فرزندان او
حسن و حسین است گفت ای جبرئیل آیا قبل از من آفریده شدند عرض کرد
چهار هزار سال از آن که خدا تو را خلق کند ایشان در علم خداوند موجود
بودند
بسم الله الرحمن الرحیم قال الله تبارک و تعالی وما ارسلناك الا رحمة للعالمین

بمفاد

بمفاد این مبارک رسول خدا فرستاده شد ملک بجهت رحم به بند
گان خدا و معلوم میشود که صفت رحیم محبوب خداست اما چند
طائفه مورد رحم اند که هر کسی باینها رحم میکند اول حیوانات اند
حضرت موسی کلیم الله در مقام مناجات بجناب اقدس اله عرض نمود که الهی
بکدام خصلت از خصال خیر خلعت رضا تو اختصاص یافتم که مرا پیغمبر
خود کردانیدی خطاب رسید که وقتیکه شبان اغنام شعیب میکردی در وقتیکه
افتاب در قلب الاسد در وسط السما بود که غایت شدت گرمای عالم است
بزغاله از پیش تو برمید و تو از پی او روان شدی تا آنکه مسافت بسیار قطع
کردی و رنج عظیم یافتی تا بوی رسیده آنگاه او را در بر گرفته از پیش نکردی
و گفتی ای مسکین بیچاره چرا مرا و خود را رنجانیدی او را بملایمت و نرمی بجای
رسانیدی و به او هیچ غضب نکردی فبرحمتك علی خلقی اصطفیتك
بالنبوة پس بسبب رحم کردن تو بر مخلوق من ترا به پیغمبری برگزیدم گفتند
سبکتکین همه روزه بشکار میرفت روزی در صحرا آهوئی از پیش او فرار
نمود دید بچه او بجا ماند او را گرفته بترك اسب خود بست رو بشهر روانه شد
دید که مادر آن از عقب میآید و باو نظر حسرت میکند دانست که بجهت بچه
خود می آید دلش سوخت گفت اگر چه صید حلال است لکن دل مادر او را بدست
آورم بهتر است از این صید پس او را رها نموده با مادر برفت وان آهو
بعقب نگاه میکرد گویا در حق او دعا میکرد سبکتکین بشهر آمد شب رسول
خدا صلعم را در خواب دید فرمودند ای سبکتکین بسبب آن مرحمت که در حق آن
حیوان کردی مورد الطاف الهی شدی خلع و ندا علی پادشاهی بتو کرامت
فرموده باید با بندگان خدا نیز همین شفقت امر عی داری تا سلطنت تو باقی باشد
دوم آن کسانیکه مورد ترحم اند پیر مرد انند بر خصوص که محاسن ایشان

سفید باشد بعد از فتح خیبر چون صفیه را بخدمت پیغمبر ص اوردند او در نهایت
حسن و جمال بود حضرت خراشی در روی او دیدند از سبب ان پرسیدند صفیه
عرض کرد که چون علی ع در قلعه را حرکت داد تمام قلعه بلرزید من از تخت خود
افتادم و رویم بر پایه تخت خورد و شکست حضرت فرمود که ای صفیه مرتبه
علی ع در نزد خدا عظیم است در انوقت جبرئیل بحالت استبشار بنزد انجناب
امد بعد از کشته شدن مرحب انجناب از جهت استبشار او پرسیدند عرض کرد
یا رسول الله علی وقتیکه شمشیر را بلند کرد که مرحب را بکشد خداوند میکائیل و اسرافیل را
امر کرد که بگیرید بازوی علی را در هوا تا نزند بهمه قوت خود و خداوند بمن
وحی فرمود که ای جبرئیل بتعجیل برو بزیر زمین و بال خود را بر روی گاو بگذار
که شمشیر علی ع بگاو زمین نرسد که اگر برسد زمین منقلب میشود و من رفتم
و نگاه داشتم ببال خود و شمشیر او ببال من سنگین تر بود از بلاد ائن (?)
قوم لوط که هفت شهر را کندم از زمین هفتم و بلند کردم بالای یکبال خود
تا نزدیک اسمان که اهل اسمان صدای سگان ایشان و گریه اطفال ایشان را
میشنیدند منتظر امر خدا بودم تا وقت سحر که مرا خداوند امر فرمود بسرنگون
کردن نرسید بمن سنگینی مثل سنگینی شمشیر علی ع حضرت رسول ص فرمود ای جبرئیل
چرا همان ساعت سرنگون نکردی عرض کرد یا رسول الله مرد پیر کافری در میان انها
بود بپشت خوابیده بود و ریشش باسمان بود خداوند حیا کرد که انها را عذاب
نماید چون وقت سحر شد انمرد برگشت (?) باسمان خوابید از ان خوابیدن خدا
امر فرمود بعذاب انها حضرت ابراهیم تا مهمانی نمیرسید طعام نخوردی وقتی
مهمانی نرسید بصحرا شد دید مرد پیری میاید نزدیک رفت بطلب ضیافت دید که
پیر گبر است و از دین بیگانه است فرمود که ای دریغ اگر مسلمان بودی با تو می
رفتم پیر از او گذشت فی الفور جبرئیل نازل شد که ای خلیل خداوند میفرماید

که این

که این پیر مرد مدت هفتاد سالست که مشرک و بت پرست است و ما او را
از روزی منع نکردیم و یکروز چاشت او بتو حواله نمودیم و تو مضایقه کردی
طائفه سیم که مورد ترحم اند اطفال اند چنانچه رسول خدا ص فرموده اند که
وقروا کبارکم وارحموا صغارکم یعنی بزرگان خود را توقیر کنید و بکودکان
خود رحم نمائید روزی انجناب برای نماز بمسجد میرفتند اطفال مهاجر
و انصار در راه که از مسجد باز میگردند چون ان سرور را دیدند هریک
از ان اطفال میگفتند کن (که) جملی شتر من شو که سوار شوم انجناب تن
در داده چون اهل ان سرور طول کشید بلال از مسجد بیرون امد بلد
که انحضرت در دست کودکان مانده بلال قصد گوشمالی ایشان نمود انجناب
او را منع نمودند و فرمودند تنگ شدن وقت نماز را دوست تر دارم از اینکه اطفال
از من دل ازرده شوند در جلد خامس بحار از حضرت صادق ع روایت شده که روزی
حضرت رسول ص واله فرمود که گرامی دارید نانرا که عمل کرده اند در ان انچه در میان
عرش است تا زمین و انچه در زمین است از مخلوقات خدا تا نان بعمل امده
پس فرمود میخواهید حدیثی برای شما بیان کنم عرض کردند بلی یا رسول الله فدای
شما باد پدر و مادر ما فرمود که پیغمبر بود پیش از شما که او را دانیال میگفتند
یک گرده نانی داد بکشتی بانی که او را از نهر بگذراند کشتی بان گرده نانرا انداخت
و گفت من نانرا چه میکنم این نان در پیش ما در زیر دست و پا ریخته است و پا
مال میشود دانیال چون اینعمل را دید دست بسوی اسمان بلند کرد عرض کرد
خداوندا نانرا گرامی دار هم چنانکه اینمرد با نان چه کرد در حق نان چه گفت حق تعالی
وحی نمود بسوی اسمان که باران از ایشان حبس کن و وحی نمود بسوی زمین
که سخت باش تا گیاه از تو نروید پس قحط در میان ایشان بهم رسید که یکدیگر را
میخوردند روزی زنی که فرزندی داشت بزن دیگر گفت بیا امروز من فرزند

خود را میکشم که با او تو بخوریم و فردا تو نیز فرزند خود را بکش و بعض از آن
حصه بده گفت چنین باشد امروز فرزند این زن را خوردند و چون روز دیگر گرسنه
شدند آن زن امتناع کرد از کشتن فرزند خود و منازعه کردند بخدمت دانیال رفتند
آنجناب فرمود که کار باینجا رسیده است که فرزند خود را میخورید عرض کردند بلی ای
پیغمبر خدا از این هم بدتر شده است پس دست بسوی آسمان بلند کرد و عرض کرد خداوندا
عود کن بر ما بفضل و رحمت خود و عقاب مکن اطفال و بیچارگان را بکار زشتی بان
وامثال آن که کفران نعمت کردند خدا امر کرد آسمان را که باران بر زمین ببار و امر فرمود
زمین را که برویان آنچه از ایشان فوت شده است زیرا که من رحم کردم ایشان را
برای طفل خورد سال حضرت رسول صلعم لشکر را نصیحت میفرمودند و وصیت میکردند
و از جمله وصایایش این بود که پیران و اطفال [illegible] و زنان کفار را مکشید
و بر اینها رحم کنید خدا لعنت کند بنی امیه را که بر اطفال حسین ع رحم نکردند

معجزه از حضرت رسول صلعم

از حضرت امام حسن عسکری ع روایت شده است که جمعی از یهود بخدمت حضرت
سید المرسلین آمدند و عرض کردند یا محمد ادعا میکنی که من پیغمبرم از جانب
خداوند عالم و بر این هم راضی نشده ادعا ختم نبوت بر [illegible] همه انبیا میکنی اگر
راست میگوئی برای ما ظاهر کن جمیع آیات و علامات پیغمبران سابق جمیع نوح
که در زمان وی طوفان شد و جمعی از مؤمنان با نوح ع در کشتی نجات یافتند و جمیع
ابراهیم که آتش بر وی گلستان شد و چون حضرت موسی ع که کوه طور را بر سر قبطیان ع
نگهداشت و حضرت فرمودند که ایشان کان معجزه من قران است که از جمیع معجزات
انبیا بالاتر است جبرئیل نازل شد و عرض کرد یا رسول الله خدایت سلام رسانید و میفرماید
قبول سؤالات مشرکان کن زود باشد که ظاهر سازم این آیات بار اترا در دست
جناب شما و مشرکان بعد از معجزات کافر خواهند گردید مگر جمعی که بتوفیق دستگیر ایشان

شود

شود که نجات یابند شاید که تاکید در رحمت ایشان شود و عذر ایشان منقطع
گردد یا محمد بگو بر این جمعی که معجزه نوح طلب کرده اند بروند بدامنه کوه ابوقبیس معجزه
نوح بر ایشان ظاهر خواهد شد پس حضرت فرمودند بر ایشان از خدمت رفتند بدامن
کوه دیدند زمین شکافته گردید و آب از زمین جوشیدن گرفت و از اطراف آسمان
نیز باران باریدن گرفت و همگی میان را آب گرفت و آب بالبهای ایشان برابر گردید پس
از غرق شدن ترسیدند متوجه قله کوه گردیدند آب بلند گردید باز مشرف بر غرق خود
و مضطر گردیدند دیدند که علی بن ابیطالب ع در روی آب ایستاده و یک طفلی
در جانب راست وی و طفلی دیگر در جانب چپ وی ایستاده اند پس علی ع ندا داد که ای جماعت
مشرکان بگیرید دست من و دست این دو طفل را تا شما را نجات دهیم پس پاره از ایشان
چسبیدند دیدند که آنحضرت هر چه از قله کوه پائین آمد آب کمتر شد تا آنکه بدامنه کوه رسیدند
بقدرت خدا و برکت حضرت امیر ع آب کشیده شد و ناپدید گردید بخدمت رسول خدا آمدند عرض کردند
یا رسول الله مثل طوفان نوح را دیدیم و باعث خلاصی ما این مرد و دو طفل شدند که ما ایشان
را ندیده ایم آنحضرت فرمودند که زود باشد که آن دو طفل بعرصه دنیا آیند فرزندان من حسن
و حسین که از پشت برادرم علی بن ابیطالب ع بوجود آیند و ایشان سید و سرکرده جوانان اهل
بهشت خواهند بود و پدر ایشان از ایشان بهتر و فاضلتر باشد پس فرمود ای گروه مسلمانان
بدانید که دنیا دریائی است عمیق که غرق شده در وی خلق بسیاری و کشتی نجات از گرداب
کفر و ظلمت دنیا کشتی محبت آل محمد است که علی و فرزندان اویند که سوار کشتی محبت ایشان
شود نجات یابد و هر که سر کشی کند غرق گردد پس حضرت با ابی جهل فرمودند که شنیدی معجزه را
ابوجهل عرض کرد یا محمد شنیدم صبر میکنم تا به بینم آن دو فرقه دیگر چون خواهند دید آنحضرت
فرقه دیگر که معجزه ابراهیم میخواستند ایشان را فرستاد بیکی از زمینهای مکه چون رفتند معجزه
خود را دیدند آمدند بخدمت آنحضرت عرض کردند که گواهی میدهیم که شما پیغمبر بحقی از جانب خدای
رفتیم بدان صحرا دیدیم که زمین شکافته گردید و از نهار آتشین پیدا شد و از آسمان آتش باریدن

گرفت تا آنکه همه زمین پر از آتش شد و حرارت آتش به بدنهای ما رسید مشرف بر هلاکت گردیدیم
دیدیم که در هوا صورت زنی ایستاده و یک سر مقنعهٔ خود را آویخته شنیدیم که منادی میگوید که ای
شترگان اگر اراده نجات دارید چنگ زنید بر رشتههای مقنعهٔ این زن هر یک از ما بگرفتیم چنگ
زدیم و آتش بر آن رشتهها اثر نکرد ما را در میان زمین و آسمان بلند کرد و بر بالای بام
خانه خود جا داد ندا از بامهای خود بائین آمدیم باتفاق بخدمت شما رسیدیم پس با بی جهل
گفتند که این معجزه فرقه دویم که شنیدی باز عرض کرد صبر نمائیم تا فرقه سیم بیایند و معجزه این را
بشنوم حضرت فرمودند بفرقه دویم که آن بندگان خدا یاد افتید که آن زن که بود که باعث نجات
شما گردید عرض کردند ندانستیم فرمود که دختر من فاطمه سیده زنان عالمیان است بدانید که
چون روز قیامت قایم گردد و خلایق همگی محشور گردند منادی از جانب پروردگار
عالمیان ندا کند که ای گروه خلایق بپوشانید چشمهای خود را تا آنکه فاطمه دختر خاتم النبیین صلی
در عرصه قیامت گذر کند در آن روز همگی خلق چشم بپوشانند مگر من و علی و حسن و حسین و اولاد
حسین که محرمان اویند چون دختر من داخل بهشت شود یک سر مقنعهٔ خود را در عرصه
قیامت اندازد پس منادی از جانب خدا ندا کند که ای دوستان فاطمه و اولاد امجاد او بچسبید
رشتههای مقنعه او جمیع دوستان فاطمه و اولاد او بچسبند بر رشتههای مقنعه او تا آنکه
هر رشته زیاده بر هزار هزار و هزار هزار دیگر از آنها بچسبند و با فاطمه وارد بهشت شوند
بفرقه سیم فرمود که شما بروید در زیر دیوار خانه کعبه بنشینید تا معجزه بمو بسی بر شما ظاهر
گردد ایشان رفتند بعد از ساعتی گریان آمدند عرض کردند یا رسول الله گواهی میدهیم که
شما رسول کرده و بزرگترین پیغمبرانی و علی بن ابیطالب بهترین اوصیا است و اولاد
شما بهترین اولاد انبیا است و اصحاب شما بهترین اصحاب پیغمبرانند و امتان
شما بهترین امم اند دیدیم معجزه را که هیچکدام انکار نتوان کرد یا رسول الله چون رفتیم
ناگاه دیدیم که خانه کعبه از زمین جدا گردید و بلند شد تا آنکه قرار گرفت بالای سر ما
و سر ما افشرده تا در شکوه دیدیم از آنکه از زیر خانه بیرون آئیم مشرف بر هلاکت شدیم

دیدیم

دیدیم که عم شما حمزه اسد الله را که نیزه عربی در دست داشت پیش آمد و نیزه
خود را بر زیر خانه زد و خانه را از بالای سر ما بلند کرد و بر پا فرمود بیرون رفتید
چون از زیر خانه بیرون آمدیم خانه کعبه را بر زمین گذاشت و نیزه خود را کشید
حضرت رسول با بی جهل گفتند فرقه سیم نیز معجزه خود را گفتند و دیدند ابو جهل گفت
یا محمد نمیدانم که این هر سه فرقه راست میگویند یا دروغ میگویند یا آنکه شیطان بنظر ایشان
ایشان چنین در آورده که آنها از فریفته تو گنند گفت بر بینا دل چه سود خورشید تابان
نرود یعنی خواهند بر سنگ فرمودند یا ابا جهل حجت بر هر سه طایفه تمام گردید
با آنچه دیدند بر تو نیز حجت تمام شد بر آنچه شنیدی سه طایفه سیم گفتند که ای بندگان
خدا عم من حمزه چنانکه شما را در دنیا نجات داد روز قیامت محبان و دوستداران
خود را نیز نجات دهد صحابه عرض کردند که یا رسول الله چگونه نجات خواهد داد فرمودند که
در روز قیامت میان بهشت و عرصه قیامت حصاری کشیده خواهد شد که غلظت آن پانصد ساله
راه باشد و جمعی کثیر از گناهکاران دوستان حمزه در عرصه قیامت خواهند ماند پس ایشان ندا کنند
حمزه که ای حمزه بمدد ما برس حمزه بر من و بر علی گوید که یا رسول الله و ای وصی رسول خدا می بینید
که چگونه دوستداران من از گناهکاران استغاثه میکنند من بعلی ع خواهم گفت یا علی نجات
ده دوستداران عمت حمزه را پس علی بن ابیطالب ع نیزه ع بدست عمش حمزه دهد و گوید ای
عم حمزه که عم رسول الله و عم شیر خدائی دور گردان این حصار را از دوستان خود پس حمزه
با آن نیزه آن حصار را از میان بردارد و ایشان را از بالای صراط بگذراند و به بهشت داخل
کند پس آنحضرت با بی جهل فرمودند که بیا ایمان بیاور که حجت بر تو کامل شد ابو جهل عرض
کرد یا محمد مرا خبر ده من امروز چه خورده ام و چه در خانه خود ذخیره کرده ام و خبر ده که بعد
از بیرون رفتن چه چیز از من صادر شده حضرت فرمودند که تو امروز مرغ را بریان نموده
بعد از آنکه دست بوی رسانیدی و یک لقمه از ران و... مرغ را خوردی دیدی که در میزنند برادرت
ببیند نتوانست تو از راه بخل مرغ بریان شده را در زیر دامنت پنهان کردی ابو جهل عرض کرد

بعد از چیز خوردن چه کرده ام حضرت فرمودند که از مال خود سیصد دینار زر سرخ
داشتی و ده هزار زر سرخ امانت مردم بود با خود خیال کردی که امانت مردم را منکر شوی
همه را در میان کیسه گذاشته و در زیر خانه دفن کردی ابو جهل عرض کرد یا محمد دروغ گفتی
هیچیک از اینها امروز رو نداده فرمودند اینها که من بر تو میگویم از نزد خود نمیگویم بلکه
اینک جبرئیل ایستاده از جانب خداوند خبر میدهد ابا جهل باز عرض کرد هر چه گفتی دروغ بود
حضرت فرمودند ای جبرئیل حاضر کن برای من مرغ بریان شده را حاضر شد فرمودند که ای
مرغ ابو جهل تکذیب پیغمبر و جبرئیل و تکذیب خدا میکند شهادت ده براستی من آن مرغ
بقدرت خداوند زنده شد و بزبان فصیح عرض کرد گواهی میدهم که تو سید و سرکرده جمیع
پیغمبرانی و ابو جهل دشمن خداست او یکلقمه از ران من برداشت و باقی را نگهداشت
با ابو جهل فرمودند آیا کافی نیست بر تو این آیات و علامات که دیدی ایمان بیاور تا از عذاب
الهی ایمن باشی عرض کرد یا محمد گمان دارم که اینها که شما کردید و همین خود سحر است

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم قال الله تبارک و تعالی
وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ
وَالثَّمَرَاتِ وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ ای بندگان من هر آینه می آزمائیم شما را اگر چه
حال بر شما پوشیده نیست اما میخواهیم که عیار کار و بار هر کس بر محک امتحان ظاهر
کرده و بر عالمیان ظاهر شود که کدام از شما صابرند بر بلا و تسلیم و رضا بر خط قضا سر
نهاده اند و چه کسانند که بجهت بی صبری و عدم رضا بقضا از ایشان ممتاز شده اند
و این آزمایش بچند نوع است یکی آنکه بچیزی اندک از ترس دشمن در غزا و قلت آن
نسبت با چیزی است که حق تعالی ایشان را از آن نگاه میدارد تا تحقیق بشفقت
فرماید بر ایشان و گرسنگی که از قحط است و یا روزه داشتن و نقصان بعضی
مالها که بتاراج حادثات رود و بجهت آفات روزگار تلف گردد و نقصان
نفسها بقتل در غزا یا بیماری و ضعف پیری و نقصان بعضی و برخی

صبر در مصیبت فرزند

الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله و انا الیه راجعون

همو ها

میوه ها و تلف محصولات بآفات آسمانی و زمینی و یا مراد مرگ فرزند است که میوه
باغ دلند در خبر است که چون فرزند بنده مؤمن بمیرد حق تعالی با ملائکه گوید که قبض روح
فرزند مؤمن و میوه دل او کردند و چه گفت گویند حمد تو گفت خطاب آید که خانه در بهشت
برای او بنا کنید و آن را بیت الحمد نام کنید و مژده ده اصحاب صبر کنند که انرا این شهادت مکرو
هات بثواب بیشمار و این صابران که مستحق بشارتند هنگاه برسد ایشانرا بلیتی و مکروهی
گویند انا لله و انا الیه راجعون ازیرا انها است بشارت حضرت صادق علیه السلام فرمود
که رسول صلعم فرمودند که هر که چهار چیز عمل کند از اهل بهشت خواهد بود اول بکلمه طیبه
لا اله الا الله دوم نعمتی که بدو رسد بگوید الحمد لله سیوم چون گناهی کند گوید
استغفر الله چهارم چون مصیبتی باو رسد گوید انا لله و انا الیه راجعون انس بن
مالک گفت که مردی از اصحاب رسول [illegible] که همیشه در خدمت آنحضرت بود پسرش
از دنیا رفت بسیار میگریست رسول خدا صلعم فرمودند که او را بخوانید وقتی که آمد فرمودند
السعد بدانکه بهشت را هشت در است و دوزخ را هفت در راضی نیستی که هر دری
از بهشت که داخل شوی پسرت را ببینی ایستاده گوید ای پدر من بی تو به بهشت نمیروم
آن مرد خوشحال شد صحابه عرض کردند یا رسول الله این کرامت [illegible] مخصوص
باوست یا هر کس که مصیبت بوی برسد فرمودند که شامل اهل ایمان خواهد بود هرگاه
صبر کنند و رضا بقضا داده [illegible] و قائل بکلمه انا لله و انا الیه راجعون شوند آنگروه
در مصایب صبر و شکیبائی ورزیده و راه یافتگان بثواب عظیم آن گروه اند
حضرت موسی بن عمران عرض کرد پروردگارا چه کس نزد تو محبوبتر است فرمود
کسیکه هرگاه من محبوب او را از او بگیرم سر تسلیم پیش نهد مرتبه صبر بر بلایا
و محن از مراتب رفیعه و درجات منیعه و صبر منزلیست از منازل دین و مقا
میست از مقامات موحدین و بواسطه آن بنده در سلک مقربان بارگاه
احدیت داخل و بجوار حضرت رب العزت واصل میگردد و تا کسی صبر را شعار

خود نسازد به مراتب ارجمند فایز نگردد و تا آدمی جرعه بلا را لاابالی وار نکشد
قطره از جام محبت نچشد لاجرم صبر بنده را بدرجات بلند و مقامات ارجمند میرساند
و او را بمسند عزت مینشاند گفت صبر تلخ آمد ولیکن عاقبت میوه شیرین
دهد پر منفعت مراد از صبر چه باشد اگر مراد از صبر در مصائب آنست
که دل از مصیبت کراهت نداشته باشد این امر نیست که اختیار آدمی باشد چه انسان
مضطر است بکراهت از بلا پس چگونه آدمی بدرجه صبر میتواند رسید چه
اینسخن از نادانی و قصور معرفت است هر که عارف بخدا و دانا باسرار حکمت
قضا و قدر او باشد و یقین داند که هر امر از جانب حقتعالی روی داد و از و
صادر شد همه بر وفق حکمت و مقتضای مصلحت است نفس خود را
مستعد جزمی سازد و دل بقضا و قدر الهی راضی خواهد شد اما سوختن
دل و تنگی سینه و جاری شدن اشک از دیده که از مقتضای بشریت است پس
بنده را از حد صبر بیرون نمیبرد روایت کرده اند که چون ابراهیم پسر حضرت
رسول صلعم وفات کرد اشک از چشم آنحضرت جاری شد شخصی عرض کرد آیا شما هم
نمیفرمودید ما را از امثال این حضرت فرمودند این ترحم و مهربانیست و خدا
ترحم میکند بر آنان بندگان خود را دل میسوزد و اشک میریزد و کمال صبر
آنست که درد و مصیبت خود را پوشیده دارد و اظهار آن نکند

در علائم ظهور حضرت صاحب الامر قائم آل محمد صلعم

بدانکه ظهور آنحضرت دو علامت دارد یکی خاصه که مختص خود آنحضرت
است که بداند که در چه وقت باید ظاهر شود و یکی دیگر علامت عامه است
علامت خاصه آنجناب یکی شمشیر است که از غلاف بیرون خواهد آمد
و عرض خواهد کرد یا ولی الله بیرون برو و با دشمنان خدا جنگ کن که
دیگر

دیگر جایز نیست نشستن از برای شما بامر الهی و یکی دیگر علم آنحضرت
ست که افتاده است هر وقت که خداوند عالم مصلحت ظهور آنحضرت بیند آن
علم را امر میکند که خود بخود باز میشود و بسخن میآید و عرض میکند که ای ولی خدا
برخیز و ظاهر شو و اما علامات عامه او چند است اول خروج سفیانی
است و اسم او عثمان است و پسر عتبه و از اولاد یزید بن معاویه ابن ابی سفیان
است که از طرف مکه در بیابان وادی یابس و علف ظاهر میشود در ماه رجب
و لشکر بطرف مغرب و بغداد میفرستد که خرابی بسیار مینمایند
و طرف نجف اشرف را خراب میکنند و مدینه را تا سه روز تاراج میکنند و در نجف
منزل میکنند و فریاد میکنند که هر کس سر یک شیعه علی بیاورد هزار اشرفی بانعام
پس مردم یکدیگر را بدست آن ملعون میدهند و امراء آن زمان همه حرامزاده
اند و مدت پادشاهی او هشت ماه است و پنج شهر در دست اوست و زوال
ملک او متصل بظهور دولت حقه است و جمعی کثیر از لشکر او در بیدا که نزد
یک مدینه است و اسم زمینیست فرو میروند دویم خروج شعیب بن
صالح است از شهر سمرقند سیم خروج عوف نام سلمیست در زمین
جزیره موصل و در مکانیست که اسم او کریت است و در مسجد دمشق کشته میشود
چهارم خروج حسنیست و آن مردیست حسن نام دارد و در مکه در میان رکن و مقام
کشته میشود و بعد از کشته شدن او پنج روز حضرت قائم ظهور میکند پنجم اختلاف
بنی عباس است در ملک و سلطنت ششم گرفتن آفتابست در نیمه ماه مبارک
رمضان و گرفتن ماه است در آخر ماه و بر خلاف عادت هفتم فرو رفتن
لشکر سفیانی است بزمین و فرو رفتن جمعی است در مغرب زمین بزمین
هشتم ایستادن آفتابست از ظهر تا وقت عصر در میان آسمان نهم برآمدن
آفتاب است از طرف مغرب و شاید مراد از این خود آنحضرت باشد چنانچه در

در حدیث میباشد دهم کشته شدن نفس زکیه است در پشت کوفه
با هفتاد نفر از صلحا ان ظاهرا وقوع یافته باشد یازدهم سر بریده شدن
مردیست که سید هاشمیست در میان رکن و مقام دوازدهم خراب شدن
مسجد کوفه است و ظاهرا وقوع یافته است سیزدهم خروج شخصی است
در یمن که او را یمانی گویند و خروج شخصی است در مصر که او را
مغربی گویند و مالک میشود شام و اطراف شام را ظاهرا محمد علی
پادشاه باشد چهاردهم پائین آمدن ترکانست در جزیره روم پانزدهم
بیرون آمدن ستاره روشنی دهنده است مثل ماه در مشرق و کشیده
میشود بحدیکه نزدیکست از کجی دو سرش بهم رسد شانزدهم ظاهر شدن
آتشیست در طرف مشرق که تا سه روز در میان آسمان و زمین باند
هفدهم ظاهر شدن سرخیست در آسمان که همین شود در آسمان
هیجدهم ظاهر شدن آتشیست در آسمان که همه مردم بترسند و از
گناهان منزجر شوند نوزدهم مطلق العنان شدن عربست که هرجا که
بخواهند بروند و انجا را مالک شوند بیستم خارج شدن سلاطین
عجم است بیست یکم کشتن اهل مصر است امیر خود را بیست و دوم
خراب شدن شام است و بیرون آمدن سه علم است از او یکی بطرف
مصر میرود و یکی دیگر بطرف خراسان بیست سیم آمدن سوار
است از مغرب و منزل نمودن ایشان بحیره دمشق بیست چهارم
جدا شدن نهریست از شط فرات و جاری شدن اوست بکوچهای کوفه
بیست و پنجم بیرون آمدن شصت دروغ گویست که همه ادعای نبوت کنند
بیست و ششم بیرون آمدن دوازده نفر از آل ابی طالبست که همه ادعای امامت
کنند بیست و هفتم سوار شدن مرد جلیل القدریست که در ما بین حلوان

وخا

و خانقین بیست و هشتم بستن جسریست در بغداد که وقوع یافته
بیست و نهم وزیدن باد سیاهیست در بغداد در اول روز و واقع
شدن زلزله است در بغداد که بسیاری بمیرند و اضطراب بسیار در
بغداد بهم رسد که آرام نداشته و همچنین بر اهل عراق عرب و ظاهرا
وقوع یافته است سیم فرو رفتن جمعیتیست در بصره بزمین و ریختن
خون بسیاریست در او و خراب شدن خانهای اوست و بر طرف شدن
اهل اوست و سی و یکم و قحط شدن ترک بسیار است بطاعون و وباء
و سی و دوم و پیدا شدن ملخ بسیار است در وقت آن و غیر وقت و سی و سیم
خونریزش بسیار است در میان عجم از دو طایفه سی و چهارم مسخ شدن طا
یفه ایست بصورت میمون و خوک سی و پنجم بیرون رفتن غلامان است
از طاعت آقایان و کشتن آقایان غلامان خود را و سی و ششم ظاهر شدن سه
صورتیست در پیش قرص آفتاب سی و هفتم بیرون آمدن مردهها از
قبرها و زنده شدن ایشانست و سی و هشتم آمدن چهارده باران پی در پی
از آسمان که زمین را باطل و شسته نماید سی و نهم بر طرف شدن علم و ظاهر
شدن جهل و کم شدن فقهای حقیقی و مردن ایشان پی در پی و بسیار شدن
فقهای ضلالت و خیانت چهلم و زینت کردن قرآنها و مسجدها را بطلا و غیر طلا
چهل و یکم زیاد شدن ظلم و ستم و جور و فساد چهل و دوم خراب شدن
بصره است بدست مردی از سادات که تبعه او زنجی و سیاه باشند و ظاهرا
وقوع یافته باشد زیرا که در سنه ۲۵۵ که سال بعد از ولادت حضرت قایم است
علی بن محمد بن احمد بن عیسی بن زید بن علی بن الحسین ع خروج در بصره نمود
اکثر تبعه او غلامان سیاه بودند و بصره را خراب کرد و او را ملقب بصاحب
الزنج نمودند در خبری از حضرت رسول صلعم روایت شده که فرموده اند در

در سال ششصد خروج و قتل بسیاری ظاهر میشود و بر میگردد زمین از ظلم
و جور و دو ر بلست بعد از ان واقع میشود موت علماء که باقی نماند کسی
و در سیصد بعد از ان که ظاهر میشود آب نیل و فرات بمرتبه که مردمان در وسط
شط زراعت کنند و در چهل بعد از ان سنگ میبارد از آسمان بزرگی
تخم مرغی پس تمام حیوانات هلاک شوند و در پنجاه بعد از ان درندگان
مسلط میگردند و در شصت بعد از ان آفتاب میگیرد که نصف
جن و انس میمیرند و در هفتاد بعد از ان دیگری خبر آید مؤمن از مؤمن
و در هشتاد زنها میگردند مثل بهایم و در نود بعد از ان بیرون میاید دابة
الارض و در هفتصد طلوع مینماید آفتاب سیاه و تاریک و ظاهر است
که این سالها بعد از ششصد از هزار و دویم باشد و در حدیث دیگر
وارد شده است که در سال ششصد و هشتاد ظاهر میگردد زنیکه اسم
او سعیده است و او صاحب ریش و سبیل است مثل مردها و بسوی مرقا
مینماید و هزار سوار با اوست و در هشت سال بعد از ان ظاهر میشود
از سمت روم مردی که اسم او مرید است با هفتصد علم که بر هر علمی شکل حضرت
عیسی آویخته است و در زیر هر علم هزار سوار فرنگی و نصرانی و در انوقت
خروج میکند مردی از طرف مکه شاید همان سفیانیست که هلاک او بشتاب
است و متصل است بظهور دولت قائم آل محمد و دیگر از علامات
ظهور خروج دجال است که حضرت امیر ع از برای صعصعة بن صوحان
فرموده که از علامات خروج دجال اینست که مردمان نماز را ضایع نمایند
امانت را حلال دانند دروغ را و بخورند ربا را و بخورند رشوه را و بنیان خانها
را محکم بسازند و دین را بدنیا بفروشند و صاحب امور سفهها را قرار
دهند و مشورت بزنها نمایند و رحم را قطع کنند و تابع هوا شوند

وعلم

وعلم ضعیف باشد و ظلم کردن فخر باشد و اهل معرفت خیانت کار باشند
و قراء فسقه باشند یعنی عمل بقرآن نکنند و شهادت ناحق زیاد شود و فسق
و فجور علانیه و آشکار شود و بهتان زیاد شود و در مسجدها گناه کنند
و اشرار مکرم و محترم باشند و زنها شریک مردها شوند در تجارت و پست
ترین رذلت قوم شوند و مردم تقیه از فاجر نمایند و تصدیق دروغگو را نمایند
و خیانت کار را امین دانند و زنهای خواننده و غنا کننده پیدا شوند
و زنها سوار زین شوند و زنها شبیه بمردان شوند و مردان شبیه
بزنها شوند و مردم علم را یاد گیرند بجهت دنیا و عمل دنیا را مقدم دارند
بر آخرت و مردم خود را بمیش وانمایند مثل گرگ که در لباس میش در آیند
و دلهای ایشان مرده تر از مردار و تلخ تر از صبر میباشد پس در انوقت
خروج دجال نزدیکست و بهترین مکانها در انوقت بیت المقدس است
که مردم آرزو میکنند که کاش ما ساکن آنجا میشدیم باز از حضرت رسول ص
روایت شد که فرمودند آیا خبر دهم شما را بشروط و علامات قیامت صغری
سلمان عرض کرد بلی یا رسول الله حضرت فرمود از جمله علامات ان ضایع نمودن
نمازهاست و تابع شدن شهوتهاست و میل نمودن بهواست و تعظیم نمودن
بمالست و فروختن دین بدنیا است پس در انوقت آب میشود دل مؤمن
چنانچه آب میشود نمک در آب سلمان عرض کرد یا رسول الله اینها واقع خواهد شد
فرمود بلی بحق خدا در انوقت میگردد معروف منکر و منکر معروف و امین خائن
و خائن امین و تصدیق کرده میشود دروغگو و تکذیب کرده میشود راستگو در
انوقت مشورت کردن با کنیزانست و نشستن طفلها است بر منبرها و مال خدا را
غنیمت میشمارند و مردم جفا مینمایند با پدر و مادر و طلوع کند ستاره دنباله
دار ای سلمان در انوقت شریک زن باشد شوهر او در تجارت و باران در تابستان

بیمار و خوبان پامال میشوند و عبادت کنندگان ذلیل و خوار میباشند و بازارها متصل هم
میشوند و مردم از خدا شکایت میکنند یا سلمان در انوقت حاکم میشود بر انها قومی که
اگر حرف بزنند انهارا میکشند و اگر حرف نمیزنند مالهای ایشانرا حلال میدانند و بیایند
بعضی از مشرق و متوجه امراء میشوند پس وای بر ضعیفان امت من از جور ایشان
و رحم نمیکنند کوچک را و آرام و احترام نمیکنند بزرگ را و دل ایشان دل شیاطین است
یا سلمان در انوقت اکتفا مینمایند مردان بمردان و زنان بزنان و زنان رشک
میبرند به پسران چنانچه غیرت و رشک میبرند بدختران و شبیه میشوند مردان بزنان
و زنان بمردان و سوار میشوند زنان بر زینها پس بر ان زنان باد لعنت خدا
یا سلمان و زینت مینمایند مردهای امت من بطلا و میپوشند حریر و دیبا
و استعمال می نمایند پوست سمور و خز را و ظاهر میشود ربا و رشوه میگیرند
و دین را پست میشمارند و دنیا را بلند میشمارند یا سلمان و ظاهر میشود زنها
خواننده و حج میکنند بزرگان امت من بجهة تفنن نمودن و اغنیا برای تجارت
و فقرا برای ریا و قومی یاد میگیرند قرانرا برای غیر خدا و قرانرا الت خوانندگی
میکنند یا سلمان در انوقت پاره می شود پرده‌ها احترام مردم و کسب کرده میشود
گناهان و مسلط میشوند اشرار بر اخیار و فاش میشود دروغ و ظاهر میشود فقر
و فاقه و مباهات بر یکدیگر بلباس و پوشاک و بارانها ببارد در غیر وقت و انکار
نمایند امر بمعروف و نهی از منکررا و این مردم در اسمانها باسم ارجاس و انجاس
که رجس و نجسها باشند بخوانند یا سلمان در انوقت نمیرسد خیر غنی و مال او بفقیر
حتی انکه سؤال میکنند سائل بکف در میان جمعه و نمیرسد بکسی که چیزی در دست
او بگذارد و حرف میزنند در امورات عامه امت من کسی که قابل حرف زدن نیست
و این فقرات شامل بسیاری از الفاظ ظاهر شده است امید انست که زود فرج شود
انشاء الله تعالی

عبد الله بن عباس گفت که پیغمبر صلعم فرمود که چون مرا عروج بآسمانها
نمودند رسیدم بسدرة المنتهی رسیدم خطاب از حضرت رب الارباب
رسید که یا محمد صلعم گفتم لبیک لبیک ای پروردگار من خداوند
تعالی فرمود که ما هیچ پیغمبری بدنیا نفرستادیم که منقضی شود روز
گار نبوت او الا انکه بپای داشت بامر دعوت و بجای خود گذاشت
برای هدایت امت بعد از خود وصی خود را و بجهت نگاهبانی
شریعت حقی پس ما گردانیدیم علی بن ابیطالب را خلیفه تو و امام
امت تو پس حسن را مقرر گردانیدیم که بعد از علی خلیفه تو و امام
امت تو حسن باشد و بعد از او حسین و بعد از او علی بن حسین و بعد
او محمد بن علی و بعد از او جعفر بن محمد و بعد از او موسی بن جعفر
و بعد از او علی بن موسی و بعد از او محمد بن علی و بعد از او علی بن محمد
و بعد از او حسن بن علی و بعد از او حجة پسر حسن یا محمد صلعم سر بالا
کن چون سر بالا کردم انوار علی و حسن و حسین و نه تن از اولاد حسین
را دیدم و حجة یعنی حضرت صاحب الزمان علیه السلام در میان ایشان
میدرخشید که گویا کوکب درخشنده بود پس خداوند فرمود که اینها
خلیفه‌ها و حجتهای منند در زمین و خلیفه‌ها و اوصیاء تو اند بعد از
از تو خوشا حال کسیکه دوست دارد ایشانرا و وای بر آن کسیکه د
شمن دارد ایشانرا ای هر کس در خانشان رفت گمان نا امید شده
جانم قربانشان که نا امید برنگشت پس ما چرا باید انچه میخواهیم از ا
ینها نخواهیم هر کس رفت که نا امید برگشت چه در غیبت صغرا
و چه در غیبت کبرا بار جعفر بن محمد بن قولویه استاد شیخ

شیخ مفید ره روایت کرده که چون اسمعیلیه ملاحده کعبه را خراب کردند
و حجر الاسود را بکوفه آوردند بمسجد کوفه نصب کردند در سال سیصد و سی و هفت
که اوایل غیبت کبری بود خواستند که حجر را بکعبه برگردانند و بجای
خود نصب کنند من بامید ملاقات حضرت صاحب الامر عجل الله تعالی فرجه
اراده حج کردم زیرا که در احادیث صحیحه وارد شده که حجر را کسی بغیر معصوم
و امام زمان نصب نمی کند چنانچه در زمان حجاج که کعبه را بر سر عبدالله
زبیر خراب کرد چون خواستند بسازند هر که حجر را گذاشت قرار نگرفت
تا آنکه حضرت امام زین العابدین علیه السلام او را بجای خود گذاشت و قرار
قرار گرفت لهذا در آنسال متوجه حج شدم چون ببغداد رسیدم علتی
صعبی مرا عارض شد که بر جان خود ترسیدم نتوانستم بحج رفتن نایب
گردانیدم مردی از شیعه را که او را ابن هشام می گفتند و عریضه
بخدمت حضرت نوشتم و سر بسته بمهر کردم و در آن سؤال کرده
بودم که مدت عمر من چند سال خواهد بود و از این مرض عافیت
خواهم یافت یا نه و با ابن هشام گفتم مقصود من آنست که این
عریضه را بدهی بدست کسی که حجر را بجای خود می گذارد و جوابش را بگیری
ابن هشام گفت چون وارد مکه شدم مبلغی بخدام کعبه دادم که در وقت
گذاشتن حجر مرا حمایت کنند که کی حجر الاسود را بجای خود می گذارد
خادمه مرا در میان گرفتند و حمایت من مینمودند و من نگاه می
کردم هر که حجر را می گذاشت حرکت می کرد و قرار نمیگرفت تا آنکه
جوان خوشروی خوشبوی گندمگونی پیدا شد و حجر را از دست
ایشان گرفت و بجای خود نصب کرد درست ایستاد و حرکت نکرد

اونی

خروش از مردم بلند شد و صدا بلند کردند و روانه شد و از مسجد بیرون رفت
و من از عقب او بسرعت روانه شدم و مردم را دور میکردم و بسیار و بدیدم مردم
گمان کردند که من دیوانه شده ام و چشم از او بر نمی داشتم تا آنکه از میان
مردم بیرون رفت و در نهایت آهستگی و اطمینان میرفت و من هر چه می
دویدم باو نمیرسیدم چون بجائی رسید که بغیر از من و او کسی نبود ایستاد و
بسوی من ملتفت شد و فرمود بمن بده آنچه با خود داری رقعه را بدستش دادم
دادم ناگشوده و فرمود باو بگو بر تو خوفی نیست و از این علت عافیت می یابی
و اجل محتوم تو بعد از سی سال دیگر خواهد بود چون اینحالت را دیدم خوف
عظیمی بر من مستولی شد بحدیکه حرکت نتوانستم کرد و چون این خبر با ابن
قولویه رسید یقین او زیاده شد و در حیات بود تا سال سیصد و شصت
و هفت از هجرت در آنسال اندک آزاری بهم رسانید و وصیت کرد و خود را مهیای
سفر آخرت کرد مردم باو گفتند از اینقدر بسیار ندارد این اضطراب چرا گفت این همان
سالیست که مولای من مرا وعده داده پس در همان علت از دنیا رفت

حسن بن حمزة العلوی نقل کرده که مردی از اصحاب امامیه گفت سالی از سالها اراده
حج بیرون رفتم و در آنسال گرما شدت تمام داشت و سموم بسیار بود از قافله دور
راه را گم کردم و از غایت تشنگی از پای در آمده بر زمین افتادم و مشرف بمرگ شدم
پس شیهه اسبی بگوشم رسید چشم گشودم جوانی دیدم خوشروی خوشبوی
بر اسبی شهبا سوار و آن جوان آبی بمن آشامانید که از برف خنکتر و از عسل

عسل شیرین تر عرض کردم ای سید من شما کیستی که این مرحمت
درباره من فرمودی فرمود منم حجة خدا بر بندگان خدا و بقیة الله
در زمین منم آنکسیکه پر خواهم کرد زمین را از عدل و داد چنانکه
پر شده باشد از ظلم و جور منم فرزند حسن بن علی بن محمد بن علی
بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب
علیهم السلام بعد فرمودند چشمهایت را بپوش پوشیدم فرمود بگشا گشودم
خود را در پیش روی قافله دیدم و آنحضرت از نظرم غایب شد صلوات الله علیه

علامهٔ حلی اعلی الله مقامه در شب جمعه بزیارت حضرت سید الشهداء ع
میرفت تنها و بر درازگوشی سوار بود و تازیانه در دست مبارکش
بود در اثناء راه فرمود شخصی عرب پیاده همراه افتاد و باهم بمکالمه
مشغول شدند چون قدری باهم سخن گفتند بر علامه معلوم شد که این شخص
مرد فاضلیست پس در مسائل علمیه باهم صحبت داشتند علامه فهمید که
ان شخص بسیار صاحب علم و فضیلت است پس علامه مشکلاتی
که در علوم داشت یک یک را سوال میکرد و آن شخص حل مشاکل و معاضل
او مینمود تا اینکه سخن در مسئله شد آن شخص فتوائی علامه منکر آن شده
و گفت که حدیثی بر طبق این فتوی نداریم آن مرد فرمود که حدیثش
درین باب شیخ طوسی در تهذیب ذکر کرده است و شما از اول تهذیب

فلان

فلان قدر بشمار پس در فلان صفحه در فلان سطر این حدیث مذکور است
علامه در حیرت شد که این شخص که باشد پرسید که آیا در این زمان که
غیبت کبری است میتوان حضرت صاحب الامر را دید یا نه در این هنگام
تازیانه از دست علامه افتاد آن حضرت خم شده تازیانه را از زمین بر
گرفت و در میان دست علامه گذاشت فرمود چگونه صاحب الزمان را نمیتوان
دید و حال اینکه دست او در میان دست تو است پس علامه بی اختیار
خود را از درازگوش انداخت که پای آن جناب را ببوسد پس غش نمود
چون بحواس آمد کسی را ندید بعد از اینکه بخانه برگشت رجوع بکتاب نمود آن
حدیث را در همان صفحه و همان سطر که آن حضرت نشان داده بودند یافت

حکایت حاجی علی بغدادی که در این نزدیکیها واقع شده است که مرحوم
حاجی میرزا حسین نوری ره فرمودند که در ماه رجب عازم نجف اشرف شدم
بجهت زیارت مبعث پس وارد کاظمین شدم بخدمت جناب عالم
عامل و فقیه کامل سید سند و حبر معتمد آقا سید محمد بن سید احمد بن سید حیدر
کاظمینی رسیدم و از او سوال کردم که اگر حکایت صحیحه در این باب
دیده یا شنیده نقل کنند پس این قضیه را نقل نمود و خود سابقا شنیده
بودم ولکن ضبط اصل و سند آن نکرده بودم پس مستدعی شدم که از خط
خود بنویسد فرمودند مدتیست شنیده ام و میترسم در آن زیاد و کمی شود
باید او را ملاقات کنم آنگاه بنویسم اگرچه او از زمان این قضیه انس باو دارم

با مردم گم شده اما بزیارت مشرف میشود بر میگردد بنابرین بر کتاب نسخه دیگر برای
بعضی از خواص گفتم تا مراجعت حقیر از نجف مستدعیم که بهر قسم است
او را دیده که حاجت بزرگست و وقت تنگست از ایشان مفارقت
کردم و بقدر دو یا سه ساعت بعد جناب ایشان آمدند و فرمودند
از قضا یا آنکه چون بمنزل رفتم کسی آمد که جنازه از بغداد آوردند و در صحن
منتظرند که بر آن نماز کنید چون رفتم و نماز کردم حاجی مزبور برادر رشتی عین
دیدم او را انگشت بردم و بهر قسم بود قضیه را شنیدم و نوشتم حاجی فوری
فرمود پس مدتی با جمعی از علما بزیارت کاظمین علیهما السلام مشرف شدیم و از
وازآنجا ببغداد رفتیم بجهت زیارت نواب اربعه رضوان الله علیهم و
پس از زیارت بخدمت جناب عالم عامل و سید فاضل آقا سید
حسین کاظمینی برادر جناب آقا سید محمد مذکور مشرف شده
مستدعی شدیم که حاجی علی مذکور را احضار نماید پس از حضور
مستدعی شدیم که در مجلس قضیه را نقل کند ابا نمود پس از اصرار
بخلوتی رفتیم و نقل کرد حاجی که در ذمه من هشتاد تومان مال
امام علیه السلام جمع شده بود پس رفتم بنجف اشرف بیست تومان دادم
بخدمت جناب شیخ مرتضی و بیست تومان بخدمت شیخ محمد حسین
کاظمینی و بیست تومان بجناب شیخ محمد حسن و باقی ماند در ذمه من
بیست تومان قصد داشتم که در مراجعت بدهم بجناب شیخ محمد حسن

کاظمینی

کاظمینی آل یس ایده الله پس چون مراجعت کردم ببغداد خوش داشتم که
تعجیل کنم در ادای آن روز پنجشنبه مشرف شدم بزیارت امامین همامین علیهما السلام پس
از آن رفتم بخدمت جناب شیخ سلمه الله و قدری از آن بیست تومان را دادم و باقی را
وعده کردم که بعد از فروش بعضی از اجناس بتدریج حواله کنند و عزم کردم
بر مراجعت ببغداد و جناب شیخ خواهش کرد بمانم متعذر شدم که باید مزد
عمله کارخانه شعربافی که دارم بدهم پس روانه شدم چون ثلث راه را
تقریباً طی کردم سید جلیلی را دیدم که از طرف بغداد رو بمن می آید چون
نزدیک شد سلام کرد و دستهای خود را گشود برای مصافحه و معانقه
و فرمود اهلاً و سهلاً و مرا در بغل گرفت و معانقه کردیم و هر دو یکدیگر را بوسیدیم
و او بر سر عمامه سبزی داشت و بر رخسار مبارکش خال سیاه بزرگی بود پس
ایستاد و فرمود حاجی علی خیر است بکجا میروی عرض کردم ببغداد فرمود دیگر
امشب شب جمعه است برگرد گفتم یا سیدی متمکن نیستم فرمود هستی برگرد تا شهادت
دهم برای تو که از موالیان جدم امیر المؤمنین ع و از موالیان مائی و شیخ هم
شهادت دهد زیرا که خدای تعالی امر فرموده که دو شاهد بگیرید و این اشاره بود
بمطلبی که از جناب شیخ خواهش کنم نوشته بمن دهد که من از موالیان اهل
بیتم علیهم السلام و آنرا در کفن خود بگذارم پس گفتم شما چه میدانید چگونه
شهادت میدهی فرمود کسیکه حق او را باو میرسانند چگونه آن رساننده را

نمی شناسد گفتم چه حق فرمود آنکه رساندی بوکیل من گفتم وکیل شما
کیست فرمود شیخ محمد حسن گفتم وکیل شما است فرمود وکیل منست
در خاطرم خطور کرد که این سید جلیل مرا به اسم خواند با آنکه من او را
نمی شناسم باز بخود گفتم شاید او مرا میشناسد و من او را فراموش
کردم و این سید شاید از حق سادات از من میخواهد گفتم ای سید من
در نزد من از حق شما چیزی مانده بود رجوع کردم بجناب شیخ
محمد حسن پس تبسم فرمود و فرمود آری رسانیدی بعضی از حق
ما را بسوی وکلاء ما در نجف اشرف عرض کردم آنچه ادا کردم قبول شد فرمود
آری باز در خاطرم گذشت که این آقا میگوید بالنسبه بعلماء اعلام که
وکلای ما در نظرم بزرگ آمد عرض کردم علماء وکلاء هستند بر قبض حقوق
سادات پس مرا غفلت گرفت آنگاه فرمود برگرد جدم را زیارت کن
پس برگشتم و دست راست او در دست چپ من بود چون براه افتادیم
دیدم در طرف راست ما نهر آب سفید صاف جاریست و درختان لیمو و نا
رنج و انار و انگور و غیر آن همه با ثمر در یکوقت با آنکه موسم آنها نبود
بر بالای سر ما سایه انداخته اند گفتم این نهر و این درختها چیست فرمود
هر کس از موالیان ما که زیارت کند جد ما و زیارت کند ما را اینها با او هست
پس عرض کردم میخواهم سؤالی کنم فرمود سؤال کن گفتم شیخ عبدالرزاق

او

مرحوم مدرس بود روزی نزد او رفتم شنیدم که میگفت کسیکه در طول عمر خود روزها را روزه
باشد و شبها را بعبادت بسر برد و چهل حج و چهل عمره بجا آورد و در میان صفا و مروه بمیرد و از
موالیان حضرت امیر ع نباشد برای او چیزی نیست فرمود آری والله پس از حال یکی از خویشان خود
پرسیدم که او از موالیان حضرت امیر ع است فرمود آری و هر که متعلق است بتو عرض کردم
سیدنا برای من مسئله ایست فرمود بپرس عرض کردم قراء میخوانند که سلیمان اعمش آمد نزد
شخصی و از زیارت سید الشهداء ع پرسید گفت بدعت است بعد در خواب دید هودجی در میان
زمین و آسمان پس سؤال کرد کیست در آن گفتند فاطمه ع و خدیجه کبری پرسید بکجا میروند گفتند بزیارت
حسین ع چون شب جمعه است و دید رقعه هائی را که از هودج میریزد و در آن مکتوبست امان من
النار لزوار الحسین ع فی لیلة الجمعه این حدیث صحیح است فرمود آری عرض کردم سیدنا صحیح است که میگویند
هر کس زیارت کند حسین ع را در شب جمعه برای او امانست فرمود آری والله و اشک از چشمان مبارکش
جاری شد عرض کردم سیدنا مسئله فرمود بپرس گفتم سنه هزار و دویست و شصت و نه حضرت رضا ع را زیارت
کردیم و در راه یکی از عربهای که از بادیه نشینان نجف بود ملاقات کردیم و او را ضیافت کردیم
و از او پرسیدیم که چگونه است ولایت رضا ع گفت بهشت است امروز پانزده روز است که
از مال مولای خود حضرت رضا ع خورده ام چه حد دارد منکر و نکیر که در قبر نزد من بیایند
این صحیح است علی بن موسی الرضا ع می آید و او را از منکر و نکیر خلاص میکند فرمود آری والله
جد من ضامن است گفتم سیدنا مسئله کوچکی است میخواهم بپرسم فرمود بپرس گفتم زیارت
من حضرت رضا ع را مقبولست فرمود قبول است ان شاء الله عرض کردم سیدنا مسئله فرمود بسم الله
گفتم حاجی محمد حسین بزاز باشی پسر مرحوم حاجی احمد بزاز باشی زیارتش قبولست یا نه و او
با من رفیق بود در راه مشهد رضا ع فرمود عبد صالح زیارتش قبولست گفتم سیدنا مسئله
فرمود بسم الله عرض کردم فلان که از اهل بغداد و همسفر بود با ما زیارتش قبولست پس ساکت شد

عرض کردم سید ما این کلمه را شنیده‌اند زیارت او قبول نیست یا نه جوابی ندادند حاجی علی
نقل کرد که ایشان چند نفر بودند که در این سفر پیوسته باهو و لعب مشغول
بودند پس رسیدیم در راه بموضعی از جاده و سیعه که دو طرف آن بساتین و برابر
بلد شریفه کاظمین است و موضعی از آن جاده که متصل است به بستان از طرف
راست که از بغداد می آید و آن مال بعضی از ایتام سادات بود که حکومت بجور از او
داخل در کرده و اهل تقوی و ورع سکنه این دو بلد همیشه کناره میکردند پس دیدم
آنجناب بران راه میرود گفتم ای سید من اینموضع مال بعضی از ایتام سادات است
تصرف در آن روا نیست فرمود این موضع مال جدم امیرالمؤمنین و ذریه او
حلال است برای موالیان ما تصرف در آن در قرب آنمکان باغی بود مال حاجی میرزا هادی
گفتم سید ما راست است که میگویند زمین باغ حاجی میرزا هادی مال حضرت موسی بن
جعفر علیهما است فرمود چه کار داری پس رسیدیم انجا که دو راه میشود یکی بسمت
بلد که راه سلطانی است و دیگری راه سادات آنجناب میل کرد براه سادات عرض کردم
از این راه فرمودند از همین راه خود میرویم چند قدمی نرفتیم که خود را در صحن
مقدس دیدیم نزد کفشداری رسیدیم و هیچ کوچه و بازار را ندیدیم داخل ایوان شدیم
از طرف باب المراد که از سمت پائین پاست در رواق مطهر فرمود زیارت کن گفتم من
قاری نیستم فرمود برای تو بخوانم گفتم آری پس فرمود آادخل یا الله السلام علیک
یا رسول الله السلام علیک یا امیرالمؤمنین و همچنین سلام کردند بر یک یک از ائمه
تا رسیدند بجعفر عسکری علیه السلام آنگاه فرمود امام زمان خود را میشناسی گفتم چرا فرمود
سلام کن بر امام زمان خود عرض کردم السلام علیک یا حجة الله یا صاحب الزمان

یابن

١٣٦

یابن الحسن پس تبسم نمود و فرمود علیک السلام و رحمة الله و برکاته داخل شدیم
فرمود کدام زیارت میخوهی بخوانم برای تو گفتم هر زیارت که افضل است فرمود زیارت امین الله
پس فرمود السلام علیکما یا امینی الله فی ارضه الخ پس چراغهای حرم را روشن کردند دیدم حرم
روشن است بنور دیگر مانند نور آفتاب و مرا چنان غفلت گرفته بود که هیچ ملتفت این
آیات نمیشدم چون از زیارت فارغ شد از سمت پائین پا آمدند به پشت سر و در طرف
شرقی ایستادند و فرمودند آیا زیارت میکنی جدم حسین را گفتم آری شب جمعه است پس زیارت
وارث را خواندند و مؤذنها از اذان مغرب فارغ شدند بمن فرمود نماز کن و ملحق شو بجما
عت پس تشریف آوردند در مسجد پشت سر حرم مطهر و جماعت منعقد بود و خود به انفراد
در طرف راست امام جماعت و من داخل شدم در صف اول چون فارغ شدم او را
ندیدم پس از مسجد بیرون آمدم و در حرم تفحص کردم او را ندیدم با خود گفتم این آقا
که بود آیات و معجزات گذشته را ملتفت شدم خواندن مرا باسم و گفتن او
موالیان ما و اینکه من شهادت میدهم و دیدن نهر جاری و درختان میوه دار
غیر موسم و غیر از اینها از آنچه گذشت که سبب شد برای یقین من به اینکه او حضرت
مهدی علیه السلام است خصوص در فقره اذن دخول و پرسیدن از من که امام
زمان خود را میشناسی چون گفتم آری فرمود سلام کن چون سلام کردم تبسم
فرمود و جواب داد

[illegible] رسول خدا ص فرمود [illegible]
[illegible] کیست که با قوت
[illegible] مقصر را عفو نماید [illegible]
و صله کند [illegible] قبل از [illegible]
[illegible] کنند و [illegible] و زبان
[illegible] ادا کند [illegible]
[illegible] عوض کند [illegible]
[illegible] عقل [illegible] متنعم برای
[illegible] خلق دارد [illegible]

در [illegible] گسست

تیره را دیدار حق خیره کند
نور صافی چشم را تیره کند

تیره را تاریک چه بیند آفتاب
تیرۀ خورشید نتوان جز در آب

مهر انوار صافی و ظاهر است
هم از آن صافی نیز ناپیدا است

خواست تا آسان کند دیدار خویش
پرده‌ها بربست بر رخسار خویش

حس و لمس و ذوق کس بیند جز آب
دیده باید تا ببیند آفتاب

خاف لن این ابر خانه الورد
در عدم پیدا ببین موجود را

آفتاب انداختی عکسی اندر آب
ابر ناپیدا و پیدا آفتاب

ابر محسوس ابر از حس [illegible]
بیا [illegible] معنی نتوان بی بصر

تا بدان اعمی که شود چو بار
لیک در او بیند افتاب

گر رود در آب گردد غرقه کش
یا خورد چندانکه بربندد نفس

ما همان اعمی و عالم چو سحاب
نور حق پیدا در آن چون آفتاب

چرخ و ماه و آفتاب آمد پدید
آفتابش را سحاب آمد پدید

آسمان ابر نقابی بر رخش
آفتاب و هم سحابی بر رخش

بیحجاب و بی‌سحاب و بی‌نقاب
آفتاب است آفتاب است آفتاب

خواهش ابیل کاینسخن در پرده به
راز از بیگانه پنهان کرده به

لا تأمن الدهر ان الدهر ذو غیر
وذو لسانین فی الدنیا و وجهین
اخنی علی عترة الهادی فشتتهم
فما تری جامعاً منهم بشخصین
کانما الدهر الا ان یشتتهم
کانما رزو و عاد او لدی دین
بعض بطیبة مدفون و بعضهم
بکربلا و بعض بالغریین
وارض طوس و سامرا و قد ضمنت
بغداد بدرین حلا وسط قبرین

بکوشد افتابی ازان تابان [illegible]
ز خداوند زمین [illegible] تا باختر
طوس [illegible]
شه [illegible] ولایت [illegible]
الماس [illegible]
شیخ محمود روضه خوان

باز دیوانه شدم زنجیر کو
[illegible] حین اللهیم تکفیر کو
گفت الله [illegible] تکفیر من
گوییا کم پاره شد زنجیر من
شاهد [illegible] نظر
کافرم [illegible]
من [illegible]
هست او [illegible] اوصاف هو
جلوه [illegible] عیدان بلا
شاه دین [illegible]
پرده افکند از رخ [illegible]
سر [illegible] الله [illegible]
دست حق [illegible]
جلوه [illegible]
الک [illegible]
گفتم [illegible]

روزی ز سر سنگ عقابی بهوا خاست
بهر طلب طعمه پر و بال بیاراست
بر راستی بال نظر کرد و چنین گفت
امروز همه روی زمین زیر پر ماست
گر بر سر خاشاک یکی پشه بجنبد
جنبیدن آن پشه عیان در نظر ماست
بسیار منی کرد و ز تقدیر نترسید
بنگر که از این چرخ جفاپیشه چه برخاست
ناگه ز کمینگاه یکی سخت کمانی
تیری ز قضا و قدر انداخت بر او راست
بر بال عقاب آمد آن تیر جگردوز
وز ابر مر او را بسوی خاک فرو کاست
بر خاک بیفتاد و بغلطید چو ماهی
وانگاه پر خویش گشاد از چپ و از راست
گفتا عجب است این که ز چوبی و ز آهن
این تندی و تیزی و پریدن ز کجا خواست
چون نیک نظر کرد پر خویش در او دید
گفتا ز که نالیم که از ماست که بر ماست

یک قهقهٔ کبک دو صد چنگل باز است
اندر پس یک خنده دو صد گریه مهیاست

سعدی قدم خود دور تا کبر و منش
دید که عقاب بیکه من کرد چه‌ها خواست

بر ال قطب صدور سرور مرتبه
خواص نتیجه نجوا
ای زاده شیر از بنی ادر کنی
ای قوت بازوی علی ادر کنی
از پای فتادم مدد است بیلی
یا حضرت عباس علی ادر کنی

از زبدة الاسرار

چونکه بحر لایزالی کرد موج
قطره را بگذار و عمان شود
جان دهد بهر خدا جانان شود

کار عشق لاابالی یافت اوج
شاه عشق گفت بالک الملک فقط
گرد و میدان قیام اندر سقط

در ره عشقم فنا گردد کنون
بالک ملک بقا گردد کنون

اندرین دشت بلا حق جو شود
او همه حق گردد و حق او شود

کیست کاین دم هم ز منصوری زند
ناصر بالذات را یاری کند

مشتری حق است خورشید جان
نیست در سودای حق الله زیان

جان جان حضرت ذو المن شود
مسلم جان او فدای من شود

عالم و آدم ثنا خوان تو اند
جان آن کاو در دو عالم نداشت

کافرش را پدر بود در کرم
خورده از پستان فضل آن پسر

دست از قنداق جان بیرون کشید
بندهای بست را بر هم درید

بر امید جان نثار از زبان
خویش را افکند از مهد امان

گر چه خوانند اهل عالم اصغرش
من ندانم جز علی اکبرش

ممکنات از عالم و آدم همه
از دم جان پرورش یکدم همه

آری آری شیر حق است ای ولد

[illegible]

بانگ بر زد کای غریب بی‌نوا
شیر خوار خسته جانی در حرم

گر نه شاهم نوام میدان تاختن
سوی میدان جان نوام باختن

خالق اصوات بانگ آشنا
چون شنیدند گوش غیبی صدا

عشق بر پیغام اصغر سر وش
دید کاصغر زده عزم آن پدر

کانشنا فند صدای آشنا
تا صوت سوی شیخ که بار دگر
تا از آن صاحب صدا جوید خبر

از ره رون خیلیه الست
آمد و قنداقه طفلی بدست

بر کز قلش چیست و عزم راه کرد
روی همت سوی قربانگاه کرد

چون به میدان بر سر دست پدر
آیت کبرای حق شد جلوه گر

قطرهٔ خود را زتن آدم زن
این حدیث منقلب کوه کن

روی سوی ونا اگر گیرد غبار
[illegible]

حق ترا [illegible] بهر اسیر نسخ کرد
گر چه کرد و نی اسیر کرد

[illegible]

شیر حق را دو اسیری شد کسی است
چون اسیرت خواست حق چالاک شو

آفرین ارحق بجانت زین بلاست
مرحبا جانی کش از حق مرحباست

کنج توحید تو از ویران مرنج
تا که در ویرانه باشد جا رنج

گر چه خود زنجیر بستان مطلقی
زیر زنجیر تو تا شیر حقی

هست تا باشد ترا جان در جسد
از حق زنجیر و جان تو اسد

چون به زنجیر او فتاد دستت و باش
بنده را همدست با سجاد باش

ورزبدة الاسرار

باعلی‌ای صبح وصل عارفان
روکه سوی شام خواهی شد روان

آیم از سر بر کجا دنبال تو
نیستم غافل دمی از حال تو

در بلا گردون عشق شهر و دیار
چون شوی بی ناقه و بی یار سوار

آگهم از حال قلب آلمهت
رو که بستم من بصبر جا بجهت

در بلا و در شتر بایستی باش
بو بیتیان در افتخار باش

سربان عشق باشد راه شام
زان بمعراج ای الی اسعد مقام

ره شام ار بجان من منهاج تست
وان خرابه شام غم معراج تست

چون خرابه گشت جایت شاد باش
تا که گنج حق شود بر خلق فاش

گر خوری سیلی سکینه دم مزن
عالمی زان دم شود بر هم مزن

رو بسر کن چادر ای [illegible]
باشد از [illegible] اسیری [illegible]

در اسیری نور حق پیدا تر است
آن اسیری زینب شهادت پی کرست

من بدون این اسیری گر شهید
عزتم هم باز حق برنا پدید

تا که نشناسد خلقت سر بسر
شو بشام و کوفه خوار و دربدر

کاین دلیل عزت من بر خداست
گر شود چادر دو معجر راست

ختم شد از حق اسیری بر شما
خلق تا بینند حقا از ادر شما

در فراقت از تو جانم عذر خواه
رو که رفتم حق ترا پشت و پناه

چونکه زینب در سرادق باز گشت
سوی میدان شاه میدان تاز گشت

زو اسجناح عشق آتش خوی شد
بی‌زبان انی انا الله گوی شد

بی‌زبان حاشا که اندر کوی حق
بد زبان لن ترانی گوی حق

جان [illegible] کرمی [illegible] او
انبیا [illegible] جان [illegible]

چون عیان او بسکت [illegible] شد
عالم صحو [illegible] صفات الله شد

آسمانها بست [illegible]
تکلمان کردن [illegible]

عرش [illegible] دید و نور [illegible]
بی نعلش [illegible] طور بود

گشت از و آتش گلستان بر خلیل
خضر [illegible] ره نورد [illegible] لیل

شد رکابش حلقهٔ عرش برین
عرش یعنی یار آن عرش آفرین

این سخن را اهل بجا تکلیف نیست
زو اسجناح عشق را تعریف نیست

زو اسجناح [illegible] تیز تک شو شب رسد
باز نسم از قفا زینب رسد

وصفها جز لفظ [illegible] هیچ نیست
قصد عاشق جز شهادت هیچ نیست

س

آفتاب عشق پیدا نا باشد
عقل آنجا برف بی آب شد

لامکان و آنجا که فوق عرش بود
زو اسجناحش [illegible] بود

تا که [illegible] بود [illegible] نعل [illegible]
قاب قوسین از حدوث [illegible]

لامکان شد پست بر بالای او
پست و بالا گشت تنگ از جای او

آنکه در معراج وحی از وی رسید
پلش پیش زو اسجناحش [illegible] دید

آفتاب لایزالی بر فروخت
پرده‌های لن ترانی را بسوخت

رات مطلق [illegible] کار
گشت در میدان توحید آشکار

پیدهٔ کشف الغطا بر چیده شد
وانچه حیدر را یقین [illegible] دیده شد

[illegible]

مرکه [illegible] در میان نور
[illegible]

[illegible]

در [illegible] دارم [illegible]

برنداشته مرغان [illegible]
بدست ما کر کشته [illegible]

بکره [illegible] قدرت [illegible] زمین و زمان
بهر چه تکیه کرم [illegible] باران است

شیخ علی [illegible] فی ع ج ۲

۱۲۹

برای غنا در شب و روز صد مرتبه بخواند

بسم الله الرحمن الرحیم
یا کثیر الخیر یا ذا المعروف
یا قدیم الاحسان احسن
الینا باحسانک القدیم
برحمتک یا ارحم الراحمین

ختم امن یجیب

سه قسم مرحوم فیض نقل فرموده است
در یک مجلس دوازده هزار مرتبه
بخواند و لو بشراکت باشد قسم دوم
دو هزار مرتبه تنها بخواند سیم
صد و بیست مرتبه تنها بخواند اما به این
قسم باید خوانده شود صد و بیست مرتبه

امن یجیب المضطر اذا دعاه و یکشف السوء
و یجعلکم خلفاء الارض الساعة ادرکنی

بجهت برکت کیسه در شب نیمه
شعبان نوشته شود و با تعویذ
بسم الله الرحمن الرحیم
ان هذا لرزقنا ما له من نفاد
الله الصمد

ای ز داغ تو روان خون دل
از دیده جو [illegible] بیند عالم همه
ما تنگ [illegible] تا نفخه صور تا جهان
باشد بود دست کرداده است نشان
میزبان نغمه بکاخ اندر و مهمان بگنوده
سر یکی تن که شقیق است بلب آیه کهف
یا که دیده است بمشکوة منورم آیه نور

قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع
الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء
بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر تولج اللیل
فی النهار و تولج النهار فی اللیل و تخرج الحی من المیت و تخرج
المیت من الحی و ترزق من تشاء بغیر حساب باز بگوید
یا رحمن الدنیا و الآخرة و رحیمهما تعطیهما من تشاء منهما
فاقض عنی دینی هر که این آیه را بخواند اگر قرض او چندان که زمین
گنجایش آن نداشته باشد حق تعالی از برای او ادا کند

معاذ بن جبل روایت کرده که [illegible]
[illegible]
یا سعد الله [illegible]

[illegible]

ماه ذی القعده ولادت حضرت رضا ع بقولی یازدهم یا پانزدهم بوده است و روز
بیست و پنجم اینماه کشتی نوح بر جودی قرار گرفت و دحوالارض است یعنی زمین را از زیر خانه
کعبه پهن کرده از و زیارت حضرت امام رضا ع در این روز سنت است و وفات امام محمد تقی ع بقولی اول
و بقولی آخر ماه [illegible] است

ذوالحجه

و در ماه ذوالحجه اول آن ولادت حضرت ابراهیم خلیل و تزویج حضرت فاطمه و بقولی در ششم بوده و دهم اینماه عید اضحی است و از اعمال آن قربانی است و هیجدهم
عید غدیر است و در بیست و چهارم اینماه خاتم بخشی حضرت امیر ع بوده است و این روز نزول سوره هل اتی
شده در شان علی و فاطمه و حسنین ع و وفات حضرت باقر ع را در هفتم آن گفته اند و ولادت امام رضا ع بقولی یازدهم
و وفات حضرت امام محمد تقی ع بقولی پنجم یا ششم آن یا آخر آن بوده است

المحرم

از اشهر حرم و روز اول آن دعای زکریا مستجاب شد که از خدا فرزندی خواست که مانند امام حسین ع
شهید گردد یحیی را بوی داد و روز سیم اینماه یوسف از چاه خلاصی یافت و در پنجم آن موسی ع بکوه طور
عبور نمود و در نهم اینماه یونس از بطن حوت نجات یافت و در دهم آن که روز عاشورا است حضرت امام حسین ع
شهید گردید و در هفدهم اینماه اصحاب فیل بدست ابابیل هلاک شدند

الصفر

روز اول آن حضرت علی ابن الحسین ع [illegible]

ربیع الاول

در شب اول ربیع الاول امیرالمومنین ع در رختخواب پیغمبر ص خوابید و حضرت رسول ص سه شب در غار بودند و در شب
چهارم از غار برآمده و دوازدهم اینماه عبدالمطلب جد رسول خدا ص وفات کرده و در مثل همین روز خدیجه کبری را بعقد خود
منعقد شده و در نهم یا دهم اینماه عمر بن الخطاب کشته شد و در چهاردهم اینماه معاویه فوت شد و هفدهم ماه مولد رسول ص
و تولد امام جعفر صادق ع است و در روز ربیع یا ثامن یا عاشر از ربیع الثانی ولادت حضرت امام حسن عسکری ع است

۱۳۱

جمادی الاول

[illegible]

رجب

ماه مبارک رجب نسبت با امیرالمومنین ع دارد و روزه اش ثواب عظیم دارد و شب اول از لیالی اربعه و روز اول
اینماه نوح بکشتی نشست و زیارت امام حسین ع در این روز و روز نیمه ضرور است و شب جمعه اول لیلة الرغائب است
و هیجدهم اینماه وفات ابراهیم خلیل و در بیست و دوم آن معاویه بجهنم رفت و در بیست و سیم خنجر بران امام حسن ع زدند
و در بیست و چهارم امیرالمومنین ع در قلعه خیبر را کندند و مرحب را کشتند و بیست و پنجم اینماه وفات امام موسی ع است
و بیست و ششم وفات ابیطالب و روز بیست و هفتم مبعث رسول خدا ص است

شعبان

[illegible]

رمضان

[illegible]

بابا طفل بخیزم ایلعیان تشنه ام تشنه
سکینه از عطش کرده عشق رحم ایظالم
برادرم به بین ایلعیان تشنه ام تشنه
دو چشمانم پر آب و دل کباب کشته ام بیتاب
ز ظلم شرکین ایلعیان تشنه ام تشنه
لب شط فرات از حیات دیده پوشیدم
لب خشکم ببین ایلعیان تشنه ام تشنه
بزیر تیغ کین ایلعین تشنه ام تشنه
ز داغ اکبرم و یکسر زنده کانی بس [illegible]
مکش زارم چنین ایلعین تشنه ام تشنه
شکسته سینه ام سکینه ام دردلت تا کی
ببست این ظلم و کین ایلعین تشنه ام تشنه
ز سوز آفتاب شد کباب جگر
صد چاکم روانم [illegible] چنین ایلعین تشنه ام تشنه
بریز جسم حزین کین چنین زخمها دارد
مزن دیگر بسر کین ایلعین تشنه ام تشنه
از این ظلم ستم زین الم جگر محزون
بعو [illegible] تشنی ایلعین تشنه ام تشنه

التماس دعا دارم از خواننده
حقهو محمود ابن مرحوم [illegible] رحیم

بعد از آنکه قارون این امت معویه بن ابی سفیان باسفل درکات نیران ارتحال یافت و صفحهٔ روزگار از
کثافت وجود پلیدش پاک گردید آن نطفهٔ حرام او و فرزند ناپاک او یزید بمقر سلطنت آن بدگهر استقرار
یافت از آنجا که شجرهٔ ملعونه شقاوت ثمرش را جز کفر و طغیان ثمری نه و نطفهٔ خبیثهٔ ظلم و عدوان از جز
مردم آزاری اثری نمیباشد و از آنجا که هر حقی در مقابل او باطلی است و هر موسی در مقابل فرعونیست که از
اذیت [illegible] الشقاوت اشتد رسد از اذیت و ظلم و قتل جگر گوشهٔ پیغمبر با اهل نامه به پسر عم خود ولید بن
عتبه و بروایت صدوق عتبة بن ابی سفیان نوشت که باید بیعت مرا از حسین بن علی و عبدالله بن زبیر
و عبدالله ابن عمر و بروایت ابن شهر آشوب عبدالرحمن بن ابی بکر بگیری و اگر ابا کنند سر ایشان را برای
من بفرستی اما چون نامه بسلك رسید خواست بیعت بگیرد او را ممکن نشد اما آنحضرت دید که دست از او
برنمیدارند فرار را بر قرار اختیار نموده بجهت وداع بر سر روضهٔ منورهٔ جد والامقام خود رفت چون
نزدیک روضه رسید نوری از قبر مطهر ساطع شد آنحضرت چون مشاهده فرمود مراجعت فرمود
وشب دیگر باز بر سر قبر مبارک رفتند و چند رکعت نماز گزارد بعد از آن شروع بمناجات نمودند عرض کردند
اللهم هذا قبر نبیک و انا ابن بنت نبیک و قد حضرنی من الامر ما قد علمت خداوندا این قبر پیغمبر تو است
و من فرزند زادهٔ پیغمبر توام سر امری روی داده که تو میدانی خدایا من نیکی را دوست میدارم و بدی را
بد دارم و سؤال میکنم از تو بحق این قبر و بحق آنکسی که در آن مدفونست که اختیار فرمائی از برای من چیزی را
که رضا و خشنودی تو و رسول تو در آنست پس گریهٔ بسیاری کردند تا صبح شد نزدیک صبح سر مبارک را
گذارده او را خواب ربود در عالم خواب دید که جد بزرگوارش پیدا شد آنحضرت را بسینهٔ شریف چسبانید
و میان دو چشمش را بوسید و فرمود حبیبی حبیبی یا حسین کانی اراك عنقریب مرملا بدمائك
مذبوحاً بارض کرب و بلاء ای حبیب دل افکار وای نور دیدهٔ اخیار گویا می بینم در این نزدیکی که ترا ذبح کرده
باشند و بدنت را بخون رنگین کرده باشند و جسدت را در زمین کربلا در میان گروهی از امت ملعون من
و تو در آن حالت تشنه باشی و ترا با لب تشنه ذبح کنند حبیبی یا حسین ان اباك و امك و اخاك قد قدموا
علی و هم مشتاقون الیك ای نور دیده پدر و مادر و برادرت بنزد من آمده اند و همه مشتاق لقای
تو میباشند عرض کرد یا جداه لا حاجة لی فی الرجوع الی الدنیا فخذنی الیك و ادخلنی معك فی قبرك
ای جان جد حاجتی برگشتن بدنیا ندارم مرا با خود ببر و از غمهای دنیا خلاص کن حضرت رسول فرمود
ترا چارهٔ نیست از برگشتن بدنیا تا شربت شهادت را بچشی و آنچه را مقدر فرموده خداوند در این

پس آنحضرت از خواب بیدار شدند و بجهت وداع بمادر خود برخاست و بسر تربت طاهرهٔ مادر خود
فاطمه آمدند سلام کرد بمادر خود عرض کرد السلام علیك یا اماه حسین تو است که بوداع تو آمده
و این آخر زیارت او است تا ناگاه از قبر مبارك فاطمه آوازی آمد علیك السلام یا مظلوم الام
و یا شهید الام و یا غریب الام چند مرتبه فاطمه فرمود ای غریب مادر ای مظلوم مادر ای شهید
بعد از وفات خود [illegible] وقتی بود که ساربان در شب یازدهم آمد یک وقت هم سر
نعره خواستنی بود

بروایت شیخ مفید دو روز از ماه رجب مانده بود در شب یکشنبه در میان شب از مدینه بیرون آمدند
و در سیم شعبان وارد مکهٔ معظمه شدند و بروایت ابن طاوس که در سیم شعبان بیرون رفتند
بقیهٔ شعبان و رمضان و شوال و ذیقعده و هفت روز هم از ذیحجه در آنجا مکث نمودند و روز هشتم
ذیحجه بسوی کوفه روانه گردیدند از خوف ظالمان

از یوسف مصر شهادت را فلك
کرد زیر کاروان سالار بست
در ره فلک بعد از آن همتا بران
گرگان مردم خوار بست
از سرشک چشم انجم صفحهٔ روی زمین
آنچنان گل شد که ره را اربعه
فلک را پا از رفتار بست
از حرم بهر حرم میر حرم
چون بار بست بحج بخت

بهر هلاك شه گر کوفه چون از چار سو
ابن سعد ابواب علیش سیل ابرار بست
سر زد خون دلها اهل البیت خون از دیده ریخت
تهمت خون ریختن بر دیدهٔ خونبار بست

آسمان از خوف طوفان اشك آه اهل بیت
راه آب از خیمهٔ عترت اطهار بست
کرد منع آب از بهر یزید ظالم بی آبرو
آب بر روی حریم احمد مختار بست

گر چون خبر رحلت خیر البشر نداشت
قتل پسر شنیده خبر از بلا نداشت
گر در نقل حسین قصهٔ شمر شنیده بود
کحز ز این کوفه بجای نقل نداشت
چشم انتظار بماه محرم همی کشید
اما خبر ز شورش ماه صفر نداشت

بازبینی شد
۱۳۷۱ ش.

از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که چون بزیارت حضرت امام حسین علیه السلام روید خا
موش باشید و مگویید مگر سخن خیر زیرا که ملائکه شب و روز از حافظان
وکاتبان اعمال می آیند نزد ملائکه که در حایر میباشند و با ایشان مصافحه
میکنند چون از ایشان سوال میکنند جواب نمیشنوند از بسیاری گریه و انده

دختر طبعم از سخن رشته بگوهر آورد
مهر طرز بملاحت دخت پیمبر آورد

دختر از این قبیل اگر هست بماه تا ابد
مادر روزگار ایکاش که دختر آورد

آورد از کجا و کی مادر دهر اینچنین
فاطمه که مظهر شر قدرت داور آورد

چونکه نخل شرع کنیز بار همه زنان سزد
جاریه و کنیز او ساره و هاجر آورد

حق چو ندید همسرش در همه ممکنات از آن
لازم و واجب از بهر شر خلقت حیدر آورد

چونکه بجد ملتش فخر کنند انبیاء
بو البشر از نتایج وی سلمان و ابوذر آورد

پایهٔ قدر و جاهش از خواست کند کسی بیان
حامل عرش عرش را پایهٔ منبر آورد

[illegible] ملک او روی همچو [illegible] آورد
جامهٔ نور دیدهٔ خویش ز خون تر آورد

لرزه بعرش کبریا رعشه بجسم انبیا
او فتد از جان که او بر کف خود سر آورد

[illegible]
این سخن الهسته در گوش کشید

[illegible] ناپسند
از تو زینب [illegible] بلند

هیتم تمار فرمود بجملهٔ ملیته که هرگاه نگاه کردی
بسوی آفتاب که سرخ است مانند خون تازه بدانکه سید
شهدا حسین بدرجهٔ شهادت رسیده است جمله کوید
کویدروزی بیرون امدم دیدم افتاب را که بر دیوارها
تابیده بعد مانند اینکه چادر زردی بر انها افکنده باشند
درانوقت صیحه زدم و گریستم و گفتم بخدا قسم که اقای ما
حسین کشته شده ومردی از اهل بیت المقدس گوید که
بخدا قسم شبی که حسین شهید شده الشبر اشناختیم
راوی پرسید جهت از گفت هیچ سنگی از زمین بر نمی
داشتیم مگر اینکه می دیدیم که از زیرش خون جوش میزند
و دیوارها مانند پارهٔ خون سرخ شده بودند و سه
روز خون تازه از آسمان بر ما بارید و شنیدیم که در میان
شب منادی ندا میکرد اترجوا امة قتلت حسینا

شفاعة جده یوم الحساب ایا امید دارند امتی که حسین را
کشتند شفاعت جدش را در روز قیامت معاذ الله لا نلتم یقینا
شفاعة احمد وابی تراب معاذ الله نمی رسید بیقین شفاعت جد
و پدرش را قتلتم خیر من رکب المطایا وخیر الشیب طرا
والشباب کشتید بهترین شتر سوار را و بهترین همهٔ پیران
وجوانان را واقتاب سه روز منکشف شد

هر که این دعا را بر هفت دانه مویز بهفت روز و هر روز هفت نوبت بخواند حق تعالی حافظه او را زیاد گرداند چنانچه هر چه بشنود یاد گیرد و هر که در فراموشی نگند بسم الله الرحمن الرحیم اللهم نور قلبی واشرح صدری واطلق لسانی بجودک وقوتک ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم وصلی الله علی خیر خلقه محمد وآله اجمعین

قبل از نماز دست بر سینه بگذارد و بگوید تا حضور قلب حاصل شود بسم الله آمنت بالله مخلصاً له الدین اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

دعای فرج

اللهم عظم البلاء وبرح الخفاء وانقطع الرجاء وانکشف الغطاء وضاقت الارض ومنعت السماء والیک یا رب المشتکی وعلیک المعول فی الشدة والرخاء اللهم فصل علی محمد وآل محمد اولی الامر الذین فرضت علینا طاعتهم فعرفتنا بذلک منزلتهم ففرج عنا بحقهم فرجاً عاجلاً کلمح البصر او هو اقرب یا محمد یا علی یا علی یا محمد اکفیانی فانکما کافیای وانصرانی فانکما ناصرای یا مولای یا صاحب الزمان الغوث الغوث ادرکنی

روز جمعه دو رکعت نماز توسل بفاطمه بخواند مثل نماز صبح و بعد صد صلوات بفرستد و بعد پنج دوره تسبیح بگوید نه بالا بگوید انا المستغیث بک یا فاطمة الزهرا و پشت پنج مرتبه خدا را قسم بدهد بحق پهلوی شکسته فاطمه را مدد بخواهد

روز جمعه یکساعت بغروب مانده دو رکعت نماز توسل بصاحب الامر بخواند بعد از حمد و سوره یازده مرتبه بگوید انا المستغاث بک یا صاحب الزمان در رکوع ده مرتبه در سجده ... مرتبه بعد از نماز صد مرتبه صلوات بفرستد و صد مرتبه بگوید همین ذکر را و بعد از نماز پشت پنج مرتبه من الامة الذلیل الی المولی الجلیل

التماس دعا دارم

دعا برای حبیب با خود داشتن و خواندن جز ...

بسم الله الرحمن الرحیم

وان الله یبعث من فی القبور اللهم بارک علینا وادفع عنا البلاء یا رؤف لبیک وارحم لبیک یا ارحم الراحمین وصلی الله علی خیر خلقه محمد وآله اجمعین وسلم تسلیماً کثیراً کثیراً دائماً ابداً

گر علیش بگور خویش فرست کس نیارد ز پس تو پیش فرست

هر که آمد در جهان پر ز شور عاقبت میبایدش رفتن بگور
در ره عقبی است دنیا چون پلی بی بقا جائی و ویران منزلی
دل منه بر این پل پر ترس و بیم برک ره ساز و مشو اینجا مقیم
معنی این کاخ سپنج هشت چون ویرانه خالی ز رنج
دور باش از دوستی مال و جاه زانکه مال مار و جاه هست چاه
من گرفتم خود توانی هم ... خواهی افتاد آخر اندر دام گور
گرنه گور گوری پای الفت یکزمان بیکار منشین گفت
هیچ کس را نیست زین منزل گریز از گدا و شاه و از برنا و پیر
ای که بر ما بگذری دامن کشان از سر اخلاص الحمدی بخوان

بجهت ادای دین

در وقت سحر در یک مکان سه شب یا دوازده شب بعد از دو رکعت نماز سر بسجده و سه مرتبه خدا را بحق حضرت حجت قسم دادن و قرض خود را از خدا بخواهد و بعد سر برداشتن و گفتن المستغاث بک یا صاحب الزمان و یا حجة ابن الحسن نود و دو مرتبه سر بسجده و گفتن ذکر مذکور را باز سر بلند کردن و باز پنجاه و نه مرتبه المستغاث بک باز سر بسجده و گفتن ذکر مذکور را

بادهء صرف الست من خليل

لا تقنطوا ...

[illegible]

یا دعبل کسیکه بگرید و بگریاند هرچند یکنفر بوده
باشد اجرش بر خدا است ای دعبل کسیکه آب از
دیده او روان شود برای مصیبت ما و گرید برای
آنچه بما رسیده است حقتعالی محشور گرداند او را با ما
یا دعبل کسیکه در مصیبت جد من حضرت امام حسین
بگرید البته حق تعالی گناهان او را بیامرزد پس آنحضرت
برخواست و پرده در میان ما و اهل حرم خود کشید و نشا
نید اهل بیت خود را در پس آن پرده تا بگریند بر مصیبت جد شان
حضرت امام حسین ع پس بمن التفات نمود فرمود ای دعبل
مرثیه بخوان از برای حسین ع دعبل گفت اشک چشم خود را طلب
نمودم و این اشعار را خواندم أفاطم لو خلت الحسین مجدلا
وقد مات عطشانا بشط فرات ای فاطمه اگر خیال تو همین باشد که حسین با لب
تشنه در کنار شط فرات شهید شده باشد و بدن او در زمین کربلا افتاده باشد
اذا للطمت الخد فاطم عنده واجریت دمع العین فی الوجنات هر آینه بر روی خود طپانچه
میزدی ای فاطمه بسبب از خیال آن مردی و جاری مینمودی اشک چشم خود را بر رخسار خود
أفاطم قومی یا ابنة الخیر واندبی نجوم سماوات بأرض فلاة ای فاطمه ای دختر بهترین خلق
برخیز و نوحه کن بر ستارهای آسمان که شهید شده اند در صحرای بی آب و علف قبور بکوفان
واخری بطیبة واخری بفخ نالها صلواتی و از خانواده ما قبرهای چند هست
که در کوفه و قبرهای چند در مدینه است و قبرهای چند در فخ است قبورها ببطن النهر
قبور ببطن النهر من جنب کربلاء معرسهم فیها بشط فرات وقبور ببغداد

۱۳۷

اهل بیت رسول الله در حوالی نهر است که در جنب کربلا واقع شده است که ایشانرا
در کنار فرات بوده توفوا عطاشا بالفرات فلیتنی توفیت فیهم قبل حین وفاتی
تعلی شهید شدند در بیابان بیکاه با لب تشنه وقبر ببغداد لنفس زکیة
تضمنها الرحمن فی الغرفات وقبر یکی از آل رسول الله در بغداد است پس حضرت
رضا ع فرمود ای دعبل ملحق کنم از برای تو در اینموضع دو بیت که تمام شود قصیده تو به آن
دعبل عرض کرد که بفرما یا ابن رسول الله حضرت فرمود وقبر بطوس یا لها من مصیبة
الحت علی الاحشاء بالزفرات وقبر یکی از آل رسول در طوس خراسان است دعبل عرض کرد
یا ابن رسول الله این قبر کیست فرمود که در طوس ما هیچ باشد قبر کیست فقال الرضا ع
قبری فرمود حضرت امام رضا ع که آن قبر منست

علی ارنا نام تو چون پسرم
هنم کم کشته شد اندر بر نظرم

بدستمنان سرو زمهر و ستادادم
هنم از تن پلام خنجر و سنان دادم
هنم بخنجر کین کشته سپاه ظلوم
هنم غریب و هنم بیکس و هنم مظلوم

هنم که خود علم خویش سرنکون دیدم	عنقریب است غم زین که ورق برگردد	شاه تشنه لب که از بهر تو نبود اثری	جای بالا رو تن نازنین ما لطفه
برادرم که علم داشت غرق خون دیدم	عالم هستی ما عالم دیگر گردد	عمه صاف همه از هوش شده گردد	خشت بالین و در کرخات جهان بستر گردد

کیست انجا که تو را مونس و یاور گردد
رفعت هم رفیقی عقرب و بیمار است رفیق
روز حشر نه علقه از بهر تو خنجر گردد
سوزنی گر ز لبت آنکسی در دم سرت
سوزن اندر رت شریان تو لنکشته گردد
ماهمه غرق گناهیم ماه روز محشر
شافع ما پسر ساقی کوثر گردد

کی میتواند راین درشت آئین	که جز تو کسی را ندارم پناه	لب تشنه ای حرم چون کنم	ز بعد تو با اهل پرده سرای
همین بنگر ای شهریار زمین	چو رفتی بسوی که جویم راه	ز خون تا ابی رنگ گلگون کنم	کرا بنده در این بیکسی همنمای

[illegible]

چیلدم خلیل وار در آتش گلها مرا
قتم شهید فرقت دشمن [illegible]
سودا ییمین و سود دادم بکوی یار
یا جان مست تا و خرید ام بقای دوست
ایکاش بودمی بجز این صد هزار جان
تا کردمی بصدق و ارادت فدای دوست

۱۳۸

که بابا او ستیلا وصیلا است
سرا جد او خاتم انبیا است

که بابا لعالفت روحی فداک
هم ... که با نفس پاک

هم میوهٔ باغ خیر النسا
هم سرو هم داغ شیر خدا

بود مهد جنبان من جبرئیل
هم از الله فطرس بال جلیل

هم حامی دین پیغمبر
هم وارث رتبهٔ حیدر

بجز حد که فرزند پیغمبرم
بنعم شما کافران کافرم

پس اسلام ایند چه این نام چیست
نیم گر مسلمان هل سلام چیست

که انکه نرد پایهان ممن
که نص حدیث است در شان من

که گفته نبی شاه رفرف سوار
مکرر نبی زود صغار و کبار

کناهم چه و چیست تقصیر من
چرا بسته شد راه تدبیر من

حسین از من است و منم از حسین
هم عین و باشد حسین نور عین

کجا رواست تلخی که در اینست که مصطفی زبان النش
که ساز نیز بار النش

حیثیت چه شد از عرب نیستم
بجز اینکه دنیا طلب نیستم

قلتی لر فاطمه اش همچو پیار آورد
به بین چه بر سر او شمر نابکار آورد

اه از امام کو بچه جان جان
او خنادر از ضعف من ابر روی خاک

سر بسجده در مناجات جمله گوشهٔ چشمش بسوی خیمه‌ها
ناگهان علام اعلام فرو انشتند ره بسوی خیمه‌ها برداشتند

سر زخاک بیکسی بر داشته
چون چنان دید اللّه انداز سجود

از جفای نا اهلی خونخوارگان
وی زراه و رسم دین آوارگان

بسته‌ام بلا کربلا کردیده‌ام
گر چه مغلوب شمار کرده‌ام

زخم افزون است هر چند از شمار
هستم ایساعت بحال احتضار

اینات تا ... جانکاه رتم
تا من اندر دست و پای مرد منم

هر چه باشم از عرب دارم نسب
از شما دارم از زین ره ... ارد

ای عراقیان ... هوس رات
من حجازیم ... اهل فرات

بیلک این را مینکنجد غیرتم
بلیم اندر دست دشمن عترتم

طفلکانم را بناز آورده‌ام کیسی
چون با ایشان مصرها غم من بسی

خوده راخم و دختران ...
زاده خیر النسا اطهر ...

دستگیر ... دست دشمن دستگیر اسیر

فلات گفتا کم ... اوطایمن
بر راهب ... گشت روشن

بر راهب هاتفی گفتا باواز
که امشب کز ... عیسی ... سراغراز

زری خادی سرها چون خان ذرفتی
... کم خوش ... زان ذرفتی

خوشا حالت که جی پاداش رنجی
بلاست اهل تو اینکونه کنجی

که در سر جشاد این سر عزیز است
بنر جشاد ... کنیز است

بیعقوب باسحق و بموسی
بتورات و بانجیل و بعیسی

ملوسی بلکه ایجان مسیحاست
ملوجان بلکه جانان مسیحاست

... شهر ... ستاد ست برد
هر که کند ... یادت برد

کی ... بر ... نالد ... زیاد

نیست ... کافی ... بیرون

بانکاه عقاب ... پر ... بر ...
... کافری ... خوب

نشستم در سفال این پارچه رندان نجار ... کیف حریفان نمی‌رست جام جهان بین زده‌اند

باز گفت بر در میکده رندان قلندر باشند که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی

١٤٠

گرچه محرومم ز مهجور از فیض حضور
لیک از دوران نزدیکم به نزدیکان حضور

انچه میگویم بقدر فهم تست
مردم اندر حسرت فهم درست

چونکه با کودک سروکارم فتاد
پس زبان کودکی باید گشاد

ناگهان پیدا شد از رزم بی نقاب
قرص خورشید گویا اندر نقاب
عکس رویش آفتاب مشرقین
قبله ایمان علی بن الحسین

سلام من الرحمن نحو جنابکم
فان سلامی لا یلیق بنابکم

ای حسین ای ... ای حسین ای کشته تیغ جفا

فلک در کربلا آل علی را میهمان کردی
مهیا آب و نان با دست شمشیر و سنان کردی

حریم مصطفی را در فلات کربلا خواندی
بلا از تشنه کامی بر سر لب آب روان کردی

فلک بی خانمان کردی اولاد پیمبر را
... و ارقبی خانمان کردی

... زینب و لیلا

... گرگها یوسفیان کردی

برای نزهت گلگشت اولاد ابی سفیان
ز خون آل پیغمبر زمین را گلستان کردی

کلک کبریا را تیلیم برج عصمت را بهم بستی
بجزم زاده مرجانه بر دُرّ ارمغان کردی

عیال مصطفی وانگه اسیر خارجی بر فرقتم
... از زنگبار و روم ایشان اسکان کردی

بریدی سر که از لب شنیدی ...
عجب دارم اگر تقریر چوب خیزران کردی

امشب شب غریبی اولاد مصطفی است
زیرا سر حسین ز تن جداست

از خیمهای سوخته بس دود در فلک
رخسار مه و چهره خورشید بس سیاه است

اطفال بی پدر به بیابان در آفتاب
از یک سر برهنه از آن یک برهنه پا است

شصت و چهار زن همه بستر بر ریسمان
بیمار ... ناله ... خواست

کوش عروس زار پر از خون ز گوشوار
داماد از خون گلو دست پر حناست

بیرق نگون و مشک تهی سینه پر ز غم
عباس را جدا ز بدن دست از جفاست

لیلا با ناله چو مجنون بکوه و دشت
اکبر را پاره ز شمشیر اشقیاست

از حد گذشت ظلم و جفا اهل کوفه را
زنده این ستم قدر ... دو ناست

گهواره مانده خالی و اصغر ... خان
از سینه ... نازک ... ناله بر سماست

هر رخ ... سیلی ...
نیمی چو مه ... سیلی و نیمی چو ... است

بر روی تخت زر پسر سعد ...
عریان بروی خاک تن سبط مصطفی است

دو دست ساربان ... شکسته تیغ
انگشت ... جداست

از بند ... ظلم ... کوبه ... بعد قتل
... رسم ... است

ای آنکه صد هزار قاتل
یک شب بدو جا غنوده منزل

ان دست که ساربان جدا ساخت
بر کو بکدام گوشه انداخت

در باب منزل بود سر او
یک منزل جای پیکر او

در باب منزل هم از غوغا
ایل زچه از خود نهفتی

در باب منزل غریب و تنها
از منزل شوهرش نگفتی

در باب منزل آتش بکوزه
در باب منزل ... ز

ایلا ... غم ...
در پرده چه را سخن سرائی

بی پرده سخن سرای ایل
تی فی غلط اینکه گفتی ایل

گفتا شوم تو تمام آن دو منزل
امشب بدو جا گرفته منزل

یک منزل آن شهید عریان
در ... بدن ... عدوان

یک منزل آن غریب محزون
در کنج تنور ... خون

یکی قطره باران ز ابر چکید
خجل شد چو پهنای دریا بدید

که جایی که دریاست من کیستم
گر او هست حقا که من نیستم

چو خود را بچشم حقارت بدید
صدف در کنارش بجان پرورید

سپهرش بجایی رسانید کار
که شد نامور لؤلؤی شاهوار

بلندی از آن یافت کان پست شد
در نیستی کوفت تا هست شد

از دو طشت ... شعید و ...
که از طشت حسن که از حسین ...
بود در طشت حسن ... جگر
بود در طشت حسین در شام سر
خون ز لبهای حسن آید پدید
خورد لبهای حسین چوب یزید
لخت لخت از حسن ... دیده ...
از حسین ... فی ...
بر سران طشت قاسم ...
عابدین در شام ... از غم ...
بر سران طشت اهل بیت ...
میشوند نالان ... فکار
بر سر این طشت زینب ...
که از چوب یزید گاه ...

شه ز خرم خوانه کُشش ربوده دولش شد
بلکه خود هم عنان بخت جوان شد
زین پدر دولتش پسر بلزه چهان شد
آمد او در هر طرف نگران شد
تا بکه سازد حقوق خویش محول
گفت که ای قوم روح پیکرم اینست
ثانی حیدر علی اصغرم اینست
انهم اصغر بدند اکبرم اینست
رحم کنید حال بر فنا است بدلل
تا که از ان قوم از سعادت محروم
به سبکه کُشش تیر کینه راند بحلقوم
حلق ورا خست و جست بر شه مظلوم
واز شه مظلوم لب شه شعبه مسموم
ره شد و سر زد بقلب احمد مرسل

طفلی از تشنگی لب زنده [illegible] [illegible] نیست که نه بر [illegible]
[illegible] و در دو [illegible] [illegible]
ملک جنان بر جهان نمود بدل
و سف ان ذریه العابد بن الحسین

١٤٢
شه ز خرم خوانه کُشش دربوده دولش شد
بلکه خود هم عنان بخت جوان شه
دین پدر دولتش پسر بلزه جهان شد
امد او در هر طرف نگران شه
تا بکه ساز حقوق خویش محول
گفت که ای قوم روح پیکرم اینست
ثانی حیدر علی اصغرم اینست
انهم اصغر بدند اکبرم اینست
رحم کنید حال بر فنا است بدلل
تا که از ان قوم از سعادت محروم
به سبکه کُشش تیر کینه راند بحلقوم
حلق ورا خست و جست بر شه مظلوم
واز شه مظلوم لب شه شعبه مسموم
ره شد و سر زد بقلب احمد مرسل
کرده [illegible] دین [illegible]

فما سماء [illegible] جرت [illegible] عين [illegible] اکناف
وانت بالارض [illegible] [illegible]
یا [illegible] یا جبل [illegible] عن [illegible]
ابن ال[illegible] [illegible]
وما [illegible] [illegible] [illegible] اوبد
[illegible] عليك [illegible] [illegible]

مسکی کی آمد چو پری شابیش
غرقه خون شد عارض نورانیش
تا که پی ثانی ان سرور گشت
قلب پریشان پیغمبر گشت
بار دیگر گفت آمد از جفا
تیغ کین بر تارک آن شه [illegible]
تا که از خصم خداوند [illegible]
اکه شه بار زرد و [illegible]
[illegible] ١٢٧٠

چه زود بعود [illegible]
چه زود [illegible]
همه [illegible] نظر
عمر [illegible] تو
اجل [illegible]
[illegible] تکمی
[illegible] تو اب
کلام [illegible]
سلعوت [illegible]
[illegible] اغذ تو
دولت [illegible]
چسان بنجیه روزنم
چه ناله و فغان کنم
چه چشم خون فشان کنم
زور [illegible] تو

ز غصه تو در انتظار
بسینه با دل فکار
تا در [illegible] آه زار
[illegible] تو

مسکی کی آمد چو پری شانیش
غرقه خون شد عارض نورانیش
تا که پی ثانی ان سرور شکست
قلب پریشانی پیغمبر شکست
بار دیگر نفتی آمد از جفا
تیغ کین بر تارک شیر خدا
[illegible] از خصم خدا و ندو رسول
[illegible] بازو [illegible]

اهدائی: عبدالعلی رئیس المحدثین
بکتابخانه آستانقدس مشهد
خرداد ١٣٦١

هادی دستور العمل اغلب دواهای معمولی جدیده و قدیمه
فرنگی و اسمهای معدنی ایران و اصطلاحات دواسازی و شیمیائی
و طرز تسمیه اجسام مرکبه شیمیائی و طریق ساختن بعضی دواها
و جوهرات با صور دوائی آنها میباشد و بکار اغلب مسافرین
بخصوص اشخاصی که جعبه دوای سفری دارند و عطارها
و دوافروشان و خانه دارها میاید و بزبانی سهل نوشته شده است
که همه کس میتواند دوا مطلب نماید ،

در طهران در دواخانه نصیر الاطبا در خیابان چراغ گاز
و هم در خیابان ناصریه در مغازه کتابفروشی جناب آقا میرزا ابو الحسن خان
حکیم باشی . و در خیابان دروازه قزوین در دواخانه عمومی
آقا میرزا رضا بقیمت مناسب بفروش میرسد ، صحافی شده بدون جلد
جلدی دو هزار و پانصد دینار ، و با جلد مقوائی سه هزار

د بدین مقام نهاده .

این کتاب محتوی بر دو جلد است در یک مجلد و تمام تاریخ
ملوک عجم تا روزگار سلطنت این شهریار خجسته آثار که
خداوندش پاینده بداراد بطور موجز و مختصر در این تاریخ
بنظم آمده است . این نسخه را یکی از دوستان از شیراز
برای بنده فرستاده بود لازم دانست که انتشار و طبع
آنرا که در دار العلم شیراز ظاهر شده است اعلان نماید
تا هر که خواهد از اینجا درخواست نموده و از دکاکین کتابفروشی
دار العلم جلب نماید ،

وَإِذَا الْمَوْءُودَةُ سُئِلَتْ بِأَيِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ

فریاد از پیرزنان و قابلگان و دژخیمان و بچه کشان و
خونخواران و جلادان اطفال و زنان ممد کشنا ،